بنیاد نیشابور

۳

نامهٔ پهلوانی

۱- خودآموز خطّ و زبان پهلوی اشکانی، ساسانی

گزارش: فریدون جنیدی

بیاد بهترین مُعلم جهان
بیاد او که با یادش پهلوی آموختم

سپاس
از دوست گرامی علی‌اکبر خرمشاهی، برای سرپرستی ونظارت عمومی.
و مهین کاویانی، اورتدنر (کورس) فرهادی. طناز پرتوی، فریدهٔ درویش، عزت‌اله سلمان‌زاده، افسانه ضرغام، افشینك، برای یاری‌هایشان درتنظیم صفحات کتاب

نامهٔ پهلوانی
فریدون جنیدی
چاپ نخست ۱۳۶۵
تیراژ ۳۰۰۰ دفتر
تنظیم و طرح سازمان چلیپا
فیلم وزینگ سازمان پیچاز
حروفچینی و چاپ، نقش جهان
انتشارات بلخ وابسته به‌بنیاد نیشابور، تهران خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران پلاك ۱۴۱۵ طبقهٔ سوم، آپارتمان شماره ۶ تلفن ۶۴۱۴۱۷.

سخن آغاز

برای ایرانیان، آموزش زبان پهلوی آسانترین و شادی‌بخش‌ترین کارها است همانگونه که برای یك کودك، غنودن در آغوش مادر...

زبان پهلوی مادر زبانهای مردمان ایران از کردستان و بلوچستان... دیلم و مازندران، گیلان و خوزستان، خراسان و پارت، آذربایجان و ماد، اراك و پارس... بلخ، سغد و خوارزم و سمرقند، و کومش و لرستان و بختیاری سپاهان و کرمان و مکران و کوهستان و یزد است، و مادران ایرانی هر کدام در گوشه‌ای از این مرز بیمرز بگونه‌ای فرزندان خویش را با نغمه‌های این زبان پرورش می‌دهند گوئی زبان پهلوی همچون خون، در جویبار رگهای ایرانیان، هر زمان با آهنگی، و هر مکان با رنگی جریان دارد... اما در هر جای همراه با تپش دل فرهنگ کهنسال ودیرپای ایران می‌تپد. و با هر تپش همراهی خویش را بادیگر رهروان این راه دراز آهنگ تاکید می‌کند؛ زبان... عاملی که احساس و اندیشه وفرهنگ مادر را بفرزند منتقل می‌کند در بیان اندیشه‌های آینده و در ایجاد ارتباط و هماهنگی‌های معنوی وهمراهی های جامعهٔ بشری بسیار موثر است، و بهمین دلیل است که‌امروزه متفکران واندیشمندان جهان سعی می‌کنند که تا آنجا که ممکن است این وسیلهٔ بزرگ ارتباط معنوی رایکسان کنند، و کوشش برای آموزش اسپرانتو در جهان ادامه دارد[۱]!

با اینحال نزدیك کردن شاخه‌های یك درخت تناور بیکدیگر، وحدت کامل بین اجزاء درخت پدید نمی‌آورد، اگر دیدهٔ جهان‌سنج شاخه‌ها را دنبال کند، ووحدت آنها را در تنه درخت، و در ریشهٔ آن ببیند، راز هماهنگی ووحدت جامعهٔ بشری را بهتر درك می‌کند.

امروز با فاصله‌هائی که بین مردمان این مرز و بوم در طی قرون اخیرافتاده است، این یگانگی به‌پریشانی مبدل شده است اما جوان بلوچ که به‌آهن، «آپن» می‌گوید، اگر بداند که یوانك[۲] کردستان هم آنرا «آسِن» می‌نامد بهتر درك می‌کند که پس کرد و بلوچ دو شاخه از یك درخت‌اند!

باز اگر این دو بدانند که روستائی دامغانی آنرا «آهِن» می‌داند هردو پی‌می‌برند که این هرسه تلفظ در اصل یکی‌اند، و باز در برخورد به‌تلفظ خراسانی آن که «اُهَن» است به‌واژهٔ آهنگر برخورند که بگونه «اهِن گر» بیان می‌شود، شاخه‌ای دیگر از این

۱ــ قواعدی که زامنهوف براسپرانتو نهاده است بیشتر نظر به‌قواعد زبان فارسی و بویژه زبانهای فارسی باستان دارد، اما جامعیت آن زبانها البته بعلت گستردگی، بیشتر است. ۲ــ جوانك.

درخت را یافته‌اند. و اگر اینان بدانند که ریشهٔ این واژه «بِن» و «آبِن» پهلوی است و باز همه از ریشهٔ اوستائی و فارسی باستان «سَئین» و «اسنَ» برآمده‌اند، بیشتر به رگهای قلب نزدیك شده‌اند.

رسیدن به‌وحدت بیشتر، آنگاهست که بدانند این واژه در سانسکریت نیز معادل و مشابه واژهٔ اوستائی آنست، پس یکباره وحدت پیشین، با ششصد میلیون نفر مردمان شبه‌قارهٔ هند پیوند می‌خورد!...

آنگاه اگر با تپش قلب زمان و جهان در سوئی دیگر از این درخت تناور به پیش برویم با شگفتی خواهیم دید که بزبان آلمانی همین واژه بصورت اِئیسِن تلفظ می‌گردد... پیشتر می‌رویم و انگلیسیان را درمی‌یابیم که بدان «آیرن» می‌گویند... و آنگاهست که این یگانگی بزرگ خود را نشان می‌دهد، و دیگر اگر قدرتمندان و دولتمردان را اندیشهٔ جنگ و خونریزی برسر مرزهای ساختگی است، مارا بر سر جهان بی‌مرز بی‌کرانه پروای جنگی وآهنگ ستیزی نخواهد بود.

فرانسوی می‌گوید:

«تو–اِ–مون–پِر» خراسانی می‌گوید

«تو–ای–پیَر–مو»... تو پدر منی

نژاد گل می‌گوید «مامِر» و نژاد گیل می‌گوید «می – مار»... مادر من.

اصفهانی می‌گوید«کی – اِس»، و فرانسوی می‌گوید«کِس»، و ورامینی‌می‌گوید «کیه» و ایتالیائی می‌گوید «کیه»... کیست

انگلیسی می‌گوید «مای–برادر»، فرانسوی می‌گوید «مون–فرر» گیلانی و طبرستانی می‌گویند «می– برر» و خراسانی می‌گوید «برارِ – مو»....

در همین دفتر مواردی از افعال یا قید و صفت بی‌قاعدهٔ انگلیسی را خواهیددید که قاعدهٔ آن در زبان فارسی، یا پهلوی یا اوستائی است! و این جملهٔ پرفسور هارولد، والتربِیلی رئیس انجمن فقه‌اللغه انگلستان را اگرچه در چند نامهٔ دیگر نیز آورده‌ام، می‌بایستی بویژه در اینجا آورد که:

«زبانهای هند و اروپائی، در طی قرون مختلف از چین (زبان ایرانی در دورهٔ مغولان حتی در پکن هم بوسیله آلانان گفتگو می‌شد) تا جزایر ایرلند بدانها تکلم می‌کردند... بنابراین یك دانشجوی انگلیسی هم که بخواهد زبان مادری خود را نیك تحصیل کند، باید از کتیبه‌های فارسی باستان اطلاعاتی بدست آورد[۳]!...»

ایرانیان نمی‌بایستی بر سر گنج، «خفته» باشند و این گنج بزرگ زبان ایرانی است که زیباترین، شاعرانه‌ترین، عارفانه‌ترین اندیشه‌ها و عواطف بشری درحکیمانه‌ترین جملات و واژه‌های آن، بجهان پیشکش شده است.

اندکی بخودآئیم... بجز از کتاب مقدس و انجیل بالاترین تیراژ چاپ کتاب در جهان ویژهٔ رباعیات خیام است!!...

۳– میراث ایران، نوشته سیزده تن خاورشناس، ترجمه محمد معین صفحه ۲۸۷

و تازه این ترجمه‌ها همگی نشانگر اندیشهٔ ژرف خیام، که از ژرفای اقیانوس متلاطم و مواج فرهنگ ایرانی مایه و تموج گرفته، نیست، و بسیاری ا زرباعیات سست وبی‌مایه بدان افزوده شده است. با اینحال استقبال جهانیان از این کتاب را بهچه باید تأویل کرد؟

بازاریان اروپا، و ارباب نعمت و دولت آن دیار هرگاه ایـران را با نامـی خوانده‌اند... گاهی برای آنکه آنرا از اراك «عراق» که قسمتی از مرز ایران است بکلی جدا سازند، بدستور یك سیاستمدار بدبخت جهانخوار انگلیسی آنرا پرسیانامیدند، زمانی آنرا کشور قالی و دورانی مملکت نفت و گاهی....

اما حقیقت مطلق اینست که ایران کشور فردوسی و خیام و سعدی است، ایران خاستگاه بزرگمهر زردشت و مزدك است.

ایران گاهواره تمدن و فرهنگ است، ایران را نه‌افتخار همه در جنگ است!

دمی بیندیشیم، در سالهای ۶۲۵ هجری تا ۶۷۵ چند امیر و اتابك‌وخواجهٔ‌حرمسرا و مفتی و محتسب در شیراز بوده است، وهمزمان در نواحی دیگر ایران چندین و چند از این کبکبه و دبدبهٔ ظاهری دولتمردان زبون و بیچاره؟..

اما آنان همگان بخاك رفتند، و از آنمیان سعدی زنده است. سعدی در جان و روان همهٔ جهان زنده است، و همهٔ متفکران بزرگ جهان. سعدی را شاعر آسمانی ایران، شاعر آسمانی جهان خطاب می‌کنند!

از این گروه امیر و وزیر و شاه و شاهزاده و خدم و حشم پرطمطراق دربار پادشاهان، چه تأثیری در اندیشه و زندگانی ایرانی امروز بر جای است، الا آنکه هر ایرانی در روز چندین‌بار می‌گوید

بنی آدم اعضای یك پیکرند　　　که در آفرینش ز یك گوهرند

از پانصد پیل و پیلبان و صدها هزار لشگر محمودی و فاجعه‌هـای دربـار و حرمسرایش هیچ نماند، گوهرهای دزدی او از هندوستان بی آزار نیز به‌اطراف جهان پراکنده گشت، اما امروز و دیروز و همیشه هر انسان متفکر و اندیشمند، این اندیشهٔ بزرگ فردوسی را از روان خویش می‌گذراند که:

بنام خداوند جان و خرد

و باز با خود می‌گوید که اندیشه را پروای گذشتن از این معنای شگرف‌نیست.

این گنج بزرگ را دریابیم، و با آن زندگی کنیم، و از آن راز هماهنگی و وحدت جامعهٔ بشری را بیاموزیم واین کار ممکن نیست مگر آنکه زبان پهلوی را بیاموزیم و بمیانجی آن به‌کتابهائی که باین زبان نوشته شده دست یابیم، و با آن سیر روحانی دیگری را در اوستا و سانسکریت بیاغازیم، و بدانیم که ریشهٔ زبان‌های اروپائی دراین سو است‌وآنان‌فرزانگان خویش را دعوت بخواندن زبان ایرانی می‌کنند.

دیگر آنکه این دفتر شش سال پیش بپایان رسید و آمادهٔ چاپ بود. اما دولتمردان و آنانکه می‌توانستند این مهم را بانجام رسانند، هر روز را بفردا می‌افکندند، تاروزشان

بپایان رسید، ودیروز را نمونه‌ای گشتند برای آنانکه فردا نیز بخواهند با همان شیوه‌ها زندگی کنند. از جمله این دفتر یکسال ونیم در سازمان انتشارات دانشگاه تهران زندانی بود، تا آنکه سال گذشته، همزمان با هزارهٔ ابن سینا، با نگرشی دیگر آنـرا آمادهٔ چاپ نمودم، و اکنون با سخت‌کوشی و دقت نظر و عنایت میترا، و شهلای‌نازنینم، که هرکدام گوشه‌ای ازآنرا گرفتند وبچاپش رساندند بدست توخواننده، گرامی‌می‌رسد!

در برخی بخش‌ها بویژه دربخش گزیدهٔ متن‌های پهلوی پانویس‌ها ازنظرشماره، پریشیده و ناهماهنگ است، اما، باوجود پریشانی شماره، البته هرکدام در جای‌خویش است و اینجا جای پوزش از خواننده عزیز است.

در طی این مدت خوشبختانه چند انجمن[۴] پهلوی خوانی برگزار شده است که با شیوهٔ همین دفتر در آن به‌آموزش پهلوی پرداخته‌ام و خوشبختانه نتیجه بسیار بسیار نیك بود.

زیرا که در این شیوه، گنگی‌ها و پرسش‌ها و سختی فراگیری ویژهٔ اروپائیان در زبان پهلوی بیکسو نهاده شده است، و با استفاده از لهجه‌های محلی، و نیز زبان فارسی برای فارسی زبانان هیچ جای سختی کشیدن در آموزش پهلوی نمی‌ماند.

خوشبختانه با همین شیوه، واحد درسی زبان پهلوی را در دورهٔ فوق‌لیسانس دانشگاه تهران در جلسه هشتم آموزش پهلوی به‌پهلوی پژوهان نشان دادم، و البتـه بصورت درس و با یاری من آنرا خواندند!

موضوع مهم در این روش اینست که آموزش پهلوی در آن گام به‌گـام است بنابراین پهلوی دانانی که از روی عنایت باین نامه نظر خواهند افکند باین شیوهٔ‌آموزش تدریجی توجه بفرمایند، و پهلوی پژوهان نیزکه خود پس از پایان گرفتن دفتر خواهند دانست که چگونه گامها را یکی پس ازدیگری برداشته‌اند!

درگوشه و کنار این گفتار خواهید دید که چگونه زبانهای محلی‌رابیاری‌آموزش پهلوی آورده‌ام! اما من همهٔ زبانهای محلی را نمی‌دانم، و همه چیز را همگان دانند بنابراین بسیاری از این مطالب در نقاط مختلف ایرانشهر مصداقی محلی دارد. پس جای آن هست که خواهش کنم این موارد را به‌آدرس بنیاد نیشابور همان آدرس برگ نخست کتاب برایم بفرستید، تا در چاپهای آینده، نامهٔ پهلوی، بیاری همهٔ زبانهای محلی پربارتر و غنی‌تر گردد!

امروز که آسمان روز از خردادماه است همهٔ فرمهای این دفتر در چاپخانه‌است، و حتی سخن پایان کتاب نیز در حال چاپ است، بنابراین جای دارد که در این‌پیشگفتار بخوانندهٔ عزیزم درود، و بدرود هردو را باهم بگویم،

فریدون جنیدی

۱۳۶۰/۳/۲۷

۴ــ در بنیاد نیشابور انجمن درس با عنوان «کلاس» بکار نمی‌رود. زیرا که کلاس درجه‌ای از درجات را نشان می‌دهد، اما روان کسانی را که برای آموزش یك موضوع معین در انجمنی فراهم می‌نشینند، نمی‌توان با درجات سنجید!

خواندن این کتابها، مرا در نوشتن این دفتر سودمند افتاده است:

متن های پهلوی

۱ــ بن‌دهش مجموعهٔ دستور هوشنگ
۲ــ ارداویرافنامه
۳ــ یادگار بزرگمهر
۴ــ یادگار زریران
۵ــ نامهٔ شهرستانهای ایران
۶ــ کارنامهٔ اردشیر بابکان
۷ ــ درخت آسوریك — ماهیار نوابی
۸ــ اندرز آتورپات مانسپندان
۹ــ اندرز پوریونکیشان
۱۰ــ مینوی خرد
۱۱ــ سخنانی از آتور فرنبغ فرخ زادان
۱۲ــ سخنانی از بخت‌آفرید
۱۳ــ داروی خرسندی

فرهنگ‌ها

۱۴ــ فرهنگ پهلوی — بهرام فره‌وشی
۱۵ــ فرهنگ فارسی به پهلوی — بهرام فره‌وشی
۱۶ ــ فرهنگ هزوارش‌های پهلوی — محمد جواد مشکور
۱۷ــ فرهنگ زند و پازند — فریدون جنیدی
۱۸ــ واژه‌نامهٔ بندهش — مهرداد بهار
۱۹ــ واژه‌نامهٔ گزیده‌های زادسپرم — مهرداد بهار
۲۰ــ بخشی از فرهنگ اوستا، و تطبیق آن با فارسی و کردی — موبد فیروز آذرگشسب

کتابهای زبان فارسی

۲۱ــ تاریخ زبان فارسی — پرویز ناتل خانلری
۲۲ــ تاریخ زبان فارسی (ساختمان فعل) — پرویز ناتل خانلری
۲۳ــ راهنمای ریشهٔ فعل‌های ایرانی — محمد مقدم
۲۴ــ اساطیر ایرانی — مهرداد بهار
۲۵ــ دستور زبان پارسی میانه — ترجمه ولی‌الله شادان
۲۶ــ سبك‌شناسی — شادروان بهار

دیوان های شعر

۲۷ــ شاهنامهٔ فردوسی
۲۸ــ کلیات شعر سعدی
۲۹ــ کلیات عطار نیشابور
۳۰ــ دیوان انوری
۳۱ــ مثنوی مولوی
۳۲ــ دیوان عثمان مختاری

کتابهای گذشته فرهنگ ایران

۳۳ــ التفهیم ابوریحان بیرونی — بکوشش جلال همایی
۳۴ــ اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر — محمد منور
۳۵ــ تذکرةالاولیاء عطار نیشابور — بکوشش محمد استعلامی
۳۶ــ تاریخ بلعمی — نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران
۳۷ــ یشت‌ها — گزارش پور داود
۳۸ــ احسن‌التقاسیم — مقدسی
۳۹ــ الفهرست — ابن‌الندیم

کتابهای امروز

۴۰ــ نوشته‌های پراکنده — صادق هدایت
۴۱ــ میراث ایران — نوشتهٔ سیزده خاورشناس
ترجمهٔ روانشاد محمد معین
۴۲ ــ ایران کوده (جزوهٔ شماره ۷) — صادق کیا، محمد مقدم
۴۱ــ زندگی و مهاجرت نژاد آریا — فریدون جنیدی

و سرفرازم که در این فهرست، نامی از یك کتاب. یا رسالهٔ خارجی نیاوردم، اگرچه برخی از این کتابها، خود متکی به‌چندین کتاب و رسالهٔ خارجی‌است.

زبان پهلوی

در بارهٔ نام پهلوی وزبان پهلوی، سه گونه تعریف شده است: نخست آنکه گروهی از نویسندگان پس از اسلام، آنرا منسوب به **پهله** دانسته‌اند، که آن نام پنـــج شهرستان آذربایجان ، همدان، ماه‌نهاوند، ری، واصفهان بوده، ونیز گفته‌اند که **فهلوی** زبانـــی بوده است که شاهان ساسانی در مجالس خود بدان سخن می‌گفته‌اند.

باین‌ترتیب، **پهله** نیمهٔ غربی ایران رادر برمی‌گیرد. اما روایات بسیاری هم هست که درباریان ساسانی به‌زبان **دری**سخن می‌گفته‌اند، که‌آن زبان خراسانیان است .

شمس قیس‌رازی در کتاب المعجم فی‌معائیر اشعار عجم می‌گوید که‌بیشتر مردمان عراق[۱] رغبت زیادی به انشاء وانشاد ادبیات **فهلوی** دارند، واز قول وغزل‌های عربی و **«دری»** چنان لذت نمی‌برند که از **فهلویات** واز آنجاکه‌شمس‌قیس،خود اهل‌ری‌بوده‌است در درستی گفته‌اوشك نمی‌توان برد وبنابراین زبان ری نمی‌تواند زبان مرسوم دربار ساسانیان باشد.

ازسوئی ترانه‌های بسیاری که از دوران‌های پس ازاسلام در سرزمین ماد، یعنی آذربایجان وهمدان ولرستان رایج بوده بنام **فهلویات** مشهور است.که ازهمه بیشترو بهتر ترانه‌های باباطاهر همدانی است که کمتر ایرانی هست که با آن آشنائی نداشته باشد.

دیگر آنکه، بعقیدهٔ زبانشناسان وایرانشناسان غربی، پهلوی، صورت دیگری از واژهٔ **«پرتوی»**است که همان پارتی، یا اشکانی، یا خراسانی است[۱].

بنظر می‌رسد که چون عظمت دستگاه فرهنگی اشکانیان (که متاسفانه بردست اردشیر ساسانی نابود گردید) چنان بوده است که درباریان درزمان ساسانی نیز باهمان زبان پارتیان، یاپهلوی سخن می‌گفته‌اند ، وبعلت نام «در»،یا **دربار** بعدها به **زباندری** موسوم گشته است.

این بود آنچه که سه گروه از نویسندگان وپژوهشگران در بارهٔ زبان پهلوی گفته‌اند، اما آنچه که ازشاهنامه‌برمی‌آید چنین است که زبان پهلوی، زبان عمومـــی کشور ایران بوده است. و آن‌هم منسوب است به **«پهلو»**.

نخستین باری که در شاهنامه از **«پهلو»** یاد می‌شوددرزمان **«منوچهر»** است یعنی

۱ـ عراق، تلفظ عربی شدهٔ اراك است که بخش غربی ایران را تشکیل میداده.

۱ـ در بخش آینده خواهید خواند، که واژه‌ها در طول زمان دگرگونی هائی می‌پذیرند که برخی از آنها دگرگونی شکل واژه است و گروهی دگرگونی معنای آن است

زمانی که از نظر تاریخی معادل است با زمان پس‌ازمهاجرت‌آریائیان‌وسه‌گروه‌شدن‌آنان:

بفرمود پس، تـا منـوچـهر شاه ز «پهلو» به هامون گـذارد سپاه

و چون در این شعر، «پهلو» در مقابل «هامون» و دشت آمده، معلوم می‌شود که «پهلو» در اصل بمعنی کوه و کوهستان بوده، واین معنی چندبار دیگر نیز در شاهنامه تکرار شده است:

بفرمـود، تا قـــارن رزم جـوی ز «پهلو» به دشت انـدر آورد روی

یا:

یکی لشگر آمد ز «پهلو» بـــدشت کـه از گرد اسبان، هوا تیره گشت

یا:

بفرمـود، تا جمله بیرون شدند ز «پهلو» سوی دشت وهامون شدند

چون با این اشارات، شکی نمی‌ماند که «پهلو» در اصل بمعنی کوهستان بوده‌است. بایستی دربارهٔ آن موشکافی کرد!

باستانشناسانی که در دشت‌های ایران به‌اکتشاف پرداخته‌اند. شگفت زده شده‌اند که چطور ازحدود پنج هزار سال پیش باینطرف در دشتها اسکلت انسان دیده شده است وپیش ازآن نه.

دلیل بزرگ آن اینست که آریائیان تا پنج هزارسال پیش درکوهستانها ورودبار های کوهستانی زندگی می‌کردند. وچون دشتهای ایرانزمین خشک بوده است، زندگی در دشتها: یالااقل درهمهٔ دشتها ممکن نبوده.اماازحدود پنج‌هزارسال‌پیش که‌درشاهنامه،با پادشاهی فریدون و ایرج و منوچهر ازآن نام برده می‌شود، ایرانیان موفق به‌اختراع قنات یا کاریز شدند که یکی از بزرگترین اختراعات بشر درتمام دورانها بحساب‌می‌آید، وازاین زمان بود که انسان آریائی دردشت‌های ایرانشهر پراکنده شد، واکنون آثار زندگی او وگورستانها واستخوانهایش در دشت بدست باستانشناس می‌رسد!

بنابراین مسکن‌اولیهٔ آریائیان که «پهلو» یا کوهستان بود کم‌کم به‌دشت‌ها نیز کشیده شد، اما نام «پهلوی» بمعنی آریائی وایرانی برجای ماند.

اینست که در شاهنامه همه‌جا از «پهلوی». معنی «ایرانی» برمی‌آید، نه‌یك قوم مثل‌سیستانیان، یاپارسیان، یا مادها بلکه «پهلوی» شامل همهٔ اقوام آریائی، ایرانی‌است، بطوریکه علاوه بر زبان پهلوی یا «پهلوانی»، از کیش پهلوی، جامهٔ پهلوی، سرود پهلوی، جوشن پهلوی، وخط پهلوی در شاهنامه فراوان نام برده شده است، که چون همهٔ آن مثال‌ها را نمی‌توان دراینجا آورد، برخی ازآنها را برای آگاهی توخوانندهٔ‌نامهٔ پهلوانی برگزیده‌ام:

سرود پهلوی:

سخن های رستم به نای وبه رود بگفتند، بر «پهلوانی سرود»

جوشن پهلوی:

نشسته بــر آن بـــــارهٔ خسروی   بپوشیده ، آن «جــوشن پهلوی»

خط پهلوی:

نوشتن بیاموختش «پهــلوی»   نشست سر افرازی و خسروی

کیش پهلوی:

تبه کردی آن «پهلوی‌کیش» را   چــرا ننگریدی پس و پیش را ؟

جامهٔ پهلوی:

بخاک اندرون شد سرش نا پدید   همــه «جـــامهٔ پهلــوی» بردرید

بویژه در این شعر ، بروشنی‌هر چه‌بیشتر «پهلوی» در برابر «رومی» و «چینی» آمده، ومعنی «ایرانی» از آن برمی‌آید.

بفرمود پس خلعتی خسروی   ز رومی و چینی و از پهلوی

***

اکنون که دانستیم «پهلوی»، و «پهلوان» منسوب به «پهلو» بمعنی ایرانی است، خوبست بدانیم که ایرانیان بدلایل علمی فراوان، که اکنون پس از هزاران سال از سوی بزرگترین زبانشناسان و دانشمندان خاورشناس تأیید می‌شود، زبان خویش را زیباترین زبانها می‌دانستند و بنابراین نغمه‌سرائی بلبل، را سخن پهلوی می‌شمردند، و در پایان این بخش بدنیست به سه شعر در این مورد توجه کنیم:

شعر نخست از فردوسی در مقدمهٔ داستان رستم واسفندیار:

نگه کــن سحرگــاه ، تــا بشنوی   ز بلبل ، سخن گفتن پهلوی

شعر دوم از خیام:

روزی است خوش‌وهوانه‌گرم‌استونه‌سرد   ابرازرخ گلزار همــی شوید گـــرد
بلبل بزبان پهلوی بــا گل زرد   فریاد همی زند که: می‌باید خــورد

و آخرین از حافظ:

بلبل بشاخ سرو، بهٔ‌گلبانگ پهلــوی   می‌خوانــد دوش درس مقامات معنوی

فارسی‌میانه

بررسی کتابهای کهن ایرانی از جمله شاهنامه واوستا نشان می‌دهد که ایران از دورترین زمانها[1] بصورت خودگردان اداره می‌شده (امروز غربیان واژهٔ فدرال رابرای این طرز حکومت انتخاب کرده‌اند) و هر بخش از ایران با برخورداری از آداب، رسوم. لباس‌ها، خانه‌ها. و لهجه‌های‌ویژهٔ خویش، پادشاهی محلی نیز برای خودداشته‌اند که همهٔ آن پادشاهان محلی فرمانبر یك پادشاه مرکزی که شاه شاهان یا شاهنشاه خوانده می‌شد زندگی می‌کرده‌اند.

این سیستم حکومت بسیار مترقی، باخودپرستی داریوش و کورش هخامنشی از بیخ و بن برکنده شد، و نتیجه آن گردید که در جنگ بین‌اسکندر و اردشیر سوم، همینکه شاه شکست خورد تمامی ایران بدست یونانیان افتاد.

اما پارتیان که پس از جانشینان اسکندر به‌نجات‌ایران برخاستند،دوباره‌همان‌سیستم فدراتیو را در ایران برقرار کردند. بطوریکه هریك از استان‌ها پادشاه ویژهٔ خویش را داشتند، وحتی در انتخاب دین خود آزاد بودند، کما اینکه ارمنستان در زمان ایشان و بمرور، دین عیسوی را پذیرفتند و از سوی حکومت مرکزی نیز بآنان تعدی نشد.

بهمین دلیل خودمختاری و کفایت ولایات بود که شهر تیسفون دوبار در زمان اشکانیان بدست لشگریان روم فتح گردید، اما رومیان نتوانستند همهٔ ایران را بگیرند ودر ایالات مواجه بادفاع اهالی محل شدند وبه‌روم بازگشتند.

اما ساسانیان که باز شیوهٔ خودپرستی و حکومت غیر خودگردان را بایران بازگرداندند، براهی رفتند که‌هخامنشیان رفته بودند... شکست شاه ایران از سپاه عرب، به‌شکست همهٔ ایران منجر شد،!

این مقدار بحث تاریخی در اینجا به‌این کتاب پیوند می‌خورد که : هخامنشیان پس از تسلط به‌ایران زبان پارسی را (که زبان ایالت خودشان بود) بصورت زبان‌رسمی ایران در آوردند، ودر سنگنوشته‌هائی که از زمان آنان برکوهها باقی مانده همین زبان را بکارگرفتند.

اما اشکانیان یا پارتها دوباره زبان **پهلوی** یا **پهلوانیك** را بصورت زبان رسمی ایران درآوردند، و اگرچه تاکنون هیچ یك از پهلوی دانان جهان چنین عقیده ای ابراز نکرده، اما چنانکه گذشت، بروایت فردوسی، زبان پهلوانی، زبان اختصاصی‌پارتها نبوده بلکه زبان عمومی ایران بوده است که همهٔ لهجه‌های محلی ازکردی، بلوچی، ارمنی، سیستانی. خوارزمی. پشتو.... در حکم شاخه‌هائی از آن بودند، و همهٔ آنان با هم نزدیکی کامل داشتند و دارند!

۱ــ کشفیات باستانشناسان در گنج درهٔ کرمانشاه، نشان می‌دهد که در ایران تمدن سفال ده ــ هزار سال پیش برقرار بوده، و تاریخ ما بسیار گسترده‌تر از ۲۵۰۰ سال است.

در زمان اشکانیان گسترش و پهناوری زبان پهلوی بدانجا رسیده بود که ساسانیان نتوانند آنرا از بین ببرند، اما تغییرات کوچکی که در بخش آینده، دربارهٔ آن سخن خواهد آمد در این زبان، پدید آمد و بدین‌ترتیب زبان دوران ساسانیان **پهلوی ساسانی**، یا پارسیگ خوانده می‌شود. بنابراین، هرگاه مقصود اشاره به‌زبان اشکانیان، یاپهلوی‌کهن باشد، **پهلوانیك** بکار می‌رود و هرگاه مقصود از پهلوی نو و زبان‌دوران ساسانیان باشد **پارسیگ** می‌آورند.

امروز زبانشناسان در مورد زبان ایرانی سه دوره قائل شده‌اند وبرای هر يك نامی برگزیده‌اند که هنگام بررسی با یکدیگر نیامیزند.

۱ــ **فارسی باستان** شامل زبان پارسی هخامنشی، و زبان اوستائی که با پارسی نزدیکی بسیار دارد، و نیز با زبان کهن هندوستان یعنی سانسکریت نزديك است.

۲ــ **فارسی میانه** شامل پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی.

۳ــ **فارسی جدید** زبان فارسی دری پس از ش‌اسلام.

پس موضوع این دفتر بررسی زبان فارسی میانه است.

خط پهلوی

ابن‌الندیم نویسندهٔ نامهٔ گرامی **الفهرست** از قول ابن مقفع دانشمند بزرگ ایرانی می‌گوید که ایرانیان برای نویسندگی در رشته‌های گونه‌گون، ۷ نوع خط داشته‌اندکه متاسفانه بیش از ۳ نوع از آن خطها برای ما باقی نمانده است.

وی نام‌آن‌خطوط را هم یادآور شده‌است. اما چون همهٔ آن‌نام‌ها بخوبی خوانده نمی‌شود نام همین سه‌خط باقیمانده را بیاد بسپریم.

۱ــ **دین دبیره** که برای نوشتن **اوستا** بکار می‌رفته ومی‌رود.

این خط دارای ۴۴ علامت است و هم‌اکنون نیز کامل‌ترین خط جهان استوبجز از بعضی حروف مثل ض، یا ع. یا حروف اختصاصی زبانهای دیگر، که در زبان ایرانی نبوده، ازنظر واك‌های صدادار در جهان نظیر ندارد.

گمان می‌رود که این خط در اواخر دوران اشکانیان برای نوشتن اوستا که‌در آن زمان گویشی کهن بوده و نیاز به حروف ویژه داشته از روی خط **آم دبیره** وبا اضافه کردن برخی نشانه‌ها اختراع گردیده.

۲ــ **آم دبیره**، یا **هام دبیره** که خط عمومی کتاب‌ها و نامه‌ها بوده و همین است که میخواهیم آنرا فرا بگیریم.

۳ــ **گشته‌دبیره** که برای نوشتن سنگنوشته‌ها، قباله‌ها، سکه‌ها بکار می‌رفته وشباهت با آم دبیره دارد.

خط‌های‌دیگری‌مثل راز دبیره یا خط خسروی... نیز بوده است که بردست اعراب نابود شد[1].

۱ــ گروهی گمان می‌برند که فقط آم دبیره خط پهلوی است. در حالیکه همهٔ انواع آن خطها

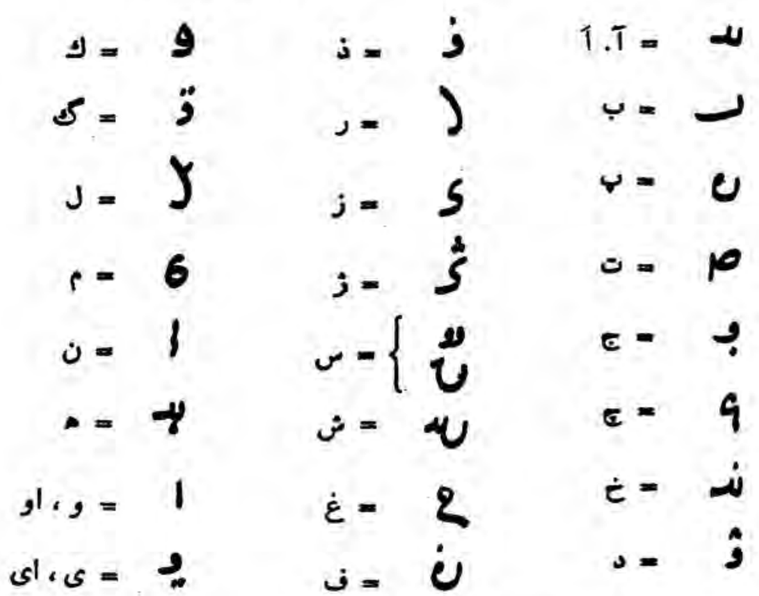
الفبا

الفبای آم دبیره با الفبای زبان فارسی وجوه اشتراکی دارد که فراگیری آنرا برای فارسی زبانان آسانتر می‌کند.

در الفبای زبان فارسی ۱۵ علامت وجود دارد که برخی از آنانرا با اضافه‌کردن نقطه یا سرکش به‌صورتهای گونه‌گون می‌خوانیم. مثلا علامتی که حرف «ب» رامجسم می‌کند با تغییر نقطه‌ها بصورت «ت»، «پ»، و «ث» نیز خوانده می‌شود.

بهمین ترتیب علامات اصلی خط آم دبیره «۱۴» تا است‌که با تغییر اضافاتی بالغ بر ۲۴حرف می‌گردد، که برابر است با ۲۴ حرف زبان فارسی[۱].

با این مقدمات می‌توان نگاهی به الفبای خط پهلوی افکند، اما لزومی نداردکه هم‌اکنون آنرا فراگیرید، زیرا که آموزش حروف درمیان واژه‌ها آسانتر و بهتر است. در اینجا می‌توان به‌وجوه اشتراك این الفبا با الفبای فارسی توجه کرد:



پهلوی بوده است و البته هرکدام نام ویژه‌ای نیز داشته‌اند و برای کار ویژه‌ای بکارمی‌رفته‌اند.
فردوسی نیز علاوه بر خط پهلوی که در همه شاهنامه از آن یاد شده، از خط خسروی‌یاخط شاهان نیز با نام خط پهلوی یاد کرده است:

یا: یکی نـامه بنوشت بر پهلوی — بر آئین شاهـان خط خسروی
نبشتند بـرنامهٔ خسروی — نبود آن زمان جـز خط پهلوی

بنابراین دین دبیره و گشته دبیره نیز خط پهلوی‌اند.

۱ــ حروف‌عربی مثل ض و ع... مورد نظر نیست.

یك نگاه به این الفبا، نشان می‌دهد که درآن مثلا علامت «آ»و «خ» و «ه» از یك گروه‌اند و بصورت لـ مشخص می‌شوند.
یا آنکه حروف «ج»، «د» ، «ذ» ، «گ» و «ی» یك گروهند که با علامت نشان داده می‌شوند،
همچنین حرف ں که نشان دهندهٔ «ف» و «پ» است یا حرف (که مشخص کننده حروف «ل» و «ر» است و حرف ی که بیانگر «ز» و «ژ» است.

آوانویسی

در فرانسه تحقیق کرده‌اند که برای تلفظ حرکت پیش یا ضمه «او» ۴۵ نـوع تلفظ از o تا u وجود دارد[۱]

این حرکات در لهجه‌های محلی ایران‌نیز هنوز موجود است. بطوریکه مثلا در زبان نیشابور تلفظ واك صدادار «او» در واژه‌های «کور»، «تنور» «زنبور» «او» (ضمیر) «کوه» «رود» متفاوت است، اما در زبان فعلی رسمی فارسی دری‌این‌صورتهای گوناگون (که به پهناوری و گستردگی زبان کمك می‌کند) برافتاده و غیر آن دو حرکت «اُ = o» و «او = ū » برجای نمانده است.

واك دیگر صدا داری که اکنون فقط در تهران بیك صورت تلفظ می‌شود حرف «ای» است، اما در نیشابور صورتهای مختلفی از آن باقی است مثل‌شیرجانورکه بصورت شیر تلفظ می‌شود و شیر خوراکی که بهمین گونه ، فعلی شیر بیان می‌گردد.یا «سیر» غذا و «سیر» گیاه که دو گونه تلفظ دارند ودر تهران بیك گونه بیان می‌شوند.

این‌گونه واك‌ها درزبان پهلوی هم موجود بوده است و از آنجا که تغییری در آن زبان رخ نداده است می‌باید که در آموزش آن تلفظهای اصیل را فرا گرفت.

بنابراین برای نشاندادن حروف و حرکات لازم است که یك‌الفبای بین‌المللی را در خط لاتین بخاطر بسپاریم که با استفاده از آن حرکات واژه‌ها را (که در خط فارسی دری نمیتوان نشان داد) بهمانگونه که هست، یالااقل نزدیك به آن فراگیریم[۱]

و اینست جدولی که تقریباً در همه جای جهان برای نشاندادن حرکات درسطحی که مورد نیاز ما است مورد قبول است.

اَ = a	ف = f
آ = ā	گ = g
ب = b	ه = h
چ = č	د = d

۱ــ زبان شناسی و زبان فارسی دکتر خانلری صفحه ۲۵۴. مثالهای مختلفی که این تلفظها از آن برمی‌آید در صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵ همان کتاب آمده.

۱ــ چنانکه گفته شد برای حرکت پیش ۴۵ حالت شناخته شده اما با وجود آن در آوانگاری بیش از ۴گونه نداریم. و این چهارگونه اگرچه از تلفظ امروزی ما که ۲گونه است بیشتر بنظر می‌رسد اما در مقایسه با ۴۵ حرکت بسیار ناچیز است.

e = اِ کوتاه مثل تلفظ ا در واژهٔ چشم
ē = اِ بلند مثل تلفظ ی در واژهٔ پیدا
i = اي کوتاه مانندهٔ تلفظ ای درواژهٔ قیف
ī = اي بلند مانندهٔ تلفظ ای در واژهٔ کرمانی
j = ج
k = ك
l = ل
m = م
n = ن
o = اُ کوتاه همچون تلفظ ا درواژهٔ کجا
ō = اُ بلند همچون تلفظ ا در واژه اوژن، شیراوژن
p = پ
r = ر
s = س
š = ش
t = ت بین زبان ودندانهای بالا
u = او کوتاه، چونان تلفظ او در واژهٔ ابرو
ū = او بلند چونان تلفظ او در واژهٔ کوی
v = و (از بین دندانهای بالا ولب پائین)
w = و (از بین دولب)
x = خ
y = ی مثل تلفظی در واژهٔ یزدان
= ز
ž = ژ
δ = ذ (ازبین زبان ودندانهای بالا) ۱
γ = غ

تلفظ

سخن مردمان گوئی در جویباری آوازخوان در رگهای زمان به‌پیش می‌رود و هر زمان متناسب با بستر خویش آهنگی وطنینی وروشی دیگر دارد.

در این جوی آوازخوان هرچه در زمان به‌عقب برمی‌گردیم کیفیت زمزمه‌جوی، سخن از هماهنگی وهمبستگی‌های بیشتر جامعهٔ بشری می‌گوید، وهرچه دراینسوی به‌جلو رویم واژه‌ها از یکدیگر دور می‌شوند، ودرهر گوشه‌ای ومملکتی به‌گونه‌ای دیگرتلفظ

۱ــ در زبان محاوره امروز «ذ» همیشه بصورت «ز» تلفظ می‌شود. برای تلفظ صحیح این واژه در زبان پهلوی عادت کنید آنرا با تلفظ اصلی خود ادا کنید.

می‌شوند. بطوریکه در نظر نخست نمی‌توان پی‌به‌ریشهٔ یکسان آنان برد.

دراین کتاب چون سخن از زبان پهلوی است پس یکسانی وهمبستگی آن با دیگر زبانهای آریائی مورد نظر قرار می‌گیرد[۱].

مثلا نام کوه البرز از دورترین ایام تاکنون بدینصورت دگرگون شده است:

اوستائی	هرابورزئیتی	harā burzaitı
پهلوی	هربورز	harburz
فارسی‌دری	البورز	alburz
امروز	البرز	alborz

یا نام «ماه» از زمان باستان‌در ایران وبرخی دیگر از کشورهای آریائی‌بدینصورت است:

اوستائی	ماونگه	māwngh
طالشی	ماونگه	*
پهلوی	ماه	māh
فارس دری	ماه	māh
کردی	مانگ	māng
انگلیسی	مون	mun
انگلیسی	ماونث (سی‌روز)	mawnt
یزدی کرمانی	ما	ma

یا آنکه عدد ۱۰ در زبانهای مختلف این‌صورت‌ها را پذیرفته

سانسکریت[۱]	دشه	daša
اوستا	دسه	dasa
فارسی باستان[۱]	دثه	daθa
ارمنی	داس	dās
پشتو	لس	las
هندو	داس	dās
فرانسه	دیز	dız
ایتالیائی	دی چی	dıčı
فارسی وپهلوی	ده	
انگلیسی	تن	teh

۱ــ این مطالب نه برای بخاطر سپردن، بلکه برای آگاهی مطلب مورد بحث است.

۱ــ سانسکریت زبان هند باستان و نزدیکترین زبان بهزبان اوستائی است و همگونی آن نشان می‌دهد که در دورانی نه‌چندان دور از زمان اوستا و ریگ‌ودا ایرانیان و هندیان در یك جـا می‌زیسته‌اند.

۱ــ مقصود از فارسی باستان زبانی است که در زمان هخامنشیان رایج بوده و سنگ نوشته‌های هخامنشی به‌آن زبان است و بسیار نزدیك به‌اوستا است.

این مثالها نشان می‌دهد که در دگرگونی واژه‌ها دو عنصر برتر دخالت دارد یکی عنصر زمان ودیگری عنصر مکان۲

واز آنجا که برزبان پهلوی، که اکنون مورد مطالعه ماست، ازهنگامیکه پس از هخامنشیان با نام پهلوی اشکانی،یا پارتی زبان‌رسمی ایران گردید، تا هنگام سقوط ساسانیان و دوسه قرن پس ازآن که هنوز بهاین‌زبان کتاب نوشته می‌شد، (با نام‌پهلوی ساسانی. یا **پارسیك**) لااقل ده قرن زمان گذشته است بنابراین در برخی از واژه‌های آن نیز بنا به‌عنصر زمان تغییراتی روی داده است که پهلوی دانان جهان برای‌خواندن آن دوگونه از تلفظ را برگزیده‌اند.

۱ــ تلفظ کهن، یا پهلوی اشکانی وپارتی

۲ــ تلفظ نو یا پهلوی ساسانی وپارسیك

تلفظ نوگرایان به‌فارسی دری بسیار نزدیك است، وبعنوان مثال فعل «کردن» درآن بهمین صورت بیان می‌شود در حالیکه در پهلوی کهن بصورت «کرتن **kartan** » آمده.

دراین کتاب به‌چند دلیل تلفظ وآوانویسی کهن بکار می‌رود:

۱ــ تلفظ کهن. با نوشتهٔ آن یکسان است، وکسیکه می‌خواهد هم‌اکنون پهلوی بیاموزد نبایستی که در آموختن آن سرگردان شود.

۲ــ معلوم نیست آنچنانکه نوگرایان تصور می‌کنند. همهٔ واژه‌ها دراین زبان بصورت نو، تطور پیدا کرده باشد، کما اینکه واژه روز که در پهلوی کهن روچ **rōč** تلفظ می‌شود ودرتلفظ نو، **rōz** هم‌اکنون در بلوچستان **rōč** ودر کردستان **rōž** و در خراسان **rōz** خوانده می‌شود، پس ممکن است در حالیکه برخی از واژه‌ها دریك مکان تطور پیدا می‌کنند، در مکانی دیگر بهمان صورت کهن برجای بمانند *

۳ــ برای کسیکه بشیوهٔ کهن پهلوی را آموخت، اداء تلفظ نو آسان است وعکس آن مشکل.

۴ــ در فرهنگ‌هائی که تاکنون درایران بچاپ رسیده شیوهٔ تلفظ کهن بکار گرفته شده.

۵ــ تلفظ کهن نزدیك‌تر است به‌تلفظ فارسی باستان واوستائی بنابراین کسیکه آنرا فرا گرفت در برخورد با متون فارسی باستان واوستا به‌صورت واژه‌ها بیشتر آشنائی خواهد داشت۱

۲ــ عناصر دیگری همچون وقایع تاریخی ــ تغییر دین، روابط اقتصادی، جنگ‌ها، روابط فرهنگی نیز در این تطور موثر است که آنها نیز در عنصر زمان گنجانده می‌شوند.

* چنانکه «تاریك» و «تاری» که دو صورت کاملا کهن، و نو از یك واژه‌اند هنوز هم هردو صورت، در زبان فارسی دری جاری است.

ابری پدید نی ، و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری رودکی

۱ــ و گمان می‌کنم که توهم مطالعهٔ خود را بهمین جا محدود نخواهی کرد. افاق جهان بسیار پهناور است!...

حروف در کلمات

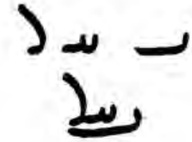
حرف بصورت آ = ā



p.ā

āp آپ = آب

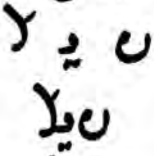
حرف ب= b



r.ā.b

bār بار

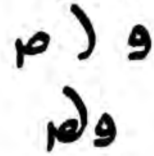
حرف پ = p



l.ı.p

pıl پیل = فیل

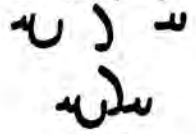
حرف ت = t



t.r.k

kart کرت = کرد[1]

حرف با تلفظ آ

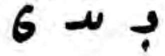


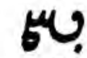
š.r.a

arš ارش واحد اندازه‌گیری

۱ــ می‌بینی که فتحهٔ پس از ک، مثل خط فارسی نوشته نمی‌شود، ولی خوانده می‌شود.

حرف ج = j

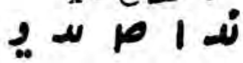


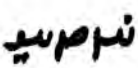


m.ā.j

jām جام، جام، شیشه

حرف خ = x

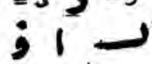




y.ā.t.v.x

xvatāy خوتای ــ خدا

حرف ذ = δ

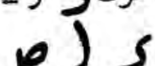




δ.ō.b

bōδ بوذ = بوی

حرف ز = z

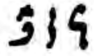


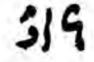


t.r.z

zart زرت = زرد

حرف چ = č





d.n.č

čand چند[1]

حرف د = d

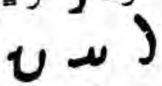


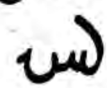


r.a.d

dār دار = درخت

حرف ر = r





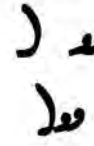
s.a.r

rās راس = راه

۱ــ باز بفتحه حرکت زبر که نوشته نمی‌شود و خواننده می‌شود توجه کن.

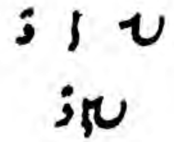
حرف یا س= s

این حرف هنگامیکه در ابتدا یا میان واژه باشد بصورت اول واگر در پایان واژه باشد. یا قبل از حرف «» یا «» بیاید بصورت دوم نوشته‌می‌شود، و در هر صورت بهر صورتی که نوشته شود غلط نیست.



r.s.

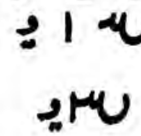
سر sar



g.n.s

سنگ sang

حرف ش = š

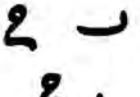


y.ō.š

شوی، شوهر šōy

حرف غ = γ

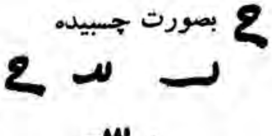
این حرف نیزدر حالیکه جدا نوشته شود بهمین صورت می‌آید، و در صورتیکه به‌حرفی دیگر بچسبد صورت آن تغییر می‌کند.



γ.b

بغ — بغ. خدا، خدایگان[۱] baγ

بصورت چسبیده

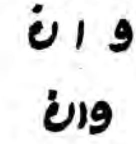


γ.ā.b.

باغ bāγ

۱ــ بغ واژه‌ای فارسی است که در بغداد بمعنی خداداد هنوز وجود دارد.

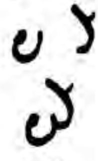
حرف ف = f



f.ō.k

kōf کوف ــ کوه۱

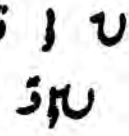
حرف ل = l



p.l.

lap لپ = لب

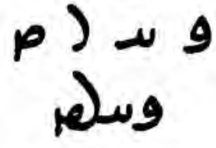
حرف ن = n



g.n.s

sang سنگ

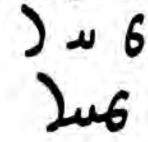
حرف ك = k



t.r.ā.k

kārt کارت = کارد ، چاقو

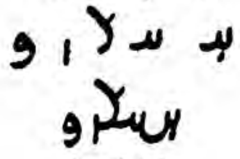
حرف م = m



r.ā.m

mār مار

حرف ه = h

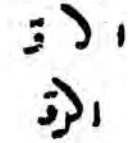


k.u.l.ā.h

hāluk هالوك = آلو

ــ کوف تلفظ پهلوی کوه است و همانست که در نام شهر کُوفَه برجای مانده. تلفظ کهن تر آن «کُوپ» بوده است که هنوز در نیشابور در نام «لاله‌کُپی» بمعنی لالهٔ کوهی یا شقایق‌برجای مانده، دیگر، واژهٔ «کپه» است که در بیشتر لهجه‌های ایرانی زنده است.

حرف ا هنگامیکه بصورت و =v تلفظ می‌شود



g.r.v

varg ورك = برگ[1]

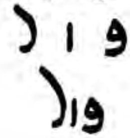
حرف ا بصورت او = u



t.r.u.b

burt بورت = برد

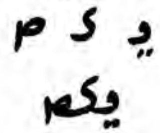
حرف ا با تلفظ ō



r.ō.k

kōr کور

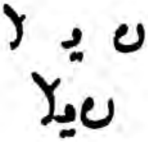
حرف ي با تلفظ ی = y



t.z.y

yazat یزت ـ ایزد
قابل ستایش ، فرشته

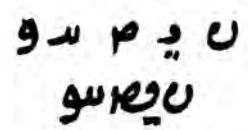
حرف ي باتلفظ ای = i



l.i.p

pil پیل ـ فیل

حرف ي با تلفظ اِ بلند = ē



k.ā.t.ē.p

pētāk پیتاك = پیدا. ظاهر، آشکار

۱ـ تمام حرکات ضمه و پیش با همین حرف نوشته می‌شود و به‌آوردن دو صورت آن بسنده می‌کنم.

پیوند حروف

مبحث حروف در کلمات بپایان‌رسید و یك نکتهٔ دیگر را باید بدان افزود همانطور که در حرف = غ دیدیم، دراتصال به‌حرفی دیگر، صورتش دیگرگون گردید.

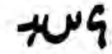
چند حرف دیگر نیز بهمین ترتیب در اتصال به حـروف پیش از خودصورتشان دیگر می‌شود که عبارتند از:

حروف = چ =ج =ز =ژ

که تمام این حروف دراتصال صورت درمی‌آیند

مثال

آزاد



čāh چاه

چسبیده



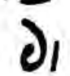
varč ورچ = ورج، ارزش

آزاد یااول واژه



zāt زات = زاد

چسبیده



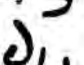
varz ورز، ریشهٔ ورزیدن، انجام دادن

آزاد یا اول واژه



žufr ژوفر = ژرف ــ عمیق

چسبیده‌یا پایان واژه

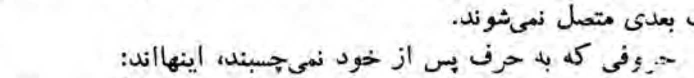


burž بورژ = برز، بالا، افراز

مثال‌ها را نظیریکدیگر آوردم تا ببینید که اگر نقطه یا علامتی برروی حرف نباشد بسیار از واژه‌ها را می‌توان به‌چند نوع خواند. همچون واژهٔ که آنرا می‌توان بصورت «آپ =آب» و «اچ = از»و«آز» ونیز«آف» و «آژ» خواند. اما البته صورت درست آن در داخل جمله ملوم می‌شود زیرا کـه مثـلا در جمله‌ای کـه مقصـود «آب ازچاه کشیدن» باشد،نمیتوان «آز» از چاه بیرو ن‌کشید.

در آ م دبیره همهٔ حروف‌به حرفی پیش از خود می‌چسبند، اما برخی از آنها،به حرف بعدی متصل نمی‌شوند.

حروفی که به حرف پس از خود نمی‌چسبند، اینهااند:



ب پ، ت ، چ، غ، ف ، ك ، ن و

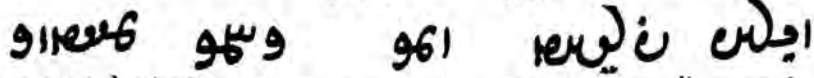
خواندن نمونهٔ واژه‌هایی که درآنها اتصال حروف بیکدیگر بررسی شده، چشم را به‌خط پهلوی آشناتر می‌کند:



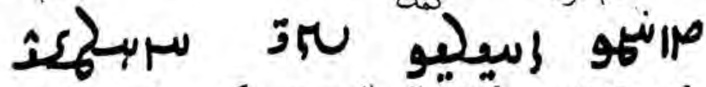
abr ابر   bālıst برترین   pāpak بابك   mart مرد   tom تاریکی



čāh چاه   namāč نماز ستایش   γav غو. غریو فریاد   rāγ راغ



virāf ویراف، نام مرد   frayāt فریاد، کمك   nāmak نمك   kāmak كامك .کام   mastuk مستوك. همیشه مست

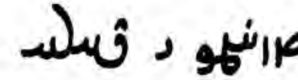


tōxmak تخمه، نژاد   nāirık نائیریك بانو   sang سنگ   ōhrmazd اوهرمزد = اهورامزدا

با خواندن این واژه‌ها ونیز واژه‌های پیشین دریافتید که برخی از واژه‌های زبان پهلوی بهمان‌گونه در زبان فارسی هم رایج است وبرخی دیگر تفاوت مختصری دارد که آنهم بعلت همان دیگرگونی وتطور واژه‌ها است که در بارهٔ آن سخن گفتم.

اینك چشم بخواندن واژه‌ها آمخته شده است. ومی‌توان واژه‌ها را در جمله بررسی کرد.

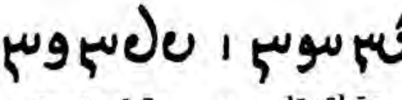
جمله



tōxmak ı dārā

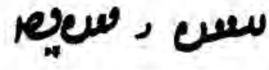
تخمك دارا، تخمهٔ دارا، نژاد داریوش[1]

۱ــ می‌بینید که کسره‌ایکه در زبان دری برای اضافه بکار می‌رود، در پهلوی بصورت ای = خوانده می‌شود و این درست همانست که هنوز در اصفهان جریان دارد: مردی خب = مرد خوب.



frazānakān u dānākān

دانایان وفرازنگان۳



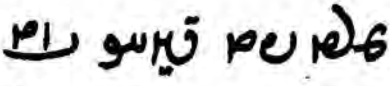
spēt ɪ asp

اسب سپید۲



šut vɪštāsp ɪ dar ō

بەدرگشتاسب شد، بەدربار گشتاسب رفت



būt gēvāk pat mart

مرد به۱ جای‌بود، مرد برجای بود، مرد در محل بود

۲ــ بین حرف س و پ در واژهٔ سپید هیچ حرکت نیست بنابراین بایستی که س به پ چسبیده خوانده شود، این قاعده در زبان پهلوی بسیار است، همچون فرزانه در عبارت بعدی.

۳ــ حرف ربط در زبان فارسی دری نیز بایستی بصورت «او» خوانده شود، زیرا که حرف ربط عربی است که «وَ» خوانده می‌شود. در همین عبارت هم می‌بینیم که در زبان معمولی حرف ربط چنین خوانده می‌شود، دانایانو فرزانگان!

در شعر پیشینیان نیز همواره این حرف بهمان صورت «او» آمده:

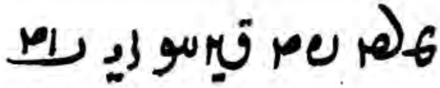
شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است چنین شب کـه دوستان بینی
سعدی

از این پنج‌شین روی غفلت متـاب شب و شاهـد و شمع و شهد و شراب
فردوسی

شب تاریك و بیم موج و گردابی‌چنین‌حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحـلهـا
حافظ

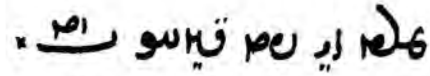
اما امروز برخی نو سرایان که بفرهنگ کهن دلبستگی و آشنائی ندارند، همواره حرف ربط را بصورت عربی آن بکار می‌برند، و گذشته از آن دیده می‌شود که گاهی نمیدانتند که «ربط» بەچه معنا است و آنرا در ابتدای شعر خود جای می‌دهند، بدون آنکه چیزی را بەشعر خویش مربوط کنند!

۲ــ پت که بمرور بصورت «پذ» و «پد» درآمده هنوز در واژهٔ «پدید = پت دید» بکارمی‌رود و هنگامیکه «به» را به «این» یا «آن» می‌چسبانیم «د» خود را در نشان می‌دهـد و بصـورت «بدان» یا «بدین» درمی‌آید.



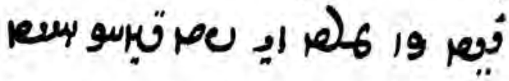
būt nē gēvāk pat mart

مرد به‌جای نبود مرد برجای نبود



būt gēvāk pat nē mart

مرد نه به‌جای‌بود، مرد برجای نبود،درمحل نبود



hast gēvāk pat nē mart ku dıt

دید که مرد نه بجای است (دید که مرد بجای نیست، در محل نیست)

دراین چند جمله گذشته از افعال ونامها به‌چند حرف برخوردیم که همهٔ آنها را یکجا برمی‌شمریم

۱ــ = او حرف ربط u

۲ــ = او ō حرفی است که حرکت بسوئی را نشان می‌دهد[۱]

۳ــ = پت همانست که امروز بصورت «به» نوشته می‌شود[۲] pat

۴ــ nē = نی همانست که امروز بصورت «نه» برزبان ما جاری‌است[۳]

۵ــ ku = کو امروزبصورت «که» در زمان ما جریان دارد[۴]

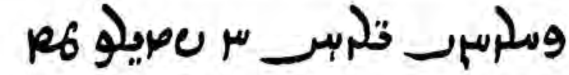
۶ــ حرف دیگری که درجمله‌های آینده‌خواهدآمد است که با تلفظ ē همان یای وحدت فارسی باشد.

با استفاده ازاین حرفها چند جمله‌ازکتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان را بخوانیم:

۱ــ این حرف هنوز در خراسان استعمال می‌شود، مثلا پرنده‌ای را روی درختی نشان می‌دهند و میگویند: «او دِبالایِ درختهٔ».

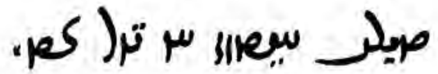
۳ــ «نه» هم که هنوز در خراسان با کسر ن خوانده می‌شود در قدیم بصورت نی تلفظ می‌شده است و بهمین دلیل در اتصال با افعالی که با حرف صدا دار شروع می‌شوند، خویش را نشان می‌دهد «نیآمد = نی آمد» یا «نیفتاد = نی‌افتاد».

۴ــ «کو» هم هنوز در زبان اصفهان دروازهٔ مرکب «کوجا ــ کجا» باقی است و نیز در ترکیب‌هائی نظیر : «آنکو».



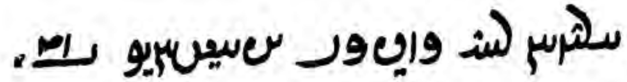
mat patırak ō grōh-ē kārvān-ē

کاروانی، گروهی به‌پذیره (استقبال) آمد



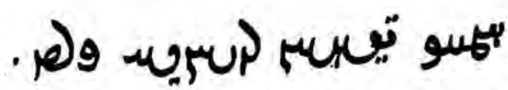
zat gūr ō ētōn tır-ē

تیری ایدون (چنین،چنان) به‌گور (خر) زد



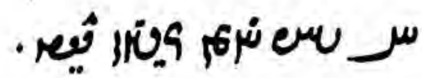
būt apāyišnık kanēčak-ē rād ardavān

اردوان را کنیزکی بایسته بود (اردوان‌کنیزکی بایسته داشت)



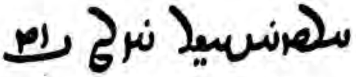
kart rōšnīh gēhān hamak

همه جهان (را) روشن‌کرد



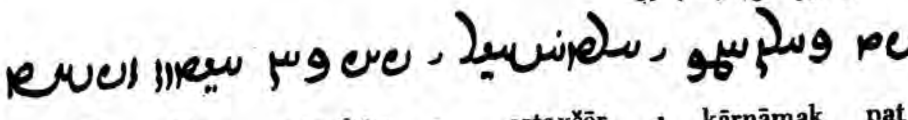
dīt čēgōn xvamn šap 3

سه شب خواب‌چنان دید



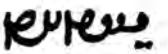
būt xvarram artaxšēr

اردشیر خرم (شاد) بود



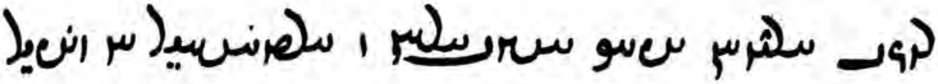
nıpišt ētōn pāpakān ı artaxšēr ı kārnāmak pat

به‌کارنامهٔ اردشیر بابکان ایدون (چنین) نوشته-



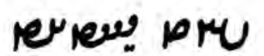
ēstāt

- است:



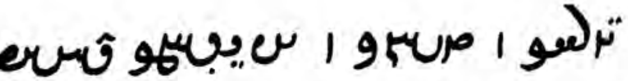
naxjır ō artaxšēr u āsubārān apāk ardavān rōč-ē

روزی اردوان با سواران[1] واردشیر به‌نخجیر (شکار)



ēstāt šut

رفته بود



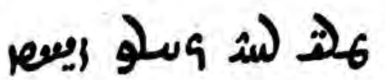
dāšt apē-jāmak u tišnak u gursak

گرسنه وتشنه وبی‌جامه داشت (نگاه می‌داشت)



nēst tāk rād dānākīh

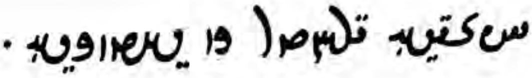
دانائی را تا (همتا) نیست



/nēst čārak rād marg

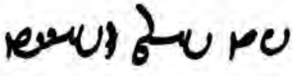
مرگ را چاره نیست

۱ــ اسوبار بمعنی کسی که بر اسب قرار می‌گیرد، کم‌کم حرف ب در آن تبدیل به «و» شده است بنابراین در متن های پهلوی همیشه بصورت آسوبار نوشته می‌شود و آسووار خوانده می‌شود.



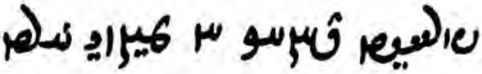
yātukīh ku grāntar spazgīh

سخن‌چینی گران‌تر که جادوئی. سخن چینی از جادوئی گرانتر است



nıšast šarm pat

به شرم نشست (بەشرم‌زدگی نشست)



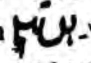
xrat mēnōy ō dānāk pursēt

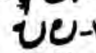
دانا از مینوی خرد پرسید

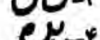
اکنون اگر یکباراز روی جمله‌های پیشین بنویسید بەفراگیری ویادآوری کمك می‌کند.

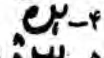
چند حرف دیگر

۱-  kē کی همانست که امروز «که» می‌خوانیم

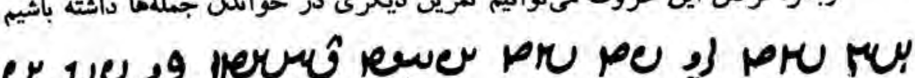
۲-  hān هان که امروز به «آن» تغییر یافته

۳-  pas پس

۴-  hač هچ، یا اچ که بصورت «از» در زبان فارسی دری موجود است

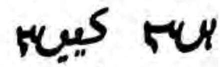
۵-  andar اندر

وبافراگرفتن این حروف می‌توانیم تمرین دیگری در خواندن جمله‌ها داشته باشیم



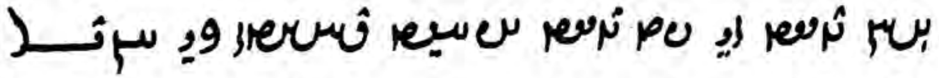
hač| pas kē dāštan apāyēt sūt pat nē sūt hān

آن سود نباید بەسود داشتن کەپس از



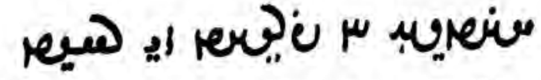
zıyān hān

آن زیان ــ سودی را که پس از آن زیان است نباید سودپنداشت



andar kē dāštan āpayēt dōst pat nē dōst hān

آن دوست نباید بدوست داشتن که اندر

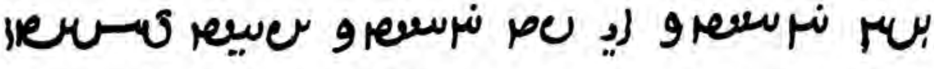


rasēt nē frayāt ō saxtīh

سختی به‌فریاد نرسد = دوستی را که اندرسختی بفریاد (کمك نرسد نباید دوست پنداشت)

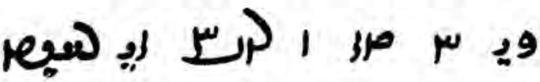
این‌جمله رابااین شعر سعدی مقایسه کنید:

دوست آن باشد که‌گیرد دست دوست   در پریشانحالی ودرماندگــی



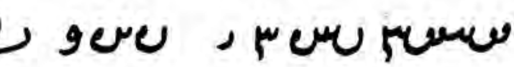
dāštan apāyēt xvāstak pat nē xvāstak hān

آن خواسته (مال، دارائی) نباید به‌خواسته داشتن



rasēt nē ruwān u tan ō kē

که به‌تن وروان نرسد = آن ثروتی را که فایده‌اش به‌تن وروان نرسد نباید ثروت (پنداشت)



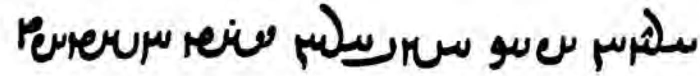
būt pāpak 1 šapān sāsān

ساسان شبان بابك بود

۱ــ در زبان محاوره، حتی زبان ادبی امروز، فریاد بمعنی بانگ آورده می‌شود. در صورتیکه این واژه هم در زبان پهلوی و هم در زبان فارسی دری بمعنای «کمك» = فرایاد شدن کسی است. عبارت مصطلح «بفریادم برس» هنوز معنی واقعی آنرا در خود حفظ کرد. این شعرها معنی فریاد را نشان می‌دهد:

۱ــ برفتند یکسر بنـزدیـك شاه   غریوان و نالان و فریاد خواه
۲ــ بگویش که آری، خداوندرخش   ترا داد یزدان فریاد بخش
۳ــ نخواهد بتوبد، به‌آزرم کس   به سختی بود یارـو فریاد رس
۴ــ که سام آمده بد ز هندوستان   به فریاد آن رزم جا دوستان

فریاد بمعنی کمك،فریادخواه = یاری خواه، فریاد بخش = کمك ده، فریاد رس کمك رسان.



ōštāft saxt āsuwārān apāk ardavān

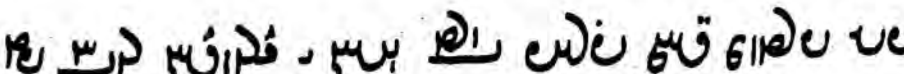
اردوان با اسواران سخت شتافت

در واژهٔ اسواران در اصل یك حرف «ب» بوده است و واژه اسوباران خوانده می‌شده است وکم‌کم تلفظ «ب» به «و» تبدیل شده ما در نوشتن هنوز ب نوشته می‌شود.

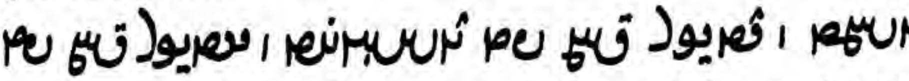


hast gēvāk pat nē bārak 2 apāk artaxšēr

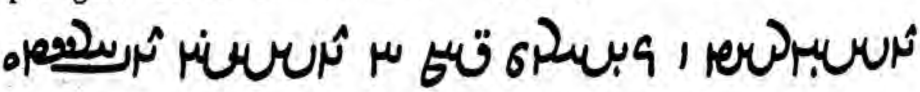
اردشیر با دو باره (اسب) برجای نیست.



pat ruvān dravandān ı hān burt frāč gām fratōm pas

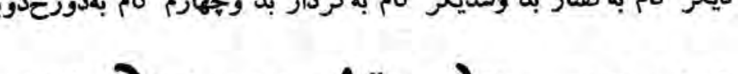


pat gām sētıkar u duš-huxt pat gām dıtikar u dušmat



dobārest dušaxv o gām čahārum u duš-huvaršt

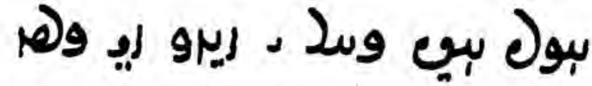
پس نخستین گام فرازبرد، روان دروندان (بددینان ، ناپاکان) به‌اندیشهٔ بـد و دو دیگر گام به‌گفتار بد وسدیگر گام به‌کردار بد وچهارم گام به‌دوزخ‌دوبارست۱



mat patırak č gandak u sart vāt-ē pas

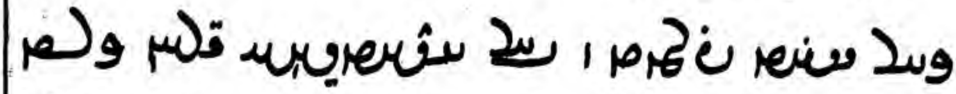
پس بادی سرد، وگند به‌پذیره (استقبال) آمد.

۱ــ در ایران باستان برای بسیاری از کردارها دوجنبه قائل بودند. یکی نیك و زیبا وشایسته که ویژه انسان مزدا پرست، یا دامان و جانوران مفید است، و دیگری زشت و بدنما و کثیف که ویژه اهریمن پرستان است، دویدنی هم که بدنما بوده باشد «دوبارستن» می‌خواندند. هنوز هم‌چنین تقسیم‌بندی‌هایی در زبان ما رایج است. مثل نشستن، وتمرگیدن، یا خوردن، وسقزدن، یا سر، و کله، یا پا ، و لنگ...



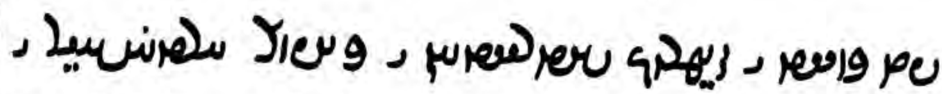
kart nē nēvak ı kār hēč hakarč

هرگز هیچ کار نیك نکرد



kart gırān a-dātīhā bāṙ u framut saxt kāṙ

کار سخت‌فرمود، وبار نادادانه (نه ازروی داد وعدل) گران (سنگین) کرد

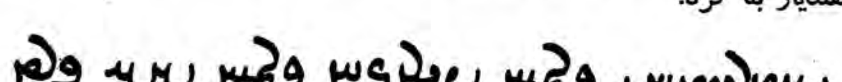


ı artaxšēr kāpul ı šatrıstān nēmrōč ı kust pat



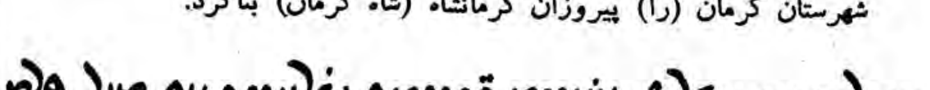
kart spandyātān

به کسته (طرف) نیمروز (جنوب، سیستان) شهرستان کابل (را) اردشیر پسر اسفندیار بنا کرد.



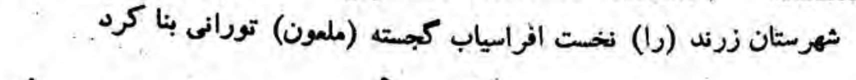
kart kırmān-šā pērōčān kırmān ı šatrıstān

شهرستان کرمان (را) پیروزان کرمانشاه (شاه کرمان) بناکرد.



kart tur frāsyāk gojastak naxvıst zarand ı šatrıstān

شهرستان زرند (را) نخست افراسیاب گجسته (ملعون) تورانی بنا کرد



dānāk-tar ı hān bavandak-tar kē vēhīh pat

به نیکی که کامل‌تر؟ آنکه داناتر



-vāspu u brātarān u pusān apāk šā-vıštāsp

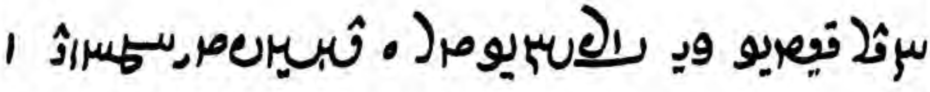


-ōh hač mazdyasnān ı apēžak ı dēn ham-arjān u hrakan-

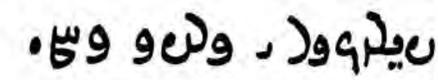


patıgrıft rmazd-

گشتاسب‌شاه، با پسران و برادران و شاهزادگان، و هم‌ارزان، دین ویژهٔ مزدیسنان (را) از اهورامزدا پذیرفت.

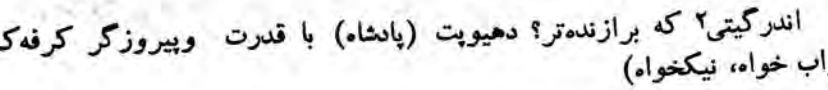


u amāvand ı dahyupat. burzıšnık-tar kē gētik andar



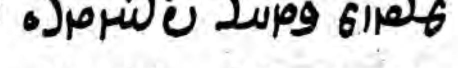
kām kırpak ı pērōčkar

اندرگیتی۲ که برازنده‌تر؟ دهیوپت (پادشاه) با قدرت وپیروزگر کرفه‌کـام (ثواب خواه، نیکخواه)



a-vinās-tar ı hān farraxv-tar katār martōm

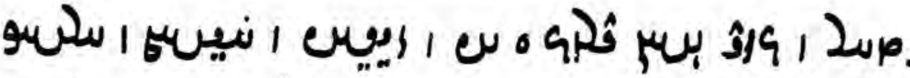
مردم کدام فرخ‌تر؟ آنکه بی‌گناه‌تر



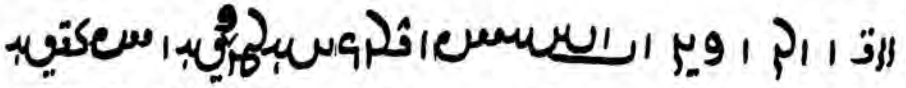
hūmat hūxt hūvaršt

اندیشهٔ نیک۱ گفتارنیک کردارنیک

۱– هم ارج، هم ارز، این واژه را «هم هیرز» بمعنی همراه نیز خوانده‌اند.
۲– کتیک، را «گیته» هم می‌نویسند. و می‌خوانند.
۱– اصطلاح پندار نیک ناوارد است. زیرا که پندار، چنانکه در جملات صفحهٔ ۳۲ ۳۳ دیدیم عبارتی فعلی است که از «پت‌این داشتن» تشکیل شده، یعنی چنین گمان کردن.



arašk u xıšm u nıyāz u āz drōč hān čand u katār



spazgīh u ahramōkīh drōč u bušāsp u kēn uvaran u nangu

کدام وچند آن‌دروغ[۳](ها)؟ آز ونیاز وخشم[۴] ورشگ وننگ وشهوت وکین وبوشاسب[۵] و دروغ اهرمنی (بددینی) وسخن‌چینی.

یادی‌آوری

نوشتن ازروی جمله‌ها، وواژه‌ها را فراموش نکنید. زیرا که نوشتن بجز ازآنکه، دست را برای نویسندگی آینده، روان می‌کند، خود در فراگیری، ونیز در بیاد ماندن صورت واژه‌هابسیار موثراست!

و چون پندار حقیقت مطلق نیست بعدها در عرفان ایرانی معنی گمان خلاف حقیقت راگرفت:

مردان خدا پردهٔ پندار دریدند — یعنی همه‌جا غیر خدا دوست‌ندیدند
نبیند مدعی، جز خویشتن را — که دارد پردهٔ پندار در پیش

و این شعر عطار نیشابور:

جای آن دارد که امشب نیم‌مست — پای‌کوبان، ساغر دردی بدست
سر ببازار قلندر در نهم — پس بیك ساعت ببازم هرچه هست
تاکی از تزویر باشم رهنمای — تا کی از پندار باشم خودپرست
پردهٔ پندار می‌باید درید — توبهٔ تزویر می‌باید شکست

در زبان خراسان هنوز «پِندَری» بمعنی چنین گمان می‌کنی، می‌آید و قصیدهٔ معروف دوازده برج ملك الشعراء بهار همین معنی را می‌رساند.

اِمشَو درِ بِهشتِ خدا، وایَه پِندَری — ماهــرَ عَرُس مِنَنْ، شَوِ آرایَه پِندَری

امشب پنداری که در بهشت خدا باز است. ماه را عروس می‌کنند، و پنداری که شب آرایش است.

بنا بهمه این گفتارها، بکار بردن «پندار نیك» غلطی است که می‌باید تکرار نشود، بهترین ترجمه این سه پند زردشت چنین است. **منش نیك، گویش نیك، کنش نیك**

۳ـ این جمله از «یادگار بزرگمهر» است و دربارهٔ این جمله، در بخش متن‌ها، توضیحات لازم داده شده.

۴ـ خشم، در پهلوی به‌دو صورت xıšm xašm نوشته و خوانده می‌شود.

۵ـ ایرانیان خواب غفلت و بویژه خواب سحرگهان را بسیار ناپسند می‌دانستند و معتقدبودند، که در تاریکی شب‌ها، سگان، و پس از آن خروسان جهان را از تاریکی و سپاه بدی نگاهبانی می‌کنند، سحرگاه، سروش خروسان را بیدار می‌کند، تا او مردمان را با ترانه‌های خود بیدار کنند، تا برخیزند و آتش را که روبخاموشی است روشن کنند. سپاه اهریمن بدرون تاریکی فرو می‌روند، و مزدیسنان به‌نماز سحرگاه و کار می‌پردازند. بوشاسب که خواب سنگین است بعدها بمعنی دیوخواب گرفته شد.

گفتاری در دستورزبان

من با تعلیم دستورزبان، بکسانی که بهمان زبان سخن می‌گویند، چندان موافق نیستم اینکار درست مانندهٔ آنست که ساختمانی را ازبنیاد بهم ریزیم، آنگاه دردفتر خود یادداشت کنیم که مثلا: این پنجره متعلق به‌اطاق شمالی طبقه دوم آن ساختمان بوده، یا آن آجردرجرز طبقه نخست در ردهٔ پنجم قرارداشته!

دستور زبان در اصل ازروی سخن گفتن مردمان اقتباس شده، پس اصل، همان سخن گفتن عادی سخنگویان است که درست هم هست. شما هیچ کودك سه یا چهارساله وهیچ کارگر بیسواد، یا حتی هیچکس از مردمانی را که بهرهٔ هوشی کمی کمتر ازحد متعادل دارند، نمی‌توانید بیابید که خارج ازقواعد دستورزبان سخن بگوید.

بازی دلپذیری که مادران با فرزندان تازه بسخن آمده می‌کنند، خود نشان‌می‌دهد که کودك خرد سال قواعد زبان مادریش را می‌داند!

دراین بازی مادر مثلا بکودك می‌گوید: من رفتم... وکودك تکرار می‌کند آنگاه می‌گوید: تو رفتم وکودك می‌خندد، یعنی اینکه این عبارت درست نیست!.

با اینحال چون زبان پهلوی زبانی است که اکنون در همه‌جای ایران بصورت یکنواخت جاری نیست[۱]، و برخی قواعد آن مختصر تغییری با دستور زبان فارسی‌دارد بد نیست که اشاره‌ای مختصر بدان بشود.

دستورهائی که‌برای‌زبان فارسی در سالیان اخیر نوشته شده، صددرصد کامل نیست، زیرا که نظر بههمهٔ قوانین زبانهای ایرانی ازاوستائی، فارسی باستان، پهلوی وفارسی دری ندارد، ونیز در برخی از موارد متاثر از دستور زبان عربی است[۲]. اما باوجود این فعلا، دراین دفتر نمی‌توان دست باصلاح برخی موارد از دستور زد، پس برابر شیوه‌ای که در دستورزبان فارسی فعلا جاری است، موارد مختلف دستور را باپین شرح بررسی می‌کنیم.

اسم، فعل، صفت، قید، اضافه، کنایات، اصوات (ندا) حروف ربط، عدد[۳]

۱ــ زبان‌پهلوی بهترین رابط بین لهجه‌های امروز ایران است زیرا از یکسو بهزبانهای کردی و بلوچی نزدیك است و از سویی بزبان خراسان، تبرستان گیلان و نیز لهجه‌های منطقهٔ مادنشین، و مرکز و جنوب ایران، و هریك از قوانین آن در یکی از گوشه‌های ایرانشهر مصداق پیدامی‌کند که به‌برخی از آنها در همین دفتراشاره شده ست.

۲ــ فراموش نمی‌کنیم که نخستین کتاب دستور زبان عربی، بوسیله یك ایرانی، بنام «سیبویهٔ - فارسی» نوشته شده است.

۳ــ این ۹ مورد را برای آنکه در حافظه بماند، در شعری جمع کرده بودند:

اسم است و صفت، عدد، کنایات　　فعل است، و قیود، ربطواصوات(اضافه)

اسم

اسم‌به‌فارسی و پهلوی «نام» خوانده می‌شود، وازنظر دستوری در پهلوی اختلاف زیادی با فارسی دری ندارد.

۱ــ مفرد، وجمع

علامت جمع برای جانداران آن = است:



martōm مردم martōmān مردمان



درخت درختان

وبرای جمادات، ایها =

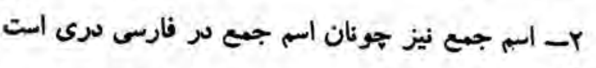


kustak کستك = ناحیه kustakīhā کوستکیها = نواحی



kōf کوه kōfīhā کوهها

۲ــ اسم جمع نیز چونان اسم جمع در فارسی دری است



ramak رمه spāh سپاه

واسم جمع اسمی است که درظاهر یکی است که‌خودشامل گروهی ازافرادمی‌شود.

۳ــ معرفه نکره[۴]

علامت نکره در انتهای اسم است‌واین حرف همانست که با تلفظ i در فارسی دری بنام «یای‌وحدت» نامیده می‌شود.

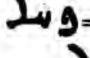
۴ــ توجه داشته باشید که این عنوان‌ها در زبان پهلوی نیست، بلکه ویژهٔ زبان فارسی هم نیست و عربی است. اما بطوریکه گفته شد، اینجا جای ندارد که معادلی برایشان بفارسی بیاوریم.

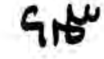
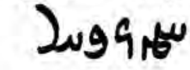
 

mart مرد mart-ē مردی

۴ـ اسم عام واسم خاص راهیچ تفاوتی بافارسی دری نیست.

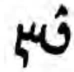
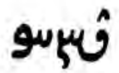
۵ـ صفت‌فاعلی وصیغهٔ‌مبالغه، و اسم‌فاعل، واسم‌مفعول را با ریشه‌های زمان حال یا گذشتهٔ فعل و پسوندهایی بشرح زیر ساخته می‌شود:

از ریشهٔ زمان حال (صیغهٔ امری) وپسوند کار= 

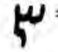
hāmōč آموز hāmōčkar آموزگار

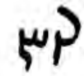
از صیغهٔ امر وپسوند آک = 

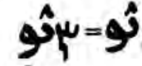
dān دان dānāk دانا

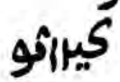
می‌بینید دراینگونه موارد حرف ك در زبان فارسی حذف شده، وفقط در چند مورد، مثل خوراك وپوشاك. باقی مانده است.

از صیغهٔ امر وپسوند آن = 

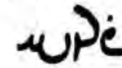
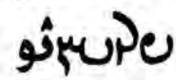
 

raw رو rawān روان

از صیغهٔ امر وپسوند اندك 

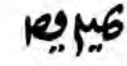
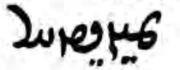
ziv زی zıvandak زنده

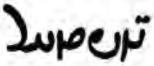
frōš فروش frōšandak فروشنده۴

۴ـ در تلفظ واژه‌های پهلوی نو، حرف «ك» به «گ» تبدیل شد، مثل خوانندگ، پرندگ، و این «گ» همان است که در فارسی از آخر اسم افتاده و بصورت paranda xvānanda

از ریشهٔ گذشته وپسوند آر = 

mēnēt اندیشید — mēnētār مینیتار، اندیشمند، متفکر

guft گفت — guftār گفتار[۵]

اسم مفعول

در بارهٔ اسم مفعول دربخش پیش از افعال معین، سخن خواهد آمد

تلفظ می‌شد، و امروز در تهران parandē xvānandē یعنی با کسرهٔ آخر خوانده می‌شود، اما چون این فتحهٔ آخر، (یا در لهجه‌های اصفهانی و تهرانی، کسرهٔ آخر) را باید بصورتی نشان داد حرف «ه» بآن اضافه شده: پرنده، خواننده، که این حرف خوانده نمی‌شود، اما درمواقعی که این‌گونه واژه‌ها جمع بسته می‌شوند، یا آنکه به «یای وحدت» یا «یای نسبت» می‌چسبند، چون حرف بعدی آن، صدادار است بنابراین حرف «گ» که حذف شده بود. خود را نشان مـی‌دهد: پرندگان، خوانندگی.

این خاصیت در زبان فرانسه هم هست که برخی از حروف خوانده نمی‌شوند. اما اگر واژهٔ بعدی آنها با حرف صدادار شروع شود، آن حروف خود را نشان می‌دهد و خوانده می‌شوند.

اما چرا در این‌گونه واژه‌ها، برای نشان دادن فتحه، حرف «ه» گذاشته‌اند پاسخش در این است که اگر «ك» را از انتهای واژهٔ پهلوی برداریم برای نشان دادن فتحه بایستی بجای آن بگذاریم: و چون این حرف معادل حرف «ه» نیز هست، در خط فارسی دری همان «ه» را انتخاب کرده‌اند، چون اگر قرار بود بجای حرف «آ» را قرار دهند، آنگاه واژه بصورت زیوندا خوانده می‌شد.

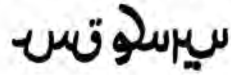
اکنون با این مقدمات متوجه می‌شوید که چرا اصطلاح «های غیر ملفوظ» اشتباه است!... در دستورهای امروزی بجای آنکه بگویند. در جمع «گ» خود را نشان می‌دهد. می‌گویند، در جمع این «ه» تبدیل به «گ» می‌شود!

اما موضوع‌جالب درتطورتلفظ‌اینگونه واژه‌ها اینستکه حتی درهمین‌لهجهٔ اصفهانی وتهرانی نیز اگر اسمی هنوز «ك» انتهائی خود را از دست نداده باشد. با فتحه خوانده می‌شود و بهترین مثال آن، «نرمه» و «نرمك» است که نخستین با کسره، و دومی با فتحه تلفظ می‌شود.

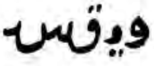
۵ــ گفتار، هم بمعنی سخن، و هم بمعنی گوینده آمده است.

اسم زمان... واسم مکان

در بیشتر موارد، برای ساختن هردو اسم (زمان ومکان) از پسوند gās استفاده می‌شود، زیرا که «گاه» هم بمعنی جای، وهم بمعنی زمان است

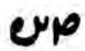


ēvārak-gās غروب[۶] .... اسم زمان



kai-gās کی‌گاه‌گاه‌کئی تخت پادشاهان کیانی ... اسم مکان

با پسوند ایستان



tāp تاب، گرما



tāpistān تابستان[۷]

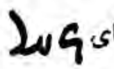


kōf کوه

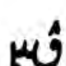


kōfistān کوهستان[۸]

ونیز با پسوندهای



čār



dān



katak

۶ــ ایوارک در زبان کردی بمعنی غروبگاه است:

ای فدای تو، روژی چار جاران   صبح و نیمه رو، عصر و ایواران

یعنی ای‌فدای تو شوم، روزی چهار بار، صبح و ظهر، و عصر و هنگام غروب.

۷ــ تابستان بمعنی گرماستان، صفت این فصل است، و نام این فصل در پهلوی هامین است که در بلوچی نیز بهمین نام خوانده می‌شود، و در بخش متون پهلوی بآن برخورد خواهید کرد. «تاب» بمعنی گرما، در واژه‌های آفتاب، تابیدن، تب، تابه، تفسیدن، تپاك، تپش هنوز بر جای است. ریشهٔ اوستائی این واژه «تو» است که هنوز در بیشتر لهجه‌های ایرانی بهمین صورت برای «تب» بکار برده می‌شود. هامین پهلوی و بلوچی نیز در زبان کردی بصورت «هاوین» درآمده.

۸ــ در فارسی دری پسوند «ستان» بیش از هر پسوند دیگر برای ساختن اسم مکان‌بکارمی‌رود، در شاهنامه حتی «چین‌ستان» نیز آمده است:

فکنده است بر بیشهٔ «چین ستان»   بیاور، ز بیژن، بدان کین ستان

uzdēs بت — uzdēs-čār بتخانه — rēg ریگ — rēg-čār ریگزار

ātaxš آتش — ātaxš-dān آتشدان — ātaxš-katak آتشکده[۱۰]

صفت

صفت نیز در زبان پهلوی سه حالت دارد: مطلق، تفضیلی، عالی
علامت صفت تفضیلی tar ، ونشانهٔ صفت عالی tum است

vočurg بزرگ — vočurg-tar بزرگتر — vočurg-tum بزرگترین

برای ساختن صفت عالی از پسوند « ist » نیز استفاده میشود[۱۱]

mas مه ـ بزرگ — masıst مهترین، بزرگترین

۹ـ توجه دارید که پسوند «چار» همانست که در زبان فارسی دری «زار» تلفظ میشود، و در تلفظ پهلوی نو، یعنی آنطورکه نوگرایان میخوانند. نیز «زار» خوانده میشود.

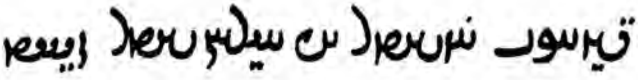
۱۰ـ کد، و کده بمعنی خانه است.

۱۱ـ این پسوند، صورت تغییریافتهٔ ıšta اوستائی است که با آن صفت عالی ساخته میشده. واژهٔ بهشت که هنوز رایج است چنانکه پیش از این گفته شد. در اصل وهیشتاخو، بمعنی«بهترین جهان» بوده است. پس «بهشت» بمعنی بهترین است. و همانست که در زبان انگلیسی best خوانده میشود، منتهی چون انگلیسیها ریشهٔ آنرا نمیدانستهاند، این را جزو صفتهای بیقاعده آوردهاند!

در زبان انگلیسی برای ساختن صفت تفضیلی و عالی، more most بکار میرود، و این دو واژه نیز در اصل فارسی است.

مه = بزرگ مهتر = بزرگتر مهیست = بزرگترین که مهتر و مهیست با مختصر

گاهی نیز، با تغییری در اصل واژه، صفت عالی می‌سازند که فعلا ازآن می‌گذریم برای مقایسهٔ دو صف از دو حرف اضافهٔ ،کو، و ، مَچ= از استفاده می‌شود:



nēst ērān-šatr hač xvaš-tar gēvāk-ē

جائی خوشتر از ایرانشهر نیست



yātukīh ku gırān-tar spazgīh

سخن چینی (غیبت) گرانتر، بدتر از جادوگری است۱۲.

از اسم، مانندهٔ فارسی دری، صفت ساخته می‌شود:



zar زر zarrēn زرین

صفت وموصوف، ومضاف ومضاف الیه نیز با واسطهٔ = i بجای کسرهٔ فارسی می‌آید*

دگرگونی بصورت «مور» و «موست» درآمده، و با توجه بهمین دلایل است که **هارولد والتر بیلی** رئیس انجمن فقه‌اللغهٔ انگلستان در صفحه ۲۸۷ کتاب میراث ایران، و رسالهٔ زبان فارسی می‌گوید:

یك دانشجوی انگلیسی که بخواهد زبان مادری خود را نیك بداند، بایستی که از کتیبه های فارسی باستان اطلاعاتی بدست آورد!

۱۲ـ حرف «کو» بمعنای که، کجا در ادبیات فارسی هم در مقایسهٔ صفت‌ها بکار می‌رفته است که اکنون بفراموشی می‌رود

مرا آشتی بهتر آید **که** جنگ نباید گرفتن چنین کـار تنگ

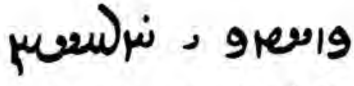
فردوسی

* ـ در نثر دورهٔ اول بسیار دیده شده است که کسرهٔ اضافه بهمان صورت «ای» پهلوی‌آمده، و اینك چند مثال از نثر بلعمی:

گرد آمدند، به دری عبیدالله و بانگ کردند. ـ ۲۵۶ چاپ عکس بلعمی

و مرا یکی حاجت است به‌امیر، **خواهری** پدرم ام‌البنین زن علی بن ابی طالب بود... صفحه ۲۶۱.

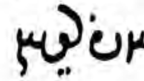
مردمان چون بحرب شوند، خواسته‌آرند و زر و سیم، **توسری** نوهٔ پیغامبر آوردی؟ صفحه ۲۷۵.



xvarāsān ı kustak

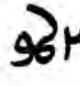
کستهٔ (طرف، سو) خراسان

ونیز ممکن است صفت پیش از موصوف بیاید، در اینصورت حرف اضافه می‌افتد



hu-frayān

هوفریان، فریان خوب، گرمائی که باعتقاد ایرانیان باستان در تن انسان وگوسفند بــوده است.



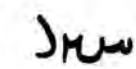
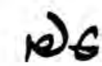
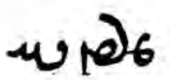
hu-ramak

خوب رمه یکی از لقب‌های فریدون یا نژاد آریا هنگام سه‌بهره شدن (که درآن اشاره به دامداری نژاد آریا می‌شود)

نسبت

با پسوند های  نسبت ساخته می‌شود

ān īh ik

āsōr آسور āsōrık آسوری mart مرد martīh مردی

پسوند «ایك» همانست که هنوز در واژه تاری = تاریك برقرار مانده:

ابــری پدید نــی و کسوفی نــی بگرفت ماه و گشت جــهان تاری

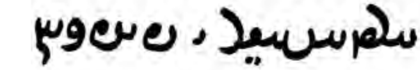
رودکی

ونیز همین پسوند است که در زبان‌های اروپائی هنوز برقرار است مثل دموکرات ودموکراتیك، یا اتم، واتمیك....

پسوند «ایه» درفارسی‌بصورت «ای» درآمده و همانست که در واژهٔ «مردی»

دیده می‌شود.

اما پسوند انتساب‌محل، یا انتساب فرزند به‌پدر، همان «آن» است که در پهلوی بسیار بکار می‌رود.



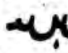
pāpakān i artaxšēr

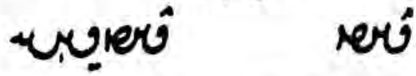
اردشیر بابکان، اردشیر پسر بابك

این پسوند در واژه‌های بسیاری بویژه در نام شهرها وروستاها هنوز جاری است مثل گیلان یعنی‌محل منسوب به‌نژاد گیل، یا ماهان، محل منسوب به‌ماه، یااردکان و آتورپاتکان (آذربایجان)، محل منسوب به «ارد»[۱۳]، ومحل منسوب به‌آتورپات،نگاهبان آتش آذرگشسب .

قید

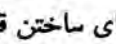
قید نیز به‌شیوه‌های گونه‌گون ساخته می‌شود، وازآنجمله است:

با اضافه کردن  īhā به‌اسم وبعضی صفات



dāt داد، قانون dātīhā از روی قانون، قانونی

این پسوند «ایها» برای ساختن قید هنوز در چند مورد بکار می‌رود:

یکی در واژهٔ «تنها» که بیش ازاین بصورت (تن‌ایها = تنیها) بوده است، بمعنی یك تنه، یا یك تنانه. 

دیگر در قید «نزدیکیها» و «زودیها» که این چنانکه از ظاهرش پیـدا است. «نزدیکی ها» و «زودی ها» نیست چرا که در آنصورت عبارت «دوریها» و «دیری‌ها» نیز در زبان امروز می‌بایستی که جاری بوده باشد!

نزدیکیها بمعنی بهمین نزدیکی وزودیها یعنی بهمین زودی یا بزودی،...

در زبان نیشابور نیز دو صورت دیگر ازاین قیدبرجای‌مانده، وآن دوقید«تشنگی» و «گرسنگی» است که بصورت «توشنیا = تشنگیها» tušnıyā و «گوسنیا gōsnıyā = گرسنگیها» این پسوند «ایا» بجای «ایها» درکردی نیز در واژهٔ تنیا بمعنی تنها هنوز جـاری است.

والبته اگر در همه لهجه‌ها بررسی شود. موارد استعمال‌آن فراوان پیداخواهدشد.

۱۳ــ ارد. یا ارت فرشته توانگری و نگهبان خانواده و عفت که روز بیست و پنجم هر ماه بنام او است.

با افزودن ēn ، به‌صفات

rāst راست — rāstēn راستین

ضمیر

ضمایر غیر متصل:

man	من	amāh	ما۱۴
tō	تو	šmā / šmāh	شما
ōy	او	ōyšān	ایشان

ضمایر متصل درست‌همانند فارسی است:

م	مان
ت	تان
ش	شان

ضمیر نسبی

یکنوع ضمیر دیگردرزبان‌پهلوی‌هست‌که موارد استعمال آن نیز بسیار زیاد است وآن ضمیر را که بجای همهٔ ضمایر د مواردبسیار زیاد بکار می‌رود، ضمیر نسبی نامیده‌اند که با حرف = I نشان داده می‌شود. ودرهمین بخش در بارهٔ آن گفتگو خواهد شد.

۱۴ـ ضمیر ما، در دزفول بصورت «آمو» و در مهاباد و سنندج و سردشت و بانه «ایمه» تلفظ می‌شود.

می‌دانیم که در زبانهای لاتین ضمیر اول شخص در حالت فاعلی با همان ضمیر درحالت مفعولی تفاوت دارد. مثلا در انگلیسی این ضمیر در حالت فاعلی «آی» ودر حالا مفعولی واضافی وملکی بصورت‌های «می» «ماین»، «مای» است، یا در فرانسه در حالت فاعلی بصورت «ژو» ودرحالات مفعولی بصورت‌هـای «مُو» «مـُـوا» «مُون» «ما» می‌آید.

در زبان‌های فارسی باستان اوستائی این ضمیر بصورت‌هـای «ادم» و «ازم» بوده است ودرپهلوی اشکانی بصورت «از» بکار می‌رفته، بطوریکه در منظومهٔ **«درخت آسوریك»** که یك نوشته پایان دورهٔ اشکانی است و بخشی از آن **درهمین کتاب خواهد** آمد،سه بار این ضمیر بکار رفته، ونیز در**«سنگنوشته کرتیر»**کهاوائل دوران ساسانیان نوشته شده است اثری ازاین ضمیر می‌بینیم، در **مینوی خرد** یکبار، و در رسالهٔ **سور آفرین** نیز یکبار همین صورت بچشم می‌خورد. درفرگرد ۲۲ رسالهٔ **سودگر** نیز همین ضمیر یکبار آمده.

پس این‌شواهدنشان می‌دهد کهتا اوائل دوران ساسانیان این ضمیر بهمین‌صورت «از» که خلاصهٔ «ازم» اوستائی است بکار می‌رفته، وازآن هنگام در ادبیات رسمی فراموش شده.

اما هم‌اکنون در زبان کردی وزبان تات نشینان بلوك زهرا همین ضمیر بصورت «از» ، بکار می‌رود ودر زبان سمنانی بصورت «اَ» ضمایر مفعولی واضافه وملکی که بزبان انگلیسی یا فرانسه از آنها یاد کردیم هنوز هرکدام، در یك گوشهٔ ایران بکار گرفته می‌شود مثلا

مُون در خونسار، وتودربارِ دامغان
«مِه» در مازندران
«مُو» در خراسان. خوزستان فارس، کرمان سیستان...
«مِی» در گیلان.

اما صورت فاعلی‌چنانکه گفته شد در زبان پهلوی نیز بمرور ازبین رفته است و در متن‌های حاضر بجزازچند مورد که بدان اشاره شد، دیده نشده است.

ضمایر متصل باین حرف می‌چسبند:

۱ـ بهحروف ربط:

[illegible] = او. وُ
[illegible] = کا، گاهیکه، هنگامیکه
[illegible] کو، که، کجا، چه، برای اینکه
[illegible] چه، چنانکه
[illegible] اوم ومرا، ومن
[illegible] کاش. وقتیکه اورا
[illegible] کوم، کهام
[illegible] ، چهات

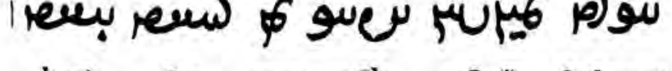
اَدَك آنگاه، پس از آن ، آنگاهش

بی، به بهاش[۱۵]

اگر اگرت

تا ،تاکشان، تاشان، تاآنها را .

در جمله‌هائی که در آینده خواهد آمد، می‌بینید که ضمیر متصل، باین حروف ربط چسبیده، ولی اسم یا واژه‌ای که ضمیر متعلق به‌آنست، بصورت آزاد آمده، امادر اینجا به‌یك مثال بسنده می‌کنم:



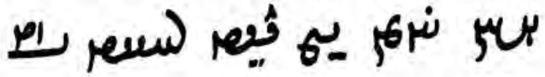
hast rāst man apāk mēnišn hakar-at

اگر اندیشه‌ات، با من راست است.

وبطوریکه‌می‌بینیم ، ضمیر متصل، در جملهٔ فارسی دری به «اندیشه» چسبیده، ولی در پهلوی به «اگر» افزوده شده است. این جمله را بااین شعر سعدی مقایسه کنید:

اگرت سعادتی هست، که‌زنده دل بمیری به حیاتی اوفتادی، که درآن فنا نباشد!

۲ــ به ضمیر نسبی ی = i = آن‌کسی که، که، آنکه...



būt rāst dīt ī-m xvamn hān

آن خوابی‌که دیدم راست بود

که دراین جمله هم ضمیر متصل به‌ضمیر نسبی ی چسبیده است، اما درجملهٔ فارسی، ضمیر بعنوان شناسه به‌فعل دیدن چسبیده است.

اینجا می‌توان راجع به ضمیر نسبی وادامهٔ آن در زبان فارسی سخن گفت، واین همان است که هنوزدرشهرستانهای قزوین وکرمانشاهان... بصورتهای:

ایم	ایمان
ایت	ایتان
ایش	ایشان

برجای مانده است، مثل دیدیمان (دید ــ ای ــ مان) گفتیتان (گفت ــ ای ــ تان)

۱۵ــ «بی» برای تاکید بر سر افعال می‌آید، ولی هنگامیکه به‌تنهائی بیاید معنی اما، بلکه، بجزء باستثناء... رامی‌دهد.

در کتابهای فارسی دری نیز مثالهای فراوانی برای این ضمیر موجود است:

هر که بحق راه جوید، **گذرش** بردرویشان باید کرد... اسرارالتوحیدصفحه ۲۴۸

هرروز به‌خوان و مجلس به‌یك جا **بودمانی**، وهرروز بجائی دیگر بتماشا رفتمانی سیرالملوك صفحه ۲۲۳

بدو گفت شاه: ای جوانمـرد گـرد یـك امـروز **نیزت** بیایـد شمرد
فردوسی

هنر خـود بدو **بودش** آمـوزگـار که خود بود ، یاری گرش روزگـار
فردوسی

وبویژه دراین شعر درست با تلفظ «ایت»:

اگـر کس **نیازاردیت** از نخست به آب گنه ، این تـوانست شست
فردوسی

۳ــ به ضمیر kē که، کدام[۱۶]

۴ــ به حرف اضافهٔ

ō به بسوی

hač از

pat به

ضمیر اشاره

ēn این و ē این

hān آن

ōy او

ضمیر اشاره جمع بسته می‌شود: ōyšān ایشان

ضمایر استفهامی:

kē کی، که — katām کدام

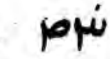
cē چه، چی — katār کدام، چه

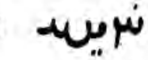
۱۶ــ این نوع اتصالات در دورهٔ اول زبان فارسی دری نیز گاهگاه بکار می‌رفته است اما کم کم فراموش شده، مثال از فردوسی:

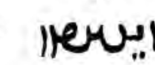
چنان نامور، بی هنر چون بود؟ کش آمـوزگار آفـریدون بود

یعنی که آموزگار «ش» فریدون بود.

ضمیر مشترك

 xvat خود

 xvēš خویش

 xvēštan خویشتن، که از ضمیر خویش، واسم «تن» درست شده

واو معدوله!

اکنون جای دارد که بیکی ازبحث‌هائی که درمورد دستور زبان فارسی شده‌است، اشاره کنم وآن مبحثی‌است که تحت عنوان «واو معدوله» عنوان شده!

در زبان عربی کلماتی که حرف اول آنها ساکن باشد وجود ندارد، اما درزبانهای ایرانی چنین واژه‌هائی بسیار دیده می‌شود، وعلاوه برآن‌واژه‌های فراوانی‌هست که‌حرف اول و دوم آنها هر دو ساکن است وحرف سوم واك صدادار است، مثل دروند dravand بمعنی بد دین وبدکار، یا فرتوم fratōm بمعنی نخستین، یا گریستن gristan و نیز premier فرانسوی بمعنی نخستین، یا کلاسیك classic انگلیسی و فرانسه.... وچنانکه دیده می‌شود حرف دوم،ازحالت سکون، بطرف حرکت حرف‌سوم کشیده می‌شود بطوریکه با وجود داشتن سکون حرکت مختصری نیز دارد.

واژه‌هائی نیز که با «خ» و «و» در فارسی یا پهلوی واوستائی شروع می‌شوند همین حالت را دارند که باآنکه حرف «و» درآنها ساکن است بطرف حرکت حرف سوم عدول می‌کند، یعنی‌حرکت خودرا (که با وجود داشتن سکون، بخاطر وضعیت دهان پس از ادای حرف خ، کمی حالت ضمه نیز دارد) به‌اعتدال می‌رساند، ودیگرگون می‌شود.

بنابراین، اگر حرف سوم یعنی حرکت بعد از «واو»، فتحه باشد، «واو» نیز بطرف فتحه حرکت می‌کند، مثل خوَر xvar بمعنی خورشید اگر حرکت «آ»باشد بطرف «آ» تعدیل می‌شود مثل خواستن xvāstan اگر حرکت کسره یا «ای» باشد بطرف کسره عدول می‌کند، مثل خویش xvēš ، یا خوید xvēd بمعنی علف. یا سبزهٔ تازه.

بگفتا که این شخص بد می‌کنــد نه بر من که برشخص خوُد می‌کند

سعدی

بره همچنان از پسش می دویــد که جو خورده بود ازکف او،و«خوید»

که در نخستین خود، هموزن «بد» و در دومین خوید، بروزن دید آمده. وچون

حرکت حرف دوم یك واژه، بسوی حرکت سوم (که از ویژگیهای زبانهای ایرانی‌است) ودر زبان عربی نظیر نداشته، این «واو» را واو معدوله خوانده‌اند، نه آنکه واقعاً خود نامش معدوله باشد، یادر زبان فارسی آنرا معدوله خوانند.

اکنون متوجه می‌شوید که تعریفی که اکثراً در دستورهای زبان فارسی دربارهٔ واو معدوله! هست اشتباه است، وآن چنین است‌که: واو معدوله واوی است که بین خ والف یای قرار می‌گیرد، اما خوانده نمی‌شود!

ضمایر نامعین (مبهمات)

har	هر
hēč	هیچ، هر کدام
visp	ویسپ، هر کس، هرکه، همه
harvisp	هرویسپ ،همه
ham	هم، همه
hamāk	همه، هر کس
hamōgēn	همگی

این ضمیر بیشتر بصورت هَموگن نوشته می‌شود

فعل کنش

فعل هم‌درزبان پهلوی با فارسی تقریباً یکی است، اما از آنجا که برخی ازروابط کهن. که پیوند آنرا با زبان اوستایی وفارسی باستان نشان می‌دهد، درزبان پهلوی بهتر دیده می‌شود. مروری برآن بی‌مناسبت نیست.

بیشتر افعال در زبان پهلوی، وفارسی دارای دوریشه‌اند، یکی ریشهٔ زمان‌گذشته، دیگر ریشهٔ زمان حال. وجه امری نیز از ریشهٔ زمان حال گرفته می‌شود، زیرا که‌مربوط به‌حال، یا آینده است.

این ریشه‌ها، اگر چه درمعنی ودر اصل یکی هستند، اما گاهی بظاهر، بویژه در صیغه‌ها ، بایکدیگر تفاوتی دارند. مثلا فعل نشستن در گذشته با «نشس» شروع می‌شود: نشست ، نشستیم... ودر زمان حال (اکنون ، یا آینده) ، حرف«س»آن تبدیل‌به «ین» می‌شود: نشین،نشینیم...

یا فعل رفتن که در زمان گذشته، با «ف» صرف می‌شود: رفتم، رفتی، ودر زمان حال با «و» روم، روی که‌دراینجاتبدیل «ف» به «و» از جمله تغییراتی است که طبق قانون تطور لغات برای واژه‌های دیگر، هم پیش می‌آید.

در فعل دیدن، اساس بکلی دگرگون می‌شود: دیدم، دیدی. دربرابر بینم، بینی...

این تغییرات در زبان پهلوی هم همانند فارسی هست مثل:

کردن که ریشه زمان حال آن کن است، یا داشتن که ریشهٔ زمان حال آن است.

kartan, kun - dāštan, dār

علامت مصدر

علامت مصدر در افعال زبان پهلوی انحصاراً «تن» است، وهمین «تن»دربرخی از افعال فارسی به «دن» تبدیل یافته۱۷.

پیشوندهای فعلی

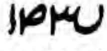
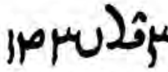
در زبان فارسی دری، تعدادی پیشوند فعلی‌هست که معمولا وقتی بافعل می‌آمیزند، معنی فعل راکم یا زیاد تغییر می‌دهند وفعل تازه‌ای می‌سازند. مثل :

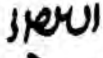
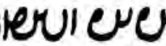
نشستن و برنشستن، بمعنی سوار براسب شدن
آمدن و بازآمدن ، بمعنی برگشتن
داشتن و برداشتن
هیختن و فرهیختن...

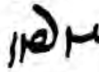
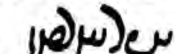
۱۷ــ گروهی بدنبال علامت مصدری دیگر در زبانهای پارسی، رفته‌اند، اما چون این کتاب جای بحث در موارد نامعلوم نیست فعلا از آن درمی‌گذریم.

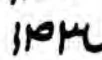
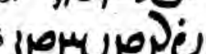
شدن[18] و اندر شدن بمعنی داخل شدن

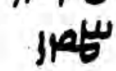
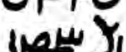
این مورد در زبان پهلوی نیز هست وافعال‌بااین‌پیشوندهامعانی جدیدبخودمی‌گیرند:

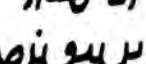
 شدن ، بمعنی رفتن  اندر شدن، بمعنی داخل گردیدن

 گشتن، عوض شدن  باز گشتن

 آوردن  برآوردن، بلند کردن

 شدن  فرورفتن (آفتاب)

 آمدن  برآمدن‌آفتاب

 هیختن (بیرون آوردن)  آهیختن، بیرون کشیدن[19]

 هیختن  فرهیختن چیزی رابه‌فشار از چیز دیگر بیرون کشیدن، عصارهٔ چیزی را گرفتن

همچنین چند پیشوند فعلی هست که درزبان فارسی باستان یا اوستائی‌مستقل‌بوده‌اند ولی در زبان پهلوی به‌فعل آمیخته‌اند ، ودر زبان فارسی دری نیز چنان‌بافعل عجین شده‌اند که مانند حرفی ازحروف فعل شناخته می‌شوند مثل «آ» در فعل آوردن که در اصل منفی کنندهٔ فعل بردن است:

بردن آبردن، آوردن[20]

۱۸ــ شدن در پهلوی و فارسی بمعنی رفتن است و هنوز در گیلان و خراسان بهمین معنی بکار می‌رود.

بر شاه شد، زاد فرخ، چو گُرد سخنهای ایشـان همـه یـاد کرد

فردوسی

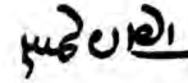
شدن بمعنی رفتن هنوز در عبارت «آمد و شد» مصطلح هست.

۱۹ــ تفاوت معنی هیختن، با آهیختن، یا فرهیختن در همین پیشوند ها است هیختن یـا هنجیدن مثل برون کشیدن سطل آب از چاه. آهیختن یا آهنجیدن، بیرون کشیدن شمشیر، از خلاف فرهیختن یافرهنجیدن، چیزی را به‌فشار بیرون دادن، و این شعر فخرالدین اسعد گرگانی معانی مختلفی را که از ریشهٔ هیختن آمده، نشان می‌دهد:

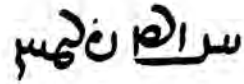
بدو گفتا که خواهر را به فرهنج به شفشاهنج فرهنجش در آهنج

یعنی برای تأدیب و تنبیه خواهر، او را از میان حدیدهٔ آهن (دستگاهی که آهن را از میان سوراخهای آن می‌گذرانند، تا تبدیل بمفتول شود) بیرون بکش!!!...

۲۰ــ پیش از این گفته شد که در زبانهای آریائی، با پیشوند «ا» یا «آ» معنی فعل یاواژه، معکوس می‌شود، مثل: normal anormal



burt-framān فرمانبر



a-burt-framān نافرمانبر

اینك فقط از نظر آگاهی ونه برای خواندن واز بر کردن برخی ازاین‌پیشوندهارا نگاه کنید:

مثال فعل‌های ساده که بیش ازیك ماده (ریشه) ندارند:

رسیدن ازریشهٔ رس
دیدن ازریشهٔ دی
گفتن ازریشهٔ گوب
خفتن ازریشهٔ خوب

مثال فعل‌های ساده‌ای که مادهٔ آن‌ها ازیك ریشه، بایك پیشوند فعلی حاصل شده، وفعلا این پیشوندها، زندگی خود راازدست داده، ودر فعل‌فرورفته‌اند:

فروختن ازریشهٔ	vax	با پیشوند	fra
پرداختن ازریشهٔ	tak	با پیشوند	fra
پذیرفتن ازریشهٔ	grab	با پیشوند	pati
پیراستن ازریشهٔ	rād	با پیشوند	pati
نوشتن ازریشهٔ	paiš	با پیشوند	ni
نشستن ازریشهٔ	had	با پیشوند	ni
آمدن ازریشهٔ	gam	با پیشوند	ā
آوردن ازریشهٔ	bar	با پیشوند	ā
آمیختن از ریشهٔ	maig	**با پیشوند**	ā

البته توجه دارید که برخی از ریشه‌ها، یا پیشوندها صورت ظاهری خود را نیز بمرور زمان تغییر داده‌اند.

بااین فهرست می‌توان پیشوندهای زیادی را از افعال جدا کرد وریشهٔ آنها را باز شناخت. مثل:

داختن پرداختن انداختن

یا آنکه پیشوندهای یکسان را از ریشه‌ها بیرون آورد مثل:

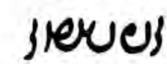
نهفتن، نشستن، نوردیدن، نمودن، نمیدن (خم شدن، برای ستایش و نماز) نماز، نواختن، نهادن... که همه دارای یك پیشوند هستند.

....

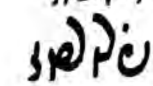
و اینك مثال‌هائی از چنین افعال در زبان پهلوی:

 apaspārtan با پیشوند ap [21]

 framutan با پیشوند fra

 nıpištan با پیشوند ni

 vıtartan با پیشوند vi

 fravartan پروردن، با پیشوند fra

فعل مرکب

فعل‌هائی که از ترکیب یك فعل با یك اسم ساخته می‌شوند، چون از دو بخش یا بیشتر تشکیل شده‌اند، فعل مرکب نامیده می‌شوند مثل: قیچی‌کردن، شانه کردن، آب‌دادن، زبان درازی کردن...

و در این افعال پیشوندها، بخوبی بازشناخته می‌شوند، تا چند قرن دیگر، آنهاهم با خلاصه شدن به‌اندرون فعل بروند...

به همین ترتیب در پهلوی هم فعل مرکب داریم:

۲۱ــ اپسپاردن بمعنی سپردن چیزی بکسی غیر از سپردن و سپاردن است. زیرا که در اصل سپردن بمعنی پایمال کردن، یا چیزی را از زیر چیزی رد کردن بوده است: رهسپردن که هنوز در زمان ما استعمال می‌شود همین مفهوم را دارد، و نیز سپری شدن زمان، گذراندن زمــان را می‌رساند:

چنین گفت رستم بدان هفت گرد   کــه روی زمین را بباید سپرد

یعنی زمین را از زیر پای اسبان باید گذراند

چو شد اسپری، روز هر دو یکی است   گر افزون بود سال و گر اندکی‌است

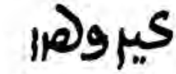
که سپری شدن یا گذراندن زمان را از خود معنی میدهند.

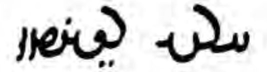
مرگی که بدان، نعمان‌بن منذر را از میان بردند. سپردن از زیر پای پیل بوده است.

هرانکس که از رای تو بگذرد   زمانه ورا زیر پی بسپرد

و نیز...... بزیر پی پیلشان بسپرم   فردوسی

آنگاه با پیشوند «اپ» معنی واگذاشتن از آن برآمده، و در این زمان همان سپردن هم معنای اپسپاردن را می‌دهد.

 zēn-kartan زین کردن

 ars-rēxtan اشک ریختن

این خاصیت ترکیب که در افعال یا اسامی و واژه‌های گوناگون در زبان ایرانی هست، یکی از ویژگیهای برجستهٔ این زبان است، و مرتباً به‌گسترش آن کمك می‌کند.

مثلا چنانکه جای دیگر نیز گفته شد، واژهٔ **«دوزخ»**، در زبان اوستائی از دو بهر **«دوش»** بمعنی بد، و **«اخو»** بمعنی جهان تشکیل شده است، و **«دوش اخو»** بر روی هم معنی «جهان‌بد» را می‌رساند.

دوش بمعنی بد هنوز در واژه‌های دشمن (در کردی دوژی من)= بداندیش، دژخیم = بدخصلت ... وجود دارد .

می‌بینیم که با تشکیل «دوش اخو» و تبدیل آن به‌دوزخ واژهٔ جدیدی‌ساخته شده، در حالیکه دو واژهٔ پیشین نیز هنوز برجای هست. همچنانکه **«من»** بمعنی اندیشه نیز در واژهٔ **بهمن** = اندیشهٔ نیك هنوز زنده است.

اروپائیان بتازگی متوجه این خاصیت شگفت شده‌اند، و با ترکیب های تازه واژه‌هائی تازه ساخته، بزبانهای خویش گسترش داده‌اند، بطوریکه زبان انگلیسی تایك قرن پیش حدود یکصد هزار واژه داشته، و اکنون دارای دویست هزار واژه است!

بد نیست در مقام مقایسه یادآور شویم که رواتشاد دهخدا، برای لغت‌نامهٔ خویش بیش از دو میلیون فیش تهیه کرده بوده است! که اگر یك میلیون آن، اسامی‌خاص و پانصد هزار آن واژه‌های عربی و دیگرزبانها بوده باشد، باز پانصد هزار واژهٔ فارسی دارد.

البته این یك برآورد بسیار سطحی و حدسی است، اما واقعیت هرچه باشد، گستردگی زبان فارسی از نظر زبانشناسان بزرگ جهان، بیش از دیگر زبانها شناخته شده، و کمتر واژهٔ دوسیلابی، حتی گاهی یك سیلابی، در این زبان هست که از دو بخش تشکیل نشده باشد. و بدنیست به‌این چند واژه توجه نمائید:

«اندرز» از دو بهر **«هن»** و **«درز»** تشکیل شده که هن، صورتی دیگر از هم است و **darēza** بمعنی پیوند دادن است و همان است که هنوز در واژهٔ **درزی** = خیاط، و **درز** بمعنی چاك لباس دوخته شده، زنده است، و اندرز بر روی هم بمعنی بهم پیوند دادن است. یعنی شخصی تجربه های گذشته خویش را به‌آیندهٔ شخص دیگر پیوند می‌دهد.

«هن» که از صورت «هم» بدین گونه درآمده، هنوز در واژهٔ **هنباز** = **هم باز** بمعنی شریك موجود است. و چون هنباز، بصورت انباز هم درآمده، پس معلوم می‌شود که چرا هندرز هم صورت اندرز را بخود گرفته!

اکنون که دانستیم «ان» در واژهٔ انباز، همان «هن» و «هم» است، می‌توانیم معنی **«اندازه»** را نیز بررسی کنیم!

اندازه که در زبان پهلوی **«هنداچك»** است بمعنی **همسانی** است، و اندازه‌گرفتن، در حقیقت همسانی دو چیز را معین کردن است. و اگر می‌گویند فلان درخت هشت گز، یا ۱۰ متر است یعنی بالای آن همسان با هشت گز و ۱۰ متر است.

هنداچك پهلوی در عربی بصورت **«هندسه»** درآمده، و از روی آن اسم فاعل **«مهندس»** را ساخته‌اند که معنی اندازه‌گیر را می‌دهد.

این رشته سر دراز دارد... اما بسیاری از افعال در زبان فارسی بوده است که اکنون آنرا باید به چند واژه گسترانید. مثلا آغالیدن، یا آغالش‌یعنی **کسی، یاجانوری را ترغیب به‌حمله به‌شخصی کردن!**

این شعر از **فرالاوی** شاعر هم زمان رودکی است:

من ز آغالشت نترسم هیچ ورْ بمن شیر را بر آغالی

یا **سفتن** یعنی سوراخ کردن، یا **انباردن** یعنی مهر کردن، یا **شیپنیدن**، یعنی صفیر زدن اسب هنگام آب خوردن، یا **شخولیدن** یعنی نوازش کردن اسب هنگام‌آب خوردن..

زمان حال اخباری

این زمان همچون فارسی دری از ریشه حال با شناسه‌ها ساخته می‌شود:

	am		ēm
	ēh		ēt
	ēt		ēnd

مثال برای فعل دیدن

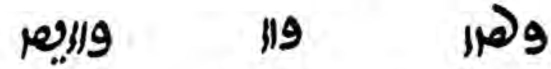
ریشه زمان حال وین

	vinam		vinēm
	vinēh		vinēt
	vinēt		vinēnd

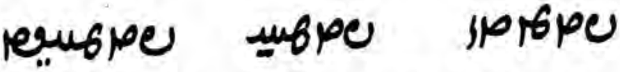
شناسهٔ دوم شخص مفرد، گاهی بصورت  ē وشناسهٔ سوم شخص‌جمع‌نیز نوشته می‌شود که تلفظ آن همان ēnd است.

امر

ریشه زمان حال هر فعل، امر همان فعل است و برای صیغهٔ دوم شخص جمع نیز  et بدان افزوده می‌شود.



kartan کردن kun کن kunēt کنیت، کنید۲۲



patmutan پیمودن patmāy پیمای patmāyēt پیمائید

تاکید

در فارسی دری، در بیشتر صیغه‌های افعال «ب تاکید» آورده می‌شود مانندهٔ :
برفتم ، بنویسم ، بدوز
این «ب» را که برخی «ب زینت» و گروهی «ب تاکید» گفته‌اند. در این‌زمان فقط برسر فعل امر می‌آوریم: بیاور، بخور... اما در خراسان (بویژه نیشابور) و گیلان و مازندران هنوز بر سر همهٔ افعال می‌آید:
بجستم یعنی فرار کردم، بنویشتم یعنی نوشتم.

۲۲ــ چنانکه پیشتر یادآوری شده، دگرگونی «ت» به «د» در زبان امری طبیعی است، اما این‌گونه تلفظ در شعر و نثر دورهٔ اول بسیار دیده شده. مثال از تذکرةاولیاء عطار نیشابور در شرح حال حسین‌بن منصور حلاج: گفتند. شب اول کجا بودی؟ و شب دوم، تو و زندان کجا بودیت؟
همین تلفظ «کنیت» بجای «کنید» در تاریخ بخارا آمده است که با وجود کشتارهای‌بیرحمانهٔ «قتیبه» سردار عرب، چندین بار مردمان بخارا از اسلام سرپیچیدند، تا آنکه سردار عرب اعلام کرد که به‌هرکس به‌مسجد آدینه برای نماز بیاید درم بدهند، و برخی اوباش برای گرفتن پول بنماز آدینه می‌رفتند و چون زبان عربی نمی‌دانستند شخصی بهنگام رکوع می‌گفت: «نگونبان کنیت»، و باز بهنگام سجود بانگ می‌کرد که «نگونبانگون کنیت»...
بدنیست به‌روایت طبری هم در مورد بخارائیان توجه کنیم که قتیبه در مقابله با سرکشی آنان از پذیرفتن اسلام از سپاهیان عرب، سربخارائیان را به۱۰۰ درهم می‌خرید... «چندان سپاه بکشت که اندازه پذیر نبود، و منادی کرد که هرکس سری بیارد صد درهم بدهم... و مردمان سرهمی بردند، ودرم همی داد»!!!...

در زبان پهلوی نیز bē بر سر بسیاری از افعال و نیز بر سر فعل امـــر می‌آید مثل: bē kun بکن.

اکنون روشن می‌شود که چرا این حرف تاکید، بر سر افعالی که با حرف صدادار شروع می‌شوند بصورت «بی» خوانده می‌شود:

بیاور. بیانداز = بینداز بیافت = بیفت. بیوفتاد... زیرا که در اصل همان «بی» بوده است وبر اثر مرور زمان «ی» آن فرو افتاده واکنون در برخورد با حرف صدا دار، خویش را نشان می‌دهد! و چنین است زندگی و سرنوشت شگفت‌انگیز و دلپذیر واژه‌ها و حروف!...

نهی

برای ساختن نهی mā بر سر فصل فعل می‌آید:

mā kun مکن

حرف نهی امروز در زبان متداول تهران به «ن» تغییر پیدا کرده و همان «نکن» برای نهی بکار می‌رود، اما مردمان روستاها، هنوز آنرا بصورت صحیح نگاه داشته‌اند.

تاکید حتی قبل از نهی هم ممکن است بیاید:

bē mā kun بمکن[۲۳]

نفی

برای منفی ساختن افعال چنانکه گفته شد، و در زبان فارسی نیز رایج است که حرف nē نی را بر سر فعل می‌آوریم:

بود نبود

باز در این جا نیز همان قاعدهٔ حرف نهی هست که اگر به‌فعلی که با حرف‌صدادار شروع می‌شود بچسبد، حرف «ی» خود را نشان می‌دهد: نیامد نیانداخت = نینداخت.

تاکید گاهی بر سر نفی هم می‌آید

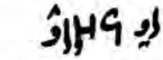
۲۳ـ این حالت در شعر و نثر دورهٔ اول فارسی دری نیز دیده شده است، و بویژه درکتابهای قدیم‌تر همچون اسرارالتوحید. نثر بلعمی. تاریخ بیهقی بفراوانی دیده می‌شود.

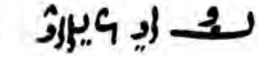
گشته است سنائی مغ بی دولت بـــی دین از دیدهٔ خود خون «بمبارید» علی‌الله

سنائی

جانا دل من دارد، درد از سر مـــوی تو بگذار در آن دردش، وز زلف‌بمگذارش

عطار نیشابور


nē čīnēnd نچینند


bēnē čīnēnd به نچینند[۲۴]

اسم مفعول

اسم مفعول در فارسی دری از ریشهٔ گذشتهٔ فعل باضافه حرکت فتحه (که‌درتهران و اصفهان به‌کسره تبدیل شده) بوجود می‌آید، و چنانکه پیش از این گفته شد، آن حرکت فتحه را با «ه» نشان می‌دهند که بعد ها به «های غیر ملفوظ» نامگذاری شد.

کشت، کشته... خورد، خورده

که «خورده» و «کشته» اسم مفعول نامیده می‌شوند، زیرا که در انجام فعل دخالتی نداشته‌اند.

این حرکت فتحه که با «ه غیر ملفوظ» نشان داده می‌شود در حقیقت بازمانده و خلاصه شدهٔ «اك» در زبان پهلوی است، که به‌آخر ریشهٔ گذشته فعل افزوده‌می‌شده:


murt murtak


vitart گذشت vitartak گذشته

البته در زبان فارسی دری بمرور تلفظ «اك» به «اگ» تبدیل شد، و بهمین‌دلیل است که در هنگام جمع، یا در هنگامیکه به «یای نسبت» ختم می‌شوند، تلفظ «گ» خویش را نشان می‌دهد:

مردگان، گذشتگان، رفتگی، مثلا در عبارت «از حال رفتگی»

در دستورهای زبان فارسی نوشته‌اند که «های غیر ملفوظ!» در جمع یادرنسبت تبدیل‌به «گاف» می‌شود! در حالیکه آن خود «گ» بوده‌است، واکنون خــویش را نشان می‌دهــد.

این نوع اسم مفعول در زبان پهلوی رایج بوده، اما یك نوع اسم مفعول دیگرنیز

۲۴ــ چنانکه دربارهٔ حرف نهی گفته شد، این حالت نیز در نوشته‌های دورهٔ اول فارسی دری بوده است: به لطف او را بمیهنه (زادگاه ابوسعیدابوالخیر که اکنون در خاك شوروی است) باز آوردی، و در میهنه پیوسته مراقبت او می‌کردی، و چشم بروی می‌داشتن تا ناگاه بنگریزد. اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۱

در صرف افعال بکار می‌رود که همان ریشهٔ گذشتهٔ فعل باشد[۲۵]

پس بنابراین واژهٔ dīt هم ریشهٔ گذشتهٔ دیدن است وهم در صرف افعال، که در همین بخش دربارهٔ آن گفتگو می‌شود بعنوان اسم مفعول بکار می‌رود.

افعال کمکی (معین)

برای صرف افعال در زمانهای گذشتهٔ دور و گذشتهٔ نزدیك، ازاین‌فعل‌های کمکی سود می‌بریم:

hastan	هستن، برای ساختن گذشتهٔ ساده
būtan	بودن، برای ساختن ماضی بعید
ēstātan	استاتن، ایستادن. برای ساختن ماضی نقلی

صرف فعل هستن.

از آنجا که صرف این فعل حتی برای صرف افعال کمکی دیگر لازم است، نخست بەصرف آن که فقط در زمان حال ساده صورت می‌گیرد بپردازیم:

فعل هستن بمرور تبدیل به‌استن شده‌است و مشتقات آن نیز مانندهٔ «هست»، بصورت «است» هم تلفظ میشود و مشتقات آن نیز مانند «هست»، بصورت «است» هم تلفظ می‌شود، و این موردی است که هر دو تلفظ کهن و نو آن هنوز رایج است، و درآنزمان نیز رایج بوده است.

صرف فعل «استن» در فارسی دری:

هستم، استم هستیم، استیم
هستی، استی هستید، استید
هست، است هستند، استند

بصورت خلاصه درآمده:

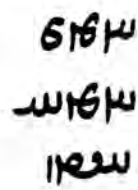
ام ایم
ای اید
است اند

پس این صورت نیز گاهی در فارسی، و در پهلوی بیشتر رایج هست

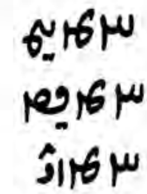
۲۵ــ کسی چه‌میداند، شاید ریشهٔ زمان گذشته، باضافهٔ حرف فتحه انتهائی، درست بهمان‌صورت که در زبان فارسی هست، اما آن حرف انتهائی نوشته نمی‌شود. ولی چون این موضوع هنوز مدلل نیست، فعلا از آن درمی‌گذریم.

هم   هیم
هی   هید
هست   هند

این تعریف، با این نشانه‌ها نیز نوشته می‌شود، اما طرز خواندن آن مطابق با نوشتن نیست، و همانست که دیدیم!



ham
hīh
hast

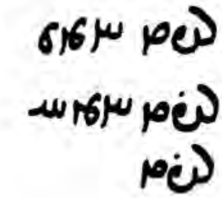


hēm
hēt
hēnd

و بطوریکه دیده می‌شود علامت  در پنج صیغه، نشان دهندهٔ حرف «ه» است.

زمان گذشته

زمان گذشتهٔ ساده، از ریشهٔ گذشتهٔ فعل با صرف صیغه‌های فعل هستن (باستثناء سوم شخص مفرد) بدست می‌آید.



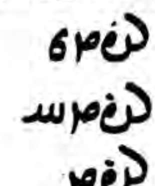
raftham
raftēh
raft



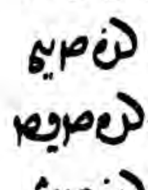
rafthēm
rafthēt
rafthēnd

توضیح مهم:

چنانکه گفته شد، گاهی «ه» در صیغه‌های هستن به «الف» تبدیل می‌شود بنابرین علامت تصریف فعل هستن نیز در نوشتن می‌افتد:



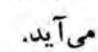
raftam
raftēh
raft



raftēm
raftēt
raftēnd

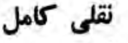
پس این‌ها، همانها هستند که بصورت شناسه، در ساختن زمان حال اخباری دیدیم!

ماضی نقلی

ماضی نقلی از ریشهٔ گذشته (اسم مفعول) هر فعل با ریشهٔ زمان حال فعل استاتن  بدست می‌آید.

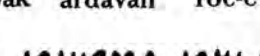


dīt ـ ēstēt دیده است guft-ēstēt گفته است.

نوعی دیگر از ماضی نقلی در متن های پهلوی دیده شده است که آنرا ماضی نقلی کامل نام نهاده‌اند، و آن ریشهٔ زمان حال و ریشه گذشتهٔ استاتن  است:



naxjır ō artaxšēr u āsuwārān apāk ardavān rōc-ē



stat šut

روزی اردوان با اردشیر و سواران به‌نخجیر شده بود.

این ماضی نقلی که همانند ماضی بعید ترجمه می‌شود، هنوز در دامغان در عبارت «**نش استادم**» بمعنی نشسته‌ام، رایج است.

ماضی بعید

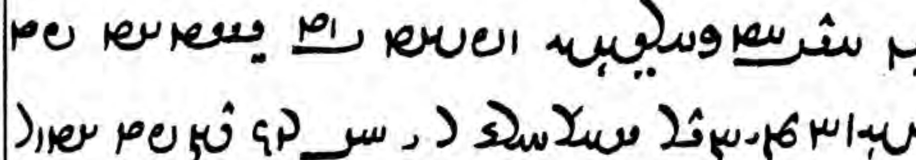
گذشتهٔ دور نیز همچون زبان فارسی از اسم مفعول با تصریف فعل بودن درزمان گذشته بدست می‌آید.



mat būt آمده بود raft būt رفته بود

انواع دیگر ماضی

باز انواعی دیگر از زمانهای گذشته در متن‌های پهلوی دیده می‌شود، از آن‌جمله در صفحه ۸۲ متن های پهلوی «یادگار»ی است که بدینترتیب شروع می‌شود:



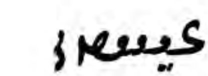
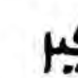
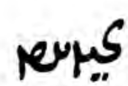
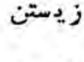
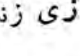
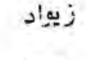
این یادگاری «نوشته بوده است» به ماه بهمن اندر سال سیصد و بیست و چهار روز دین به آذر «هشتم ماه»

صیغهٔ دعا (آرزو)

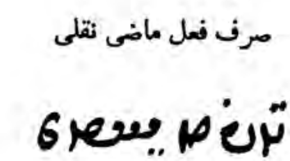
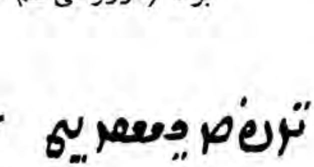
در زبان فارسی صیغهٔ دعا با اضافه‌کردن «آد» بآخر صیغهٔ امر سوم شخص مفرد بدست می‌آید:

خدای کناد، روا بواد، به‌خوشی رواد

در پهلوی نیز بهمین صورت با افزودن «آت» صیغهٔ دعا درست می‌شود:

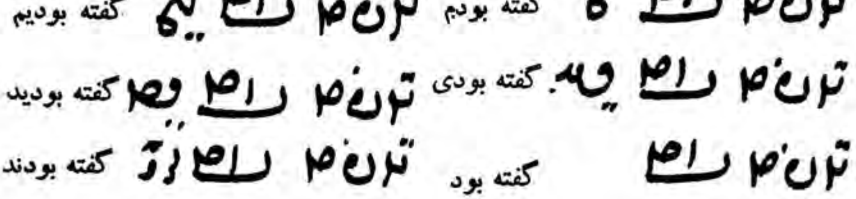
		
زیستن	زی زندگی کن	زیواد
		
بود	بَوْ (باش)	بَواد (آرزو می‌کنم که باشد)

صرف فعل ماضی نقلی

	گفتستم گفتستی گفته است		گفتستیم گفتستید گفتستند

این نوع ماضی نقلی را ملک‌الشعراء بهار، با توجه به‌مطالبی که مقدسی، جغرافی نویس سدهٔ سوم در مورد زبان نیشابوریان گفته است، «فعل نیشابوری» نام نهاده، اما چنانکه گفته شد در دامغان نیز مصداق دارد، و اگر جستجو شود بایستی که در جاهای دیگر نیز رایج بوده باشد.

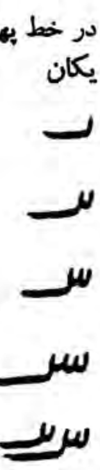
صرف فعل گذشتهٔ دور (ماضی بعید)



نکتهٔ مهم: با توجه به‌آنچه که در بارهٔ اسم مفعول گفته شد در صرف فعل ماضی نقلی بفارسی نیز دیده شد که گفتستم از سه بخش گفت+است+ام ساخته شده، و بدین ترتیب در زبان فارسی نیز این فعل از ریشه گذشته گفتن ساخته شده نه از اسم مفعول «گفته»... و این مطلبی است که فعلا باید بخاطر باشد، تا بعدها دربارهٔ آن بیشتر تحقیق شود.

اعداد

در خط پهلوی اعداد از راست بچپ باین صورت نوشته می‌شود:
یکان



۱ yak- ēvak در اشعار «اورامی» کردی نیز بصورت ava آمده است

۲ dō

۳ sē

۴ čahār

۵ panj

šaš	۶ (هنوز در یزد همینگونه تلفظ می‌شود)
haft	۷
hašt	۸
noh	۹

بطوریکه دیده می‌شود، هر عدد، از ترکیب اعداد دیگر ساخته می‌شود.

در دهگان نیز از ترکیب دو عدد،عدد جدید بدست می‌آید مثلا از آمیختن ۱۰ و ۲۰، عدد ۳۰ یا از جمع عدد ۸۰ با ۱۰، عدد ۹۰ ساخته می‌شود.

دهگان

dah	۱۰
vist	۲۰
sīh	۳۰
čıhıl	۴۰
panjāh	۵۰
šast	۶۰
haftət	۷۰
haštāt	۸۰
nahvat	۹۰

صدگان

۱۰۰ sat ē-sat

۲۰۰ dvēst

۳۰۰ sēsat

۴۰۰ čaharsat

۵۰۰ panjsat

هزارگان

۱۰۰۰ hazār

۲۰۰۰ dōhazār

۳۰۰۰ sē hazār تا آخر

اعداد از ۱۰ تا ۲۰، از جمع عدد ۱۰ با یکان بدست می‌آید:

۱۱ yāzdah

۱۲ duvāzadah این تلفظ هنوز در ری و بین تهرانیان اصیل رایج است

۱۳ sēz dah

۱۴ čahārdah

۱۵ pānz dah

۱۶ šānzdah

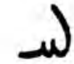
 hafdah ۱۷

 haštdah ۱۸

 navaz dah ۱۹

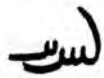
اعداد از ۲۰ ببالا نیز همینطور بدست می‌آید:

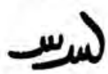
 vıst u ēvak ۲۱

 vıst u dō ۲۲

 vıst u sē ۲۳

 vıst u čahār ۲۴

 vıst u panj ۲۵

 vıst u šaš ۲۶

 vıst u haft ۲۷

 vıst u hašt ۲۸

 vıst u noh ۲۹

اعداد از ۳۰ ببالا یا چهل و غیره نیز عیناً بهمین صورت‌اند.

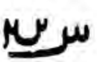
 sīh u yak

 sīh u dō

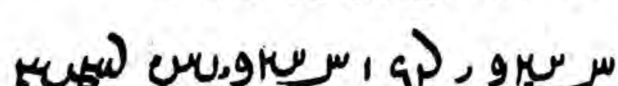
اعداد کسری

در بیان اعداد کسری، نخست مخرج کسر، و پس از آن صورت کسر می‌آید

 dō-ēvak دویك، یکدوم

 sē-ēvak سه یك، یك سوم

و این طرز بیان همانست که هنوز در واژهٔ «چارك» بمعنی چهاریك، یا یك‌چهارم من، یا یك چهارم گزیامتر بر جای مانده است.



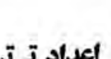
ēvak 3 rōč 1 u ēvak 3 šap 1 rāmišn

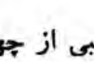
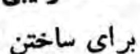
یك‌سوم روز، و یك سوم شب رامش

تلفظ pančōtak پنچوتك نیز برای یك پنجم آمده است.

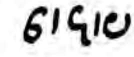
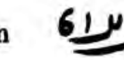
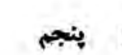
اعداد ترتیبی

برای ساختن اعداد ترتیبی از چهارم به‌بالا um به اعداد می‌افزایند:

 یا čahārum

  panjum پنجم

برای اعداد ترتیبی از ۱ تا ۳ نیز بترتیب چنین‌اند

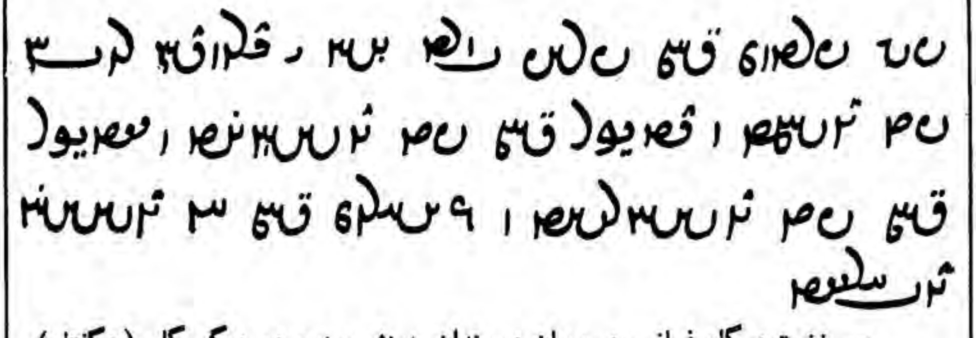
  

fratōm ditikar sētikar

نخستین، یکم دو دیگر، دوم سه‌دیگر، سوم[۲۶]

گاهی برای نخستین، بجای فرتوم naxvist  نیز می‌آید

برای مثال جملهٔ صفحهٔ ۳۴ را که از متن ارداویراف‌نامه، گزیده‌ام اینجا تکرار می‌کنم:



پس نخستین گام فراز برد، روان دروندان به‌منش ،بد و دو دیگر گام (به‌گفتار) به‌گویش بد، و سدیگر گام به‌کنش بد، و چهارم گام بدوزخ دوبارست.

این روش برای شمردن اعداد ترتیبی در زبان فارسی هم هست ولی در زمان ما کمتر بکار می‌رود. ین مثال از فردوسی است:

فریدون ز کاری که کـرد ایـزدی نخستین جهان را بشست از بدی
دو دیگر که کین پدر باز خـواست جهان ویژه بر خویشتن کـرد راست
سدیگـر کـه گیتی ز نابخردان بپالـود و بستد ز دست بـدان

و نیز این همسانی در همهٔ زبانهای آریائی هست و «فرتوم» پهلوی که در اوسـتا «پَئوئیریو» خوانده می‌شود ریشهٔ premier فرانسوی وپری‌می‌تیو آلمانی است. نخست نیز در آلمانی نخویست خوانده می‌شود، و اکنون می‌توان پی‌برد که چرا در زبان انگلیسی first بکار می‌رود، زیرا که ریشهٔ آن همان «فر» در «فرتوم» است و ایست آن همانست که در نخویست است و بطوریکه در فصل صفات دیدیم سازندهٔ صفت عالی است.

حروف

مبحث حروف در زبان پهلوی بسیار گسترده است. و حروف در ارتباطبایکدیگر، و یا در جملات، مفاهیم تازه‌ای بدست می‌دهند. که فعلا در حد این کتاب نیست. پس در اینجا فقط بەذکر حروف بسنده می‌کنم، و جملاتی که پیش از این خوانده‌اید تمامی حروف را دربر دارد و نیازی بفراگرفتن مجدد ندارد، فقط از آن جهت که همه را در یکجا بتوانید بیابید، دوباره آنها را می‌نویسم:

حروف اضافه

andar	اندر	tāk	تا
ō	به، بطرف، و گاهی با	apāk	ابا، با
apar	اپر، ابر، بر	apāč	باز
hač	از	apē	ابی، بی[27]
pat	پت، به[26]	frāč	فراز، فرا
		rād	را

از ترکیب این حرف با čē ، ترکیب چرا = برای چه، ساخته می‌شود،
و از ترکیب آن با ē ، این ē-rād برمی‌آید بمعنی «برای این»

۲۶ — پت، کـه در تلفظ جدیدتر بصورت «پذ» و «پد» درآمده، هنوز در واژهٔ «پدید» = پدید یا پت‌دید برجای مانده. در نثر بلعمی نیز گاهی بجای «به» بکار رفته:
تو از اصفهان بیرون آی، با سپاه خویش، و پد در اصفهان لشگرگاه بزن... بلعمی چاپ‌عکس صفحه ۳۵۳.

۲۷— این دو حرف بصورت «ابا» و «ابی» نیز در فارسی دری بکار می‌رود:
لبت لعل و نگاهت آتش افروز «ابا» قلبت هماره آتش و سوز
و نیز برای «ابی»:
ابـی او نباشیم در رزم شاد همه روز ما گشت اکنون چـو باد
فردوسی
تلفظ اپاك پس از دگرگونی در فارسی بصورت «ابا» و «با» درآمده و در فرانسه بصورت اِوِك avēč
همچنین است تلفظ اندر که در پهلوی قدیم‌تر. و در اوستا بصورت «انتر» آمده، و در زبان انگلیسی اینتر inter ، و در فرانسه آنتر entre تلفظ می‌شود.
یا تلفظ اپر که بصورت اَوَر هم آمده در انگلیسی اُوِر خوانده می‌شود... و «آپ» انگلیسی نیز از همانست.

و از ترکیب با دو حرف čim بمعنی «علت» یا «معنی» و «هم» واژهٔ ham čim rād همچیم راد، ساخته می‌شود که معنی «بدین‌دلیل» یا «بدین علت» را می‌دهد.

این دو ترکیب هنوز در دامغان‌در گفتگوبکار می‌رود

پرسش ــ چــرا

پاسخ ــ ایرا، یا هم چرا

در تهران نیز عبارت «محض ایرا» بکار گرفته می‌شود.

حروف ربط

ا u که همیشه چسبیده به ضمیر می‌آید

ا u و

ēvap یا (این حرف در تلفظ جدید بصورت خوانده می‌شود)

bē که معانی زیادی دارد، از جمله: بلکه، بجز، بی...

hakar اگر

kā هنگامی‌که

ku که، کجا

حروف همانند

در بخش الفبا دیدیم که برخی از حروف همسانند وفقط با برخی نقاط یا علائم از یکدیگر باز شناخته می‌شوند.

خطاطان و نویسندگان کتاب‌ها هر یك شیوه‌ای در خط خود دارند و باری پس از گذشت سالها نوپردازیهائی در شیوهٔ خط نویسی می‌شود مثلا همین خط فارسی دری‌که از ریشه‌های خط پهلوی برآمده وبا خط قرآن (که همه باهم ریشه‌های مشترك قــدیم دارند) نخست بشیوهٔ **کوفی** نوشته‌می‌شد. پس از چندی ابن‌مقله وزیر ایرانی خلفای‌عرب

خط نسخ را ابداع کرد[1]. پس از چند قرن خط نسخ تعلیق (نستعلیق) وباز پس از مدتی خط شکسته نستعلیق پیدا شد. که خط شناسان آنرا زیباترین خط جهان می‌دانند.

گروهی از خطاطان خط را بی نقطه می‌نوشتند و برخی‌ازنویسندگان‌سعی‌می‌کردند که‌نامه را با کلماتی بنویسند که خود نقطه ندارند، آنانکه خط رابدون نقطه‌می‌نوشتند می‌گفتند: عاقلان ازپی نقط نروند!... و عقیده داشتند که شخص ادیب می‌بایستی که بتواند خط را بی‌نقطه بخواند، و کسانی را که قادر بخواندن نامه‌های ایشان نبودند بی‌سواد می‌دانستند.

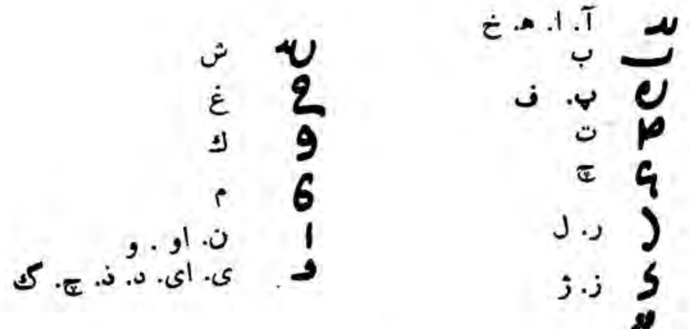
البته بسیاری از جملات را بدون نقطه به‌آسانی می‌توان خواند مثلا:

آن مرد، سوار براسب‌بد

مرهاد، دل در گرو مهر سرس بسه بود

این تمرین را در خط پهلوی نیز می‌توان کرد. تادر صورتیکه در مطالعهٔ برخی متن‌ها به‌چنین خطی‌برخوردیم‌باآن آشنا باشیم.بدین‌ترتیب علامت نشان دهندهٔ‌حروف آ، ه ، خ وعلامت نشان دهندهٔ پ و ف خواهد بود.

البته تشخیص حروف در واژه‌ها ودرجمله، ساده است زیرا که مثلا درواژهٔ خاك روشن است که حرف نخستین «خ» و حرف دوم «آ» است، یااینکه درواژه فرزانك = فرزانه معلوم است که«حرف»نخستین«ف»و حرف پنجم«ن»است اکنون گروههای حروف همسان را باهم ببینید:



در برخی متون،برسرحرف‌های و نیز زائده‌ای برای زیبائی می‌آورند که بصورت و نوشته می‌شود.

واینك جای دارد که جمله‌هائی راکه‌پیش ازاین خوانده‌ایم یکبار به اینصورت بخوانیم

۱ـ این وزیر دانشمند هم مانند: سایر کسانی که به‌دستگاه بنی‌عباس خدمت کردند مورد اتهام قرار گرفت که چرا با ابداع این خط قرآن را نسخ کرده! و دست راست او را بریدند، در زندان با دست چپ نامه و شعر بدوستش نوشت دست چپ او را هم قطع کردند، با پای می‌نوشت او را کشتند، اما امروز همهٔ قرآن‌ها در جهان با خطی نوشته می‌شود که او بوجود آورد.

[illegible]

گزیده‌هائی از متن‌های پهلوی

گامهای نخستین رادر پهلوی خوانی برداشته‌ای و اکنون می‌توانی متن‌های پازند پهلوی را به آسانی بخوانی.

در این بخش گزیده‌هائی از «نامهٔ شهرستانهای ایران». «مینوی خرد»، «اندرز آتورپات ما نسپندان». «گزیده اندرز پوریو تکیشان»، «یادگارزریران»، و «ارداویراف نامه» آمده است، سوی راست متن پهلوی ، پایین آوانویسی‌آن، وروبـروسمت چپ معنای فارسی سطر بسطر وپائین پانویس‌های لازم آمده‌است.

نامهٔ شهرستانهای ایران، رسالهٔ کوتاهی‌است که دراواخر دوران ساسانیان نوشته‌شده و پس از اسلام نیز مطالبی بدان پیوسته است. این رساله افسانه یا تاریخ بنیان گذاری شهرهای ایران را از بلخ ومرو وخوارزم، تا بغداد وآتورپاتکان (آذربایجان) سیستان و کرمان... را در بردارد، برخی از این موارد، افسانه است و برخی با وقایع تاریخی منطبق است.

ازاین رساله ترجمه‌های بسیاری بزبان‌های گوناگون شده است که آخرین آن‌را صادق هدایت بفارسی برگردانده، وچند بخش ازآن برای‌این دفتر برگزیده شده‌است. اصل رساله از صفحات ۱۸ تا ۲۴ متن‌های پهلوی آمده است.

مینوی خرد یا مینوگ خرت، کتابی است که از سابقه‌ی بیشتر برخوردار است و درآن پرسش‌هائی از سوی «دانا» می‌شود که پاسخ آن بوسیلهٔ خرد مینوی داده‌می‌شود، دو بخش از آنرا نیز برای‌این‌دفتر برگزیده‌ام.

اندرز آتورپات، مانسپندان رساله‌ای است از آتورپات (نگاهبان آتش) بزرگ دوران ساسانیان که در آن پندهائی بدفرزندخویش می‌دهد . از آتورپات دو رسالهٔ دیگر نیز برجای مانده است، که هریك ازآن‌ها ، اندرزها وحکمت‌های بیشماری رادر بردارد، که از پس اسلام نیز در اندیشهٔ ایرانیان جاری است.

اصل این اندرزنامه از صفحهٔ ۵۸ متن‌های پهلوی شروع می‌شود .

گزیدهٔ‌اندرزپوریوتکیشان نیز که از صفحه ۴۰ تا ۵۰ کتاب نامبرده رادربردارد، حاوی پندهائی است که ازسوی نخستین‌آموزگاران دینی، بمردمان‌داده شده، پوریوتکیشان بمعنی نخستین آموزگاران دینی، یا نخستین رهبران دینی ، یا پیروان دین نخست‌آمده است. این واژه در اوستا بصورت **پئوئیروـ تکیشه**، آمده که معنی دین‌نخستین رامی‌دهد، و بطورکلی دین پیش از زردشت را می‌رساند. اما بعداً معنی نخستین آموزگاران دینی بدان داده شد.

یادگار زریران کتابی است که درآن جنگ‌های گشتاسب شاه، با ارجاسب‌هیونان خدای (تورانی) آمده‌است.

این جنگ‌ها از سوی ارجاسب بعات پذیرفتن آئین زردشتی ایرانیان شروع گردید ودراین کتاب شرح هنرنمائی زریر ایران سپاهبد ونیز فرزند اوبستور، واسفندیار ودیگر ناموران ایرانی آمده است، و همان است که نسخه‌ای از آن در دست دقیقی شاعر بوده است و همان را در یکهزار بیت وقایع پادشاهی گشتاسب به‌نظم کشیده.

نسخهٔ حاضر، با متن‌شاهنامه تفاوت‌های مختصری دارد و اصل‌آن باترجمه‌وآوانویسی وزیرنویس‌ها وشرحهای لازم آمادهٔ چاپ است که در همین سری کتابهای پهلوانی‌بشماره ۳بچاپ خواهد رسید وهمهٔ آن از نظر شما خواهد گذشت.

اصل یادگار زریران در ابتدای کتاب متن‌های پهلوی آمده است **ارداویرافنامه** کتابی است که اواخر دوران ساسانیان نوشته شده است و موضوع آن سیروگشت روان مؤبدی بنام **ویراف** است در جهان پس از مرگ.

این کتاب از نظر مضمون تقریباً همان است که پس از حدود ۱۲ قرن بوسیلهٔ **دانته** نویسندهٔ بزرگ اروپائی در کتاب معروف **کمدی‌الهی** آمده.

باید دانست که بهشت ودوزخ در اندیشهٔ زردشت همان نیست که بمعنای امروزی در اندیشهٔ‌مااست.

بهشت در زبان اوستائی «وهیشت‌اخو» بوده است که معنی «بهترین‌جهان»راداشته. ودربرابرآن دوزخ در زبان نامبرده «دوش اخو» بوده‌است بمعنی جهان‌بد.

و این دو جهان بد و خوب جهان مینوی نامیده می‌شد، **ومینو** از ریشهٔ **من** آمده است که همان **اندیشه** باشد.

من بمعنی اندیشه هنوز در واژهٔ **دشمن** بمعنی بداندیش، ودرواژهٔ **بهمن** بمعنی اندیشهٔ نیك، ونیز در واژهٔ **منش** برجای مانده است‌وبرروی هم آنکس که‌نیك اندیش‌وپاکرو ونیك کردار و نیکو سخن بوده، در اندیشهٔ خویش، در جهان مینوی نیك یا «وهیشت اخو» روزگار می‌گذراند و پس ازدرگذشت نیز به‌مینوی نیك یا سپنتامینو یا اندیشهٔ مقدس می‌پیوندد و در برابر آنکس که در جهان مینوی بد یعنی اندیشهٔ بد روزگار می‌گذراند دوزخی، بشمار می‌رود.

رساله‌ای بنام **«هوفریان و آخت جادو»** برجای مانده است که در آن‌شرح گفتگوی هوفریان که یکی از دوستان زردشت بوده است با دشمنی بنام آخت آمده.

در یکی ازاین پرسش‌ها وپاسخ‌ها که راجع به‌بهشت دراین‌جهان یا آن‌جهان‌است، هوفریان پاسخ می‌دهد که بهشت درهمین جهان نیکو است...

امابعدهاوبمرور همانطور که صورت ظاهری این دو واژه دگرگونه شد، معنا و کیفیت آن نیز بصورتی تغییر کرد، که امروز در همهٔ جهان جاری است!.

پس آنچه که در کتاب ارداویرافنامه در موردوادی‌های بهشت ودوزخ‌وهمیستکان (اعراف) آمده، نه‌آنست که‌زردشت‌خود گفته‌است،بلکه‌بیان‌تصوری همگانی است که در دوران ساسانیان جاری بوده وبه ادیان دیگر هم رخنه کرده‌است.

در آغاز کتاب چنین آمده است که پس ازچندقرن از پیدائی دین ویژهٔزردشت،

حملهٔ اسکندر گجسته به‌ایران انجام گرفت، و او کتاب اوستا را سوزاند. و بمرور مردمان نسبت به‌دین زردشت و روز رستاخیز اندر گمان شدند، در این هنگام مزدیسنان در آتشکدهٔ **فرنبغ**[1] انجمن آراستند، و از بین موبدان پرهیزگار، هفت تن و از آن‌میان سه تن، و از بین ایشان **ویراف** برگزیده شد، تا با نوشیدن می و منگ، هفت روز بیهوش گردد، تا روان او در این مدت به آن جهان برود، و از چگونگی بهشت و دوزخ و همیستگان، و از زجرهائی که روانهای مردمان بدکار می‌کشند، و نیز از آسایش‌هائی که پاکان در درجات بهشت دارند، خبر بیاورد.

ویراف باین‌ترتیب بخواب می‌رود، وروان او بیاری ایزد آذر، وایزد سروش‌پاك از **چینودپل**[2] به‌آسانی می‌گذرد، و همهٔ درجات بهشت و دوزخ را می‌بیند، و درهرجای از راهنمایان خویش در موردچگونگی رامش، یا زجر پرسش می‌کند، و آنان بدوجواب می‌دهند!

پس از آن مامور می‌شود که باز باین جهان بازگردد و آنچه را که دیده‌است به جهانیان بازگوید...

خواندن این کتاب از چند جنبه سودبخش است.

نخست آنکه این نخستین کتابی است که‌در این زمینه درجهان نوشته شده‌است.

دو دیگر آنکه کتابی است که واژه‌های پهلوی زیاد در خود دارد.

سدیگر آنکه، بسیاری از آداب زندگی ایرانیان زمان ساسانی را و عقاید دینی آنانرا باز گفته است.

و چهارم آنکه مقایسهٔ گناهانی که در آن زمان بنظر می‌رسیده، با آنچه که‌امروز گمان می‌بریم، خود یك تحقیق‌جالب‌اجتماعی است، در مورد تداوم اندیشهٔ یك‌ملت.بدون توجه به عنصردین.

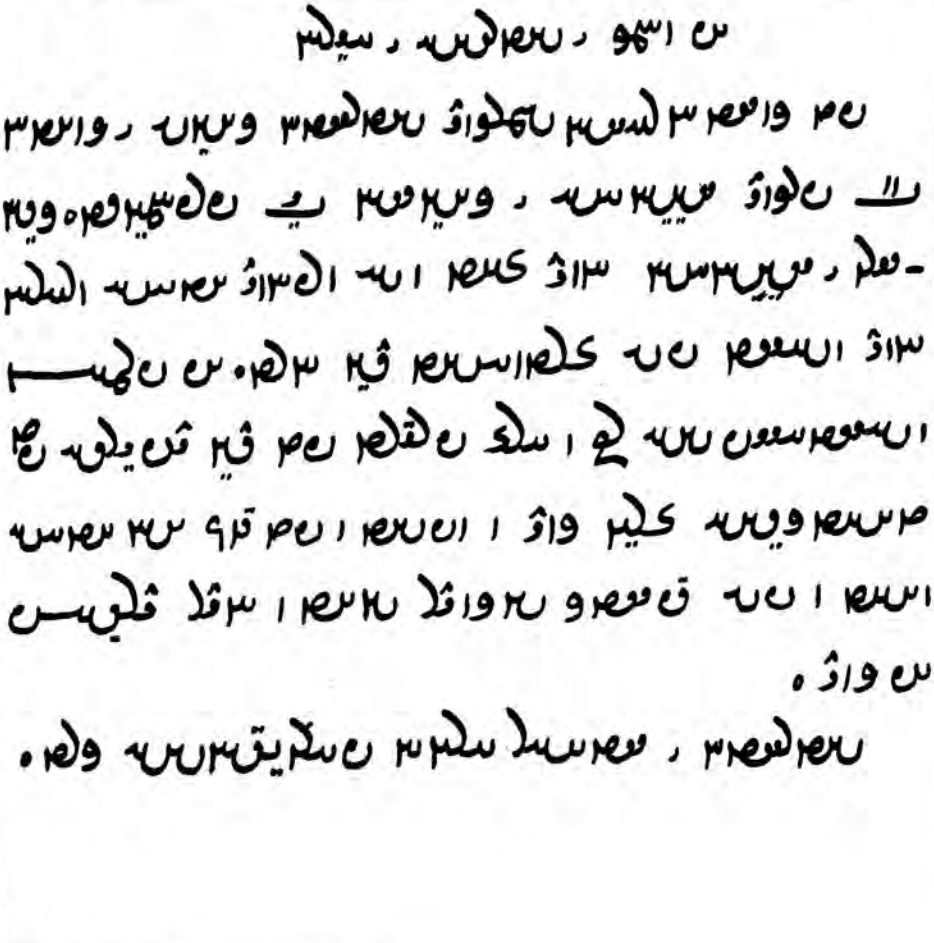
ازاین کتاب نیز ترجمه ها فراوانی شده است ودر سالیان اخیر نیز بوسیلهٔ رحیم عفیفی از سوی دانشگاه فردوسی مشهد باترجمه وحواشی بچاپ رسید. و چون اکنون نایاب است امید هست که در سری‌نامه‌های پهلوانی بنیاد نیشابور، با آوانویسی وحواشی لازم بچاپ برسد.

خواندن این متن‌ها، دریچه‌ای است بسوی پهلوی خوانی، آنرا بگشای...

۱ــ در ایران پیش از اسلام، بجز از آتشکده‌هائی که در هر محل و شهر وجود داشته، سه آتشکده، مهم شعله می‌کشیده انت که یکی از آنها بنام آذرگشسب در نزدیکی دریاچه چیچست(ارومیهٔ امروز)، ویژهٔ شاهان و ارتشتاران بوده. دیگری بنام فرنبغ در لارستان فارس ویژه موبدان ودبیران، و سومی بنام برزین مهر در کوههای ریوند نیشابور ویژه کارگران و کشاورزان، یعنی تودهٔ ملت ایران بوده است. خرابه‌های دو آتشکدهٔ آذرگشسب و فرنبغ بنام تخت سلیمان و آتشگاه برجای است و آتشکده سوم نیز با نام دیگری هنوز سالم است.

۲ــ پلی که بعدها نام پل صراط بخود گرفت.

متن‌های پهلوی



hač nāmak ı šatrıhā ı ērān

Pat kust ı xvarāsān samarkand šatrıstān kāyus ı kovatān bunfrakandsiyavaxšı kāyusān bē frajāmēnēt. kayhusraw ı syāvaxšān ānōd zāt u-š varčāvand ātaxs varahrān ānōd nıšast pas zartuxšt dēn āvurt. hač framān vıštāsp šā hazār u dvēst fragart pat dēn dıpırīh pat tāxtakīhā zarrēn kand u nıpišt u pat ganč hān ātaxš nıhāt u pas gojastak sukandar sōxt u andar daryāp apkand.

šatrıstan ı staxr ardavān pahlavıgān šā kart.

از نامهٔ شهرستانهای ایران

به‌کستهٔ (طرف، سو) خراسان، شهرستان سمرقند[۱] (را) کاوس پسر قباد
پی‌افکند، سیاوش پسر کاوس، به‌فرجام رسانید. کی ـ
خسرو پسر سیاوش آنجا زاده شد، و آتش ورجاوند[۲] ورهران[۳]
بدانجای نشست، پس زردشت دین‌آورد. از فرمان (بفرمان)
گشتاسب‌شاه ۱۲۰۰ فرگرد[۴] به این‌دبیره[۵]، به
تخته‌های زرین کند. و نوشت و به‌گنج (خزانه) آن آتش
نهاد. و پس اسکندر گجستك[۶] سوخت واندر دریا
افکند!
شهرستان استخر (را) اردوان پهلویگان[۷]شاه (بنا) کرد.

---

۱ ـ سمرقند در متن پهلوی سمرکند آمده است، و کند، یا کنت بزبان پهلوی بمعنی «شهر» است. تلفظ ق‌بجای‌ك تازگی دارد، زیرا که از صدر اسلام نیز شعری‌دردست داریم‌که آنرا با«ك» ضبط کرده است، و آن شعری است که پسر «ترخان» پس از دیدن خرابی‌های آن شهر بردست سپاهیان عرب گفته است:

سمرکـــند کنـــداو منـــد بذینت کـــی افکند؟

«کنداومند»یعنی دارندهٔشهر،وپسوند «اومند» هنوز در واژه‌های تنومند: تن اومند، یـــا برومند=براومند دیده می‌شود و در گنشته، و بویژه در زبان پهلوی همـــواره اومند بکـــار می‌رفته:

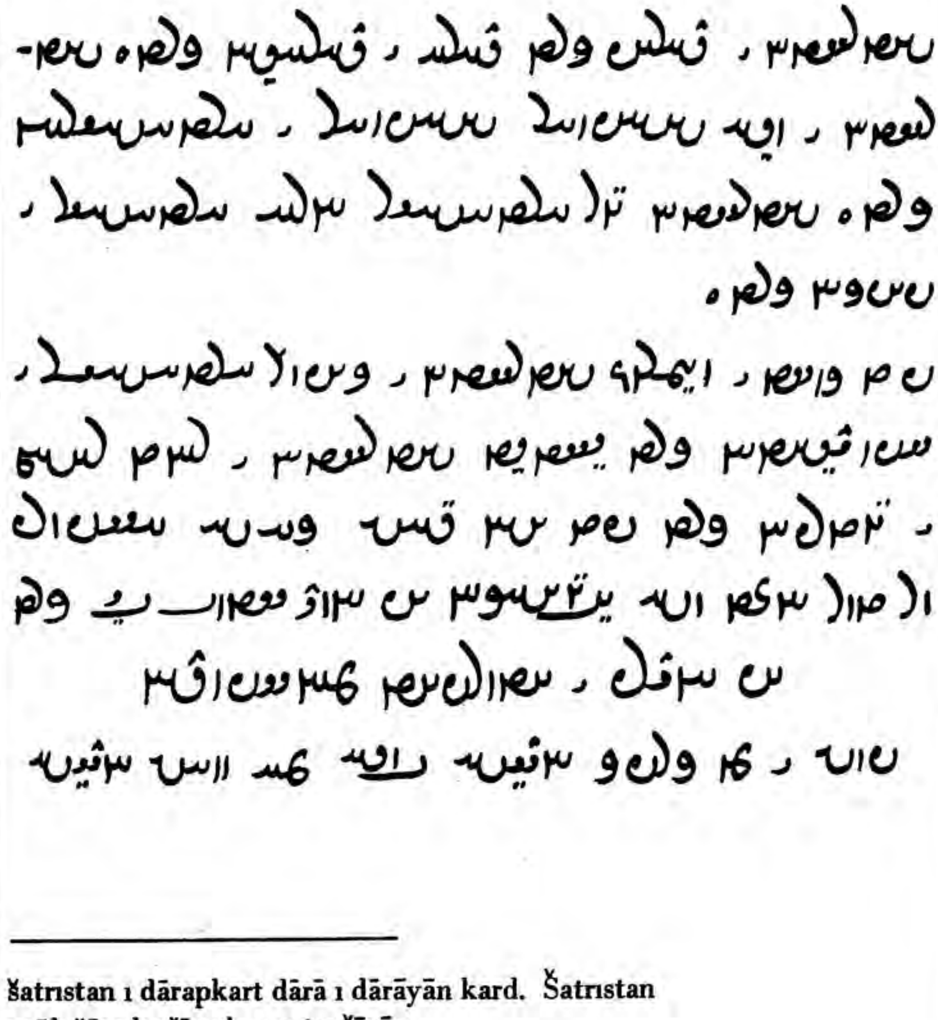
برایشان بود، دانش اومند خـــوار درخت خردشان نیاید ببار

فردوسی

مقدسی نیز در کتاب احسن التقاسیم، هزار سال پیش نوشته است که که سمرقندیان حرفی‌بین «کاف» «قاف» دارند، و این همان است که در تلفظ سمرکند بکار می‌برده‌اند. هنوز نیز این تلفظ در بسیاری از نقاط ایران از جمله غرب ایران جریان دارد.

۲ـ دارای شکوه، باشکوه. ۳ـ آتش و رهران، آتش منسوب به بهرام، آتش بهرامان، نگاه کنید صفحه ۴۳ کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، گزارش مرا. ۴ـ فرگرد: فصل، بخش، فصل کتاب در کتاب های «وندیداد» و «ویسپرد» از اوستا، و نیز ارداویراف نامه. ۵ـ دین‌دبیره خطی که اوستا را بدان می‌نویسند.

۶ـ گجسته: ملعون، اسکندر در متن‌های پهلوی بصورت‌های: سکندر، الکساندر، و الکسدر هم آمده. ۷ ـ در اصل متن واژه طوری آمده که می‌توان آنرا بارسیگان نیز خواند، اما همه آنانکه این کتاب را خوانده‌اند، این واژهٔ را پهلویگان خوانده‌اند، اردوان نیز پارسی نبوده!



šatrıstan ı dārapkart dārā ı dārāyān kard. Šatrıstan
ı vēh šāpuhr šāpuhr ı artaxšērān
kart. Šatrıstān ı gōr artaxšēr xvarra artaxšēr ı
pāpakān kart.
Pat kust ı nēmōrč šatrıstān i kāpul artaxšēr ı
spandyātān kart ēstēt šatrıstān ı raxut rohhām
ı gōtarzān kart pat hān gās kā-š aspurač
nar tur ōzat u-š yabgu-xākān hač ānōd stow bē kart
hač handarz ı āt.urpāt mānspandān
Pus ı man kırpak handēš bavēh mā vınās handēš

شهرستان دارابگرد (را) دارا پسر دارا[۱] (بنا) کرد. شهر-
ستان بیشاپور، شاپور پسر اردشیر
بناکرد. شهرستان گور اردشیرخوره (را) اردشیر
پسر بابك بنا کرد.
به‌کستهٔ نیمروز[۲]، شهرستان کابل (را) اردشیر
پسر اسفندیار بنا کرده است. شهرستان رخوت[۳] (را) رهام
پسر گودرز[۴] بنا کرد به آن‌جای‌که اسپورج
نر[۵] تور (را) کشت، و بیغوخاقان را از آنجا ستوه بکرد

از اندرز آذرباد مانسپندان

پسر من نیك[۱]اندیش باش[۲] نه گناه‌اندیش

۱ــ یعنی داریوش پسر داریوش، و مقصود داریوش دوم هخامنشی است. در شاهنامه وقایع سلطنت هخامنشیان بنام پادشاهی دارا و دارای دارایان آمده، و از بسیاری از وقایع زمان هخامنشیان، همچون کندن کانال سوئز و بنای تخت‌جمشید با اشاره، در همین زمان یاد شده است.

۲ــ نیمروز، شامل سیستان کنونی، و جنوب افغانستان امروزی است علم جغرافی در پنجهزار سال پیش در ایران بدانجا رسیده بود که کلیهٔ جهان مسکون آن زمان یعنی آسیا، افریقا و اروپا را اندازه بگیرند، و بدانند که نیمروز یا وسط آن زرنج و سیستان است! بعد ها نیمروز به «نصف النهار» ترجمه شد، و اروپائیان آنرا گرفتند، و بر گرینویچ نهادند!؟.

۳ــ «رخوت» تلفظ جدید فارسی باستان «هرخوتیش» و اوستائی «هرخویتی» است، و معرب آن رخوذ، الرخذ، پایتخت این ناحیه پنجوای در نزدیکی قندهار بوده است،

صادق هدایت

۴ــ رهام گودرزان، یارهام پسر گودرز با تشدید «ه» و ضم «ر» از پهلوانان شاهنامه است که بیشتر با لغت رهام شیر از او یاد شده.

برآشفت رهام، همچون پلنگ   بیامد به پشت تهمتن بجنگ
چنین گفت رستم، بهرهام شیر   که ترسم که رخشم شد از جنگ‌سیر

۵ــ نر که بزبان اوستائی «نئیریو» یا «نئیر» است در اصل بمعنی شجاع و پهلوان بوده است، لغت نریمان، یا «نئیرمناو» بمعنی شجاع منش بوده، از جمله مشتقات این واژه، «هونر = هنر» بوده است که بمعنی خوب مردانگی، یا شجاعت نیك بوده است، و امروز معنی آن دگرگون شده:

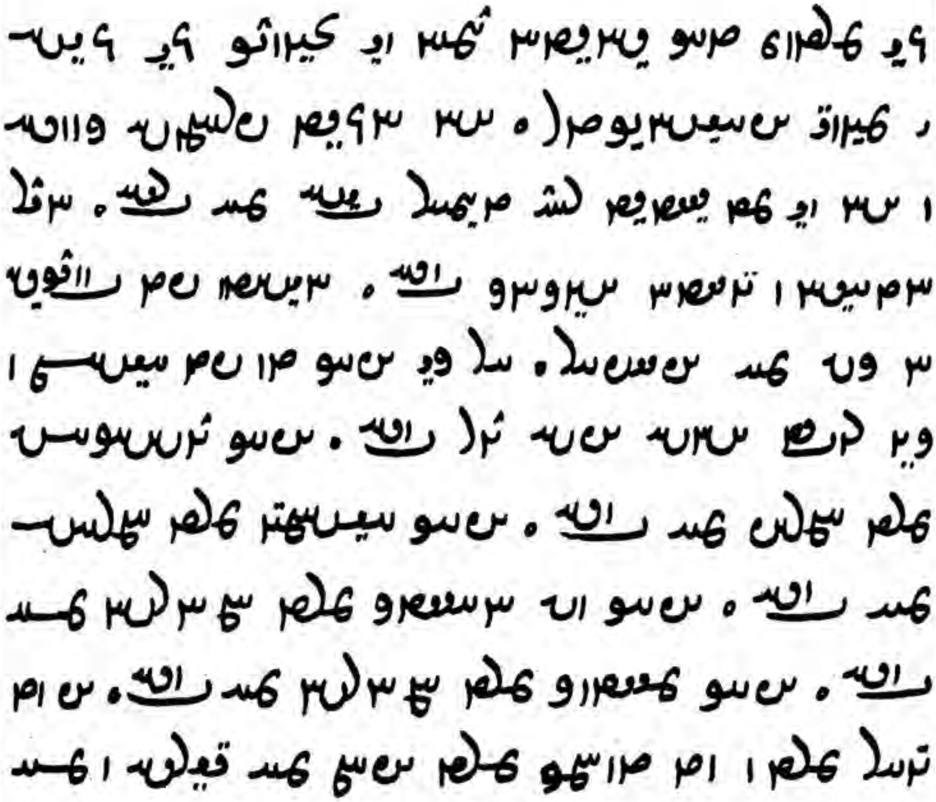
هنر نزد ایرانیان است و بس   نگیرند شیر ژیان را بکس

یا:

هنر بود با او، و تیغ یلی   یکی یار، چون مهتر کابلی

۱ــ کرفه، عمل نیك، عمل مقرون به‌ثواب ۲ــ فعل بودن، در این زمان فقط در زمان گذشته صرف می‌شود. پیش از این در زمان حال نیز صرف می‌شد: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند. و در همهٔ صیغه‌ها، با فتحه «ب» حتی «بوش» بمعنی بودنی. یا تقدیر، و «بادی» صیغه دعا برای مخاطب:

بوم: وگر من بوم بر تو پیروزگر   دهد مرمرا، اختر نیك، بر
بوی: مرا بخت، روشن بدیدار تست   بوی در جهان ، روشن و تندرست



čē martōm tak yāvētān damān nē zıvandak čē čıš ı mēnōg apāyıšnık tar. hān ōjēt framōš kunēh u hān nē mat ēstēt rād tımār bēš mā barēh. andar xvatāyān u dōstān ēvakānak bavēh. xvēštan pat bavandakīh ō kas mā apaspār. har kē apāk tō pat xıšm u kēn ravēt hān-šhač-ašdōr bavēh. apāk duš ākās mart hamrāz mā bavēh. apāk xıšmgēn mart hamrās mā bavēh. apāk vas xvāstak mart ham xvarıšn mā bavēh. apāk mastuk mart ham xvarıšn mā bavēh. hač vat gōhr mart u vat tōxmak mart apām mā gırēh u mā

چرا که مردم تا جاویدان زمان، زنده نیست، چرا که چیز (نعمت)
مینو، بایسته‌تر (است)۲. آن (چه‌را) که گذشت، فراموش کنی
و آن (چه) را (که) نیامده است تیمار، رنجمبر.۴ اندر
خدایان (امرا و حکمرانان)، و دوستان یگانه باش. خویشتن را بتمام و کمال
به‌کسی مسپار. هر که با تو به خشم۵ و
کین رود، ازش دورباش. با دژآگاه۶
مرد همراز مباش. با خشمگین‌مرد همراه.
مباش. با مرد بسیار ثروتمند هم‌خورش
مباش.، بامرد بسیار مست هم خورش‌مباش. از بد
گوهر مرد، و بدنژادمرد، وام۱ مگیر و

بادی: تو پیروز بادی در این کارزار همه دشمنان ترا، کار، زار
بوش: همان چیز کو خواست، اندربوش بر آنست چرخ روانرا روش

امروز فعل بودن در زمان حال بصورت: باشم، باشی، باشد... و باش صرف می‌شود. «بویه» که در اینجا آمده، همان «بوی» شاهنامه است که امروز بصورت باش، یا باشی گفته می‌شود. ۳ یادآور این اندیشهٔ فردوسی:

نباشد همی نیك وبدپایدار همان به که نیکی بود یادگار

و این پند سعدی:

نیك و بد، چون همی بباید مرد خنك آنکس، که گوی نیکی‌برد

۴ ــ خیام:

ازدی که گذشت، هیچ ازاو یادمکن فردا کـه نیامده است فریاد مکن
بر، نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

رودکی:

ز آمده، شادمان نبـاید بود وز گذشته نکـرد باید یاد
باد و ابر است این جهان فسوس باده پیش آر، هرچه باداباد

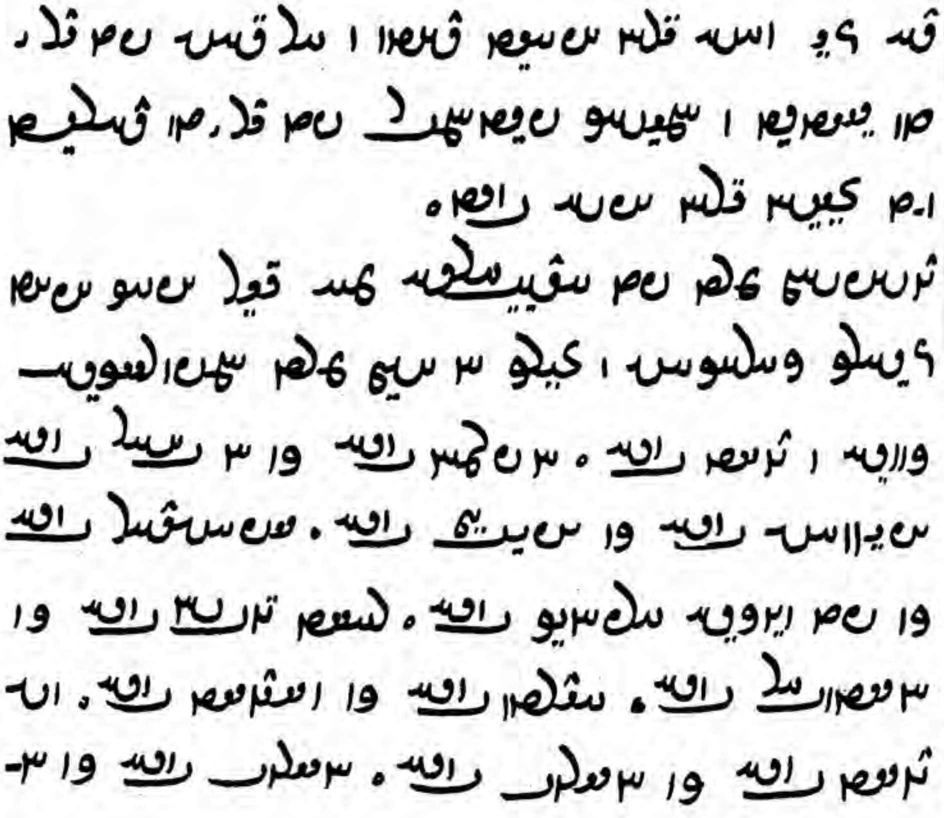
و چنین است تداوم اندیشهٔ ایرانی، که گسستن های تاریخی، پیوند احساس و اندیشهٔ او را نگسسته است. ۵ــ خشم، بصورت خیشم بدون نیز آمده است. ۶ــ دژآگاه بمعنی کسیکه دانائی بد دارد. پیشوند «دژ»، همان «دوش» در واژه دشمن است که به‌کردی «دوژی‌من» تلفظ می‌شود. فردوسی از قول بزرگمهر در مورد خشم می‌گوید:

نه بخشایش آرد به کس بر، نه‌مهر دژ آگـاه دیوی، پرآژنگ چهر

۱ ــ وام بمعنی قرض در فارسی دری دورهٔ اول، بصورت های «اوام» (که صورت جدید «اپام» است) و «فام»، و نیز «وام» آمده، مثال از تذکرةالاولیاء عطار:

مریدی گفت: اگر چیزی قبول کردی، تا در وجه اوامی که کرده بودیم. بگزاردیمی، به نبودی؟

مثال از اسرارالتوحید: آورده‌اند که شیخ ما ابوسعید را در میهنه از جهت صوفیان، پانصد دینار نیشابوری فام افتاده بود. صفحه ۱۹۵.



dēh čē vaxš gırān apāyēt dātan u har gās pat dar i
tō ēstēt u hamēšak pētāmbar pat dar ı tō dārēt
u-t zıyān gırān hač-aš bavēt.
duš čašm mart pat adıyārīh mā gır apāk āzāt-
čıhrak kārākās u zırak hu xēm mart hampursakīh
kunēh u dōst bavēh. huframān bavēh ku hubahr bavēh
apēvınās bavēh ku apēbım bavēh rāst gōwıšn bavēh ku

ōstōwār bavēh. adartan bavēh ku vasdōst bavēh. vas
dōst bavēh ku hursaw bavēh. husraw bavēh ku hu-

مده، چون بهرهٔ گران باید دادن و هر گاه به در (در خانه)
تو ایستد و همیشه پیامبر به در تو دارد[۲]
و زیان‌گران از او بر تو بود.
مرد بدچشم (را) به‌یاری مگیر با آزاد ــ
چهرهٔ[۳] کارآگاه و زیرك خوب خیم[۴] (خوب خصلت) مرد مشورت
کن و دوست باش. فرمانبرباش، که نیك‌بهره باشی
بی‌گناه باش که بی‌بیم‌باشی. سپاسدار باش
که به‌نیکی ارزانی[۵] باشی. راست‌گفتارباش که
استوار[۱] باشی. فروتن‌باش که بسیار دوست‌باشی. بسیار ــ
دوست‌باش که نیکنام[۲] باشی. نیکنام‌باش که نیك ــ

۲ــ یعنی همواره قاصد برای طلبکاری به‌خانهٔ تو می‌فرستد. «در» بمعنی خانه و کاخ آمده، و آن چیز که امروز بدان «در» می‌گوئیم، درگذشته «دروازه» خوانده می‌شده. ۳ــ چهر بمعنی نژاد بوده است. و از آنجا که نژاد، در صورت یا گونهٔ افراد نیز تداوم پیدا می‌کرده کم‌کم بمعنی صورت دگرگون شده است. آزاد چهره، یعنی آزاده نژاد. ۴ــ خیم بمعنی خصلت هنوز در واژهٔ دژخیم = دش خیم = بد خصلت بر جای مانده است، که امروز بمعنی جلاد و شکنجه‌گر بکار می‌رود. فردوسی نیز برای همین معنی دژخیم «بداندیش» را بکار برده:

نژاد منوچهر و ریش سفید ترا داد بر زندگانی امید
وگر نه بفـرمودمی ، تـا سرت «بد اندیش» کـــردی جدا از برت!

۵ــارزانی، یعنی در خور شایسته و این معنی امروز بکار نمی‌رود اما در نظم و نثر فارسی دری تا قرن هشتم و نهم جریان داشته است، و ارزان بمعنی دارای ارزش، معنائی که امروز کاملا دگرگون شده است. فلان چیز ارزان است یعنی به‌آن بها، ارزش دارد. این شعر انوری خطاب بملك‌شاه دوم معنی ارزانی را نشان می‌دهد:

نظم و نثری که مرا هست، در این‌ملك‌مگیر که از آن روی به صد عاطفتم، ارزانی

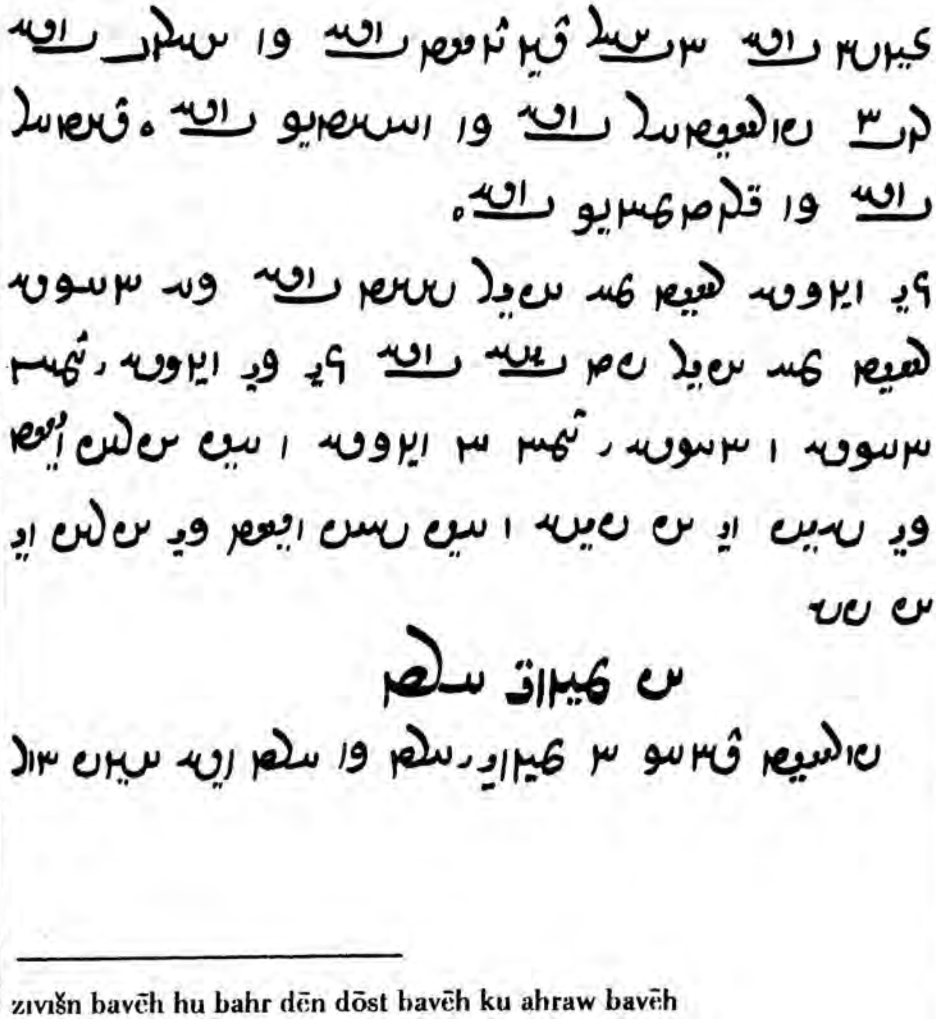
یعنی مانندهٔ نظم و نثر من در این کشور نیست، و بهمان دلیل در خور، یا لایق صدگونه عاطفه و محبت هستم و این شعر فتوحی شاعر در جواب او در مصرع اول معنی ارزانی، و درمصرع دوم «ارزان هستی» آمده:

انوری، ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی

۱ــاستوار ، قابل اطمینان، شخصی که مورد اطمینان است:

چو مهران ستاد، این سخن هـــا شنید بیاورد با «استوار» آن کلید
فردوسی

۲ــ هوسرو، در اوستا هنوسرونگه بمعنی خوب سروده شده، یا کسی که به‌نیکی یادش‌می‌کنند. این واژه‌درزبان‌فارسی بصورت خسرو با فتح «ر» در آمده. امروز خسرو را در تهران با ضمهٔ «واو» تلفظ می‌کنند، اما روستائیان خراسان و نیشابور هنوز بهمان صورت می‌گویند. در تهران نیز تلفظ صحیح آن هنوز در جمع و نسبت باقی مانده: خسروی ،خسروان.



zıvıšn bavēh hu bahr dēn dōst bavēh ku ahraw bavēh
ruwān pursıtār bavēh ku vahıštık bavēh. dātār
bavēh ku grutmānık bavēh.
čē nēvakīh rasēt mā apēr šāt bavēh kā anākīh
rasēt mā apēr pat bıš bavēh čē kē nēvakīh ı damān
anākīh u anākīh ı damān ō nēvakıh u hēč afrāz nēst
kē šēp nē hač pēš u hēč šēp nēst kē afrāz nē
hač pas

hač mēnōg xrat

Pursēt dānāk ō mēnōy ı xrat ku xrat vēh ēvap hunar

زندگی باشی. نیك بهر دین‌دوست‌باش که پرهیزگار (پاك) باشی
روان‌پرسنده‌باش که بهشتی باشی، دادار
باش که گروتمانی[۳] باشی
چون نیکی رسد، نه بسیار شادباش، هنگامی که سختی.
رسد نه بسیار به‌رنج باش، چراکه‌نیکی‌زمان،
سختی (است)، و سختی زمان، به‌نیکی (روی دارد). و هیچ افراز (بلندی) نیست
که پیش آن شیب نباشد، و هیچ شیب نیست که بلندی
نه از پس آن[۴]!

از مینوی[۱] خرد

دانا، از مینوی خرد پرسید که خرد خوبست، یا هنر[۲]،

۳ـ **گروتمان** بمعنی خانهٔ ستایش است، بعدها بمعنی بالاترین درجهٔ بهشت آمد. و بفارسی گرزمان خوانده می‌شود. در زبان ارمنی «گور» را گرزمان می‌خوانند، بمعنی آنکه، شخص‌درگذشته گرزمانی، یا بهشتی است.

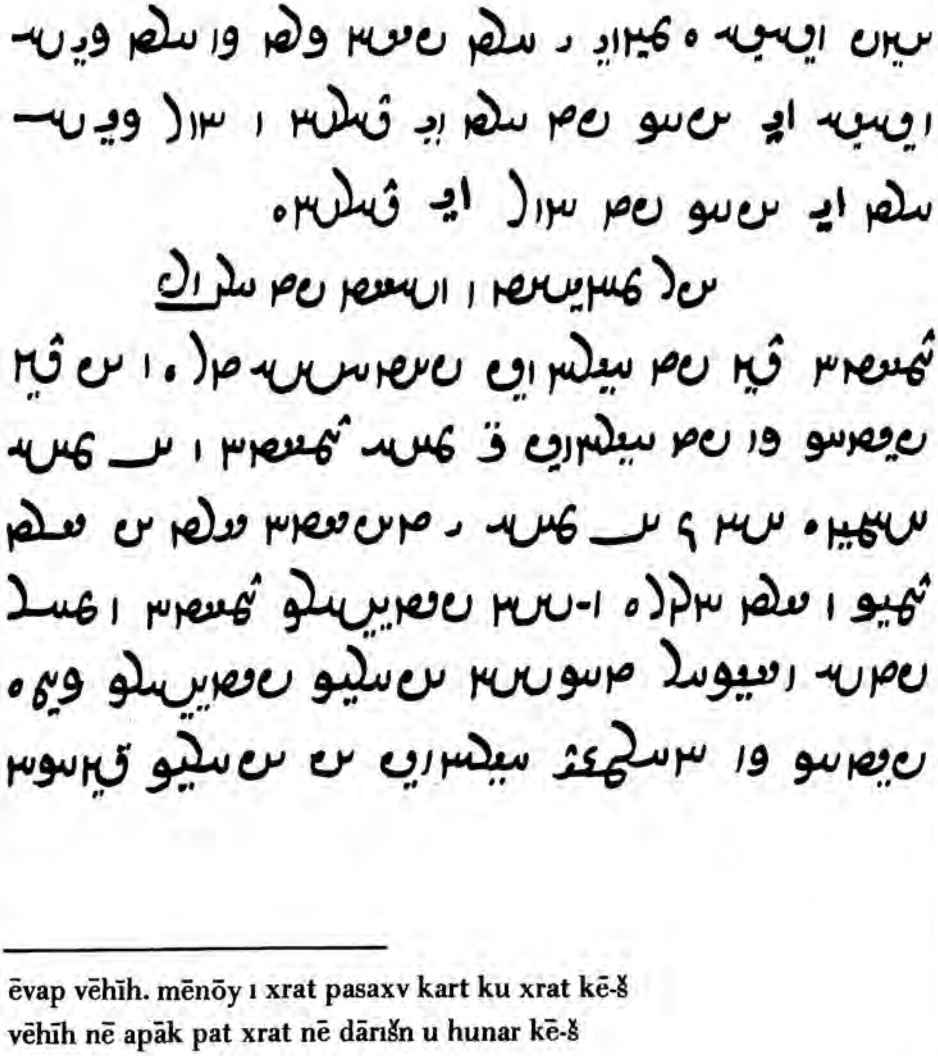
۴ـ دل از نامرادی به فکرت مسوز شب آبستن است ای برادر بروز
سعدی

چو دل بر نهـی برسرای سپنج همه زهـر، زوبینی و درد و رنج
فردوسی

۱ـ این واژه به تلفظ قدیم‌تر «مینوگ»، و یا تلفظ جدید «مینوی» است و بهر دو صورت خوانده می‌شود.

۲ـ دربارهٔ هنر و معنی آن پیش از این سخن گفته شد. و معنائی که «مینوی خرد» از این پرسش و پاسخ گرفته است در این شعر فردوسی جمع آمده:

چو تن را بدانش بیاموخت مرد سزاوار گردد به جنگ و نبرد



ēvap vēhīh. mēnōy ı xrat pasaxv kart ku xrat kē-š
vēhīh nē apāk pat xrat nē dārıšn u hunar kē-š
xrat nē apāk pat hunar nē dārıšn.

apar mānıšt u nıšast pat harburz

damıstān dēv pat ērān vēj pātaxšātar. u hač dēn
pētāk ku pat ērānvēj 10 māh damıstān u 2 māh
hāmēn. hān-ıč 2 māh ı tāpıstān sart āp sart
damık u sart urvar. u-šān pıtıyārak damıstān u mār
pat-aš vasıkār tāk-šān aparık pitıyārak kēm.
pētāk ku ōhrmazd ērānvēj hač apārık gēvākān

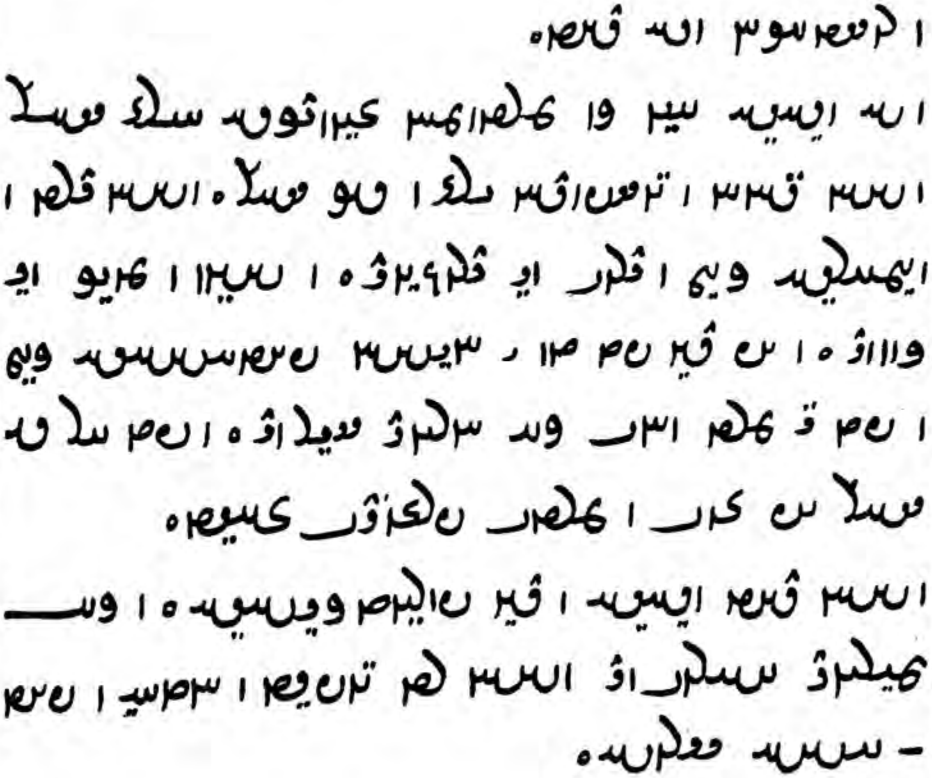
یا نیکی؟ مینوی خرد پاسخ داد که خرد(ی) که
نیکی با آن نیست به‌خرد مدار مپندار[۳] و هنری که
خرد با آن نیست به‌هنر مپندار
اندر مسکن[۴] و نشستن به‌البرز[۵]
زمستان دیو به‌ایران ویج[۶] پادشاه‌تر. (حکمفرماتر). وازدین
(چنین) پیدا (است) که به‌ایران‌ویج ۱۰ ماه زمستان و ۲ ماه
هامین[۷]. آن دوماه تابستان نیز سردآب، سرد ــ
زمین، وسردگیاه. و برآنان تپیارهٔ[۸] زمستان، ومار
به‌آن بسیار (بود) و دیگر پتیاره برایشان کم.
پیدا (است) که اهورامزدا، ایران‌ویج (را) از دیگر جایها

۳ــ معنی پندار و پنداشتن پیش از این شکافته شد. ۴ــ پسوند «شت» رمانشت همانست که هنوز در «بالشت» یعنی محل بالیدن و بالاآمدن‌سر، موجود است. این پسوند هد[illegible]ت کـه‌بصورت «ایش» در وجه مصدری خوریشن، دانیشن... بوده و امروز «ن» آن افتاده و بصورت خورش و دانش ــ تلفظ می‌شود، و در آذربایجان هنوز در پیوند به‌حرف صدادار «ایشت» خود را نشان می‌دهد: خواهیشت الیرم یعنی خواهش می‌کنم. بنابراین «مانیشت»، همان مانیشن، یا مانش است

۵ــ هرابورزئیستی اوستائی، و هربورز پهلوی... در اعتقاد ایرانیان باستان کوه بسیار بلندی بوده‌است که اطراف جهان را فرا گرفته، کوه قاف... اما در شاهنامه. البرز همواره نام کوهی‌است بلند در مرز هندوستان. در اینجا البرز در سرزمین املی‌نژاد آریا آمده. ۶ــ ویج یعنی هسته و تخم و بیضه و ایران ویج یعنی هسته مرکزی نژاد آریا، جائیکه آریائیان نخست از آنجا برخاستند و پراکنده‌شدند ۷ــ هامین یعنی تابستان و هنوز در زبان بلوچی بهمین صورت بکار می‌رود. تابستان در حقیقت صفت هامین است «گرماستان» ۸ــ پیتیاره که پتیاره هم خوانده می‌شود، بمعنی مخالف و مخالف آیین است، و صفتی که امروز بعنوان فحش به‌دخترکان می‌دهند. در اصل بهمین معنی مخالف‌ها، آئین و کیش بوده است:

به‌هرکشوری درء ستمکاره‌ای پدید آمـد و ، زشت پتیاره‌ای

فردوسی



u rōstakān vēh dāt.
u-š vēhīh ēn ku martōmān zıvandakīh sēsat sāl
u-šān gāvān u gōspandān ēsat-u-panjāh sāl. u-šān dart-u
vēmārīh kēm u drōwē nē dranjēnd. u šēvan mōyak nē
kunēnd. u hač dēv pat tan ı ōyšān pātaxšāyīh kēm
u pat 10 mart nānē kā xvarēnd sērēnd. u pat har čihıl
sāl hač zan-ē u martē frazandē zāyēt.
u-šān dāt vēhıh u dēn pōryōtkēšīh. u kā
mırēnd ahrawēnd u-šān rat gōpēt (gōpat) u xvatāy u pāt
-axšā srōš

و روستاها نیك (تر) داد.
و نیکی آن اینکه زندگی مردمان ۳۰۰ سال،
وگاوان وگوسفندانشان ۱۵۰ سال (بود). وبرایشان دردو
بیماری کم، و دروغ نگویند[۱]. و شیون و مویه
نکنند[۲]. ودیوآز[۳] برتن آنان پادشاهی (حکمرانی) کم (کند)
و به ۱۰ مرد نانی، آنگاه که خورند سیرند[۴]. به‌هر ۴۰
سال از زنی و مردی فرزندی زاید.
برایشان قانون (داد) بهی‌ودین پوریوتکیشی. وآنگاه که
میرند پاك‌اند و رد[۱] ایشان گوبیت[۲] و خدای و پاد-
شاه (ایشان) سروش

۱ــ درنجیتن صحبت کردن، متنی را تکرار کردن، مکرر خواندن فرهنگ پهلوی.

۲ــ شیون و مویه کردن و گریستن در آئین مزدیسنان نیك نبوده است، و بویژه گریستن، از پس مردگان، در همین بخش از **«ارداویرافنامه»** فصلی آورده‌ام که در همین‌باره سخن گوید.

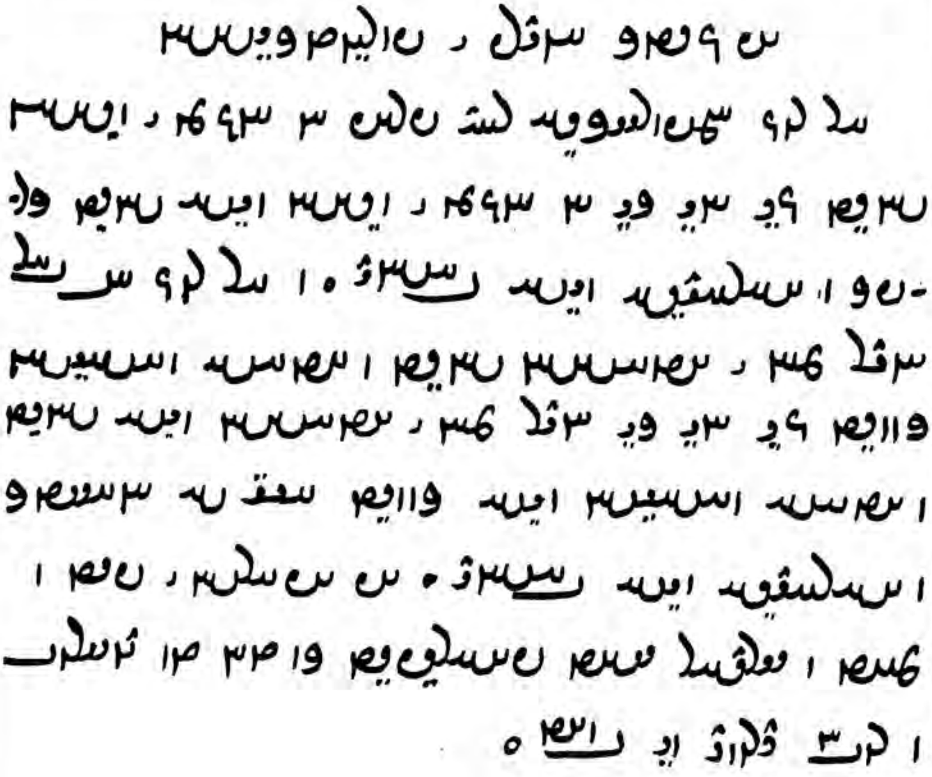
۳ــ آز از نظر ایرانیان بسیار زشت و ناپسند بوده است و در بخش پندهای بزرگمهر در این باره سخن می‌آید.

۴ــ این از ویژگیهای دوران خام‌خواری بشر است که در آن، نیاز به‌خوردن زیاد نبوده است اخیرا انجمنی در یران پیدا شده است که خام‌خواری می‌کنند، من با آقای **آوانسیان** مدیر این انجمن و نخستین خام خوار این دورن، سخن گفته‌ام، و فلسفهٔ آنان بنظر من در بیشتر جهات نیك می‌آید. بنا بگفتهٔ او نجات جامعهٔ بشری‌در قحطی‌ها و گرسنگی‌های سال ۲۰۰۰، فقط خام‌خواری است، و بیافراو آفریقای گرسنه را خام خواری نجات خواهد داد.

۱ــ رد، بمعنی سرور، حاکم. آقا است. در شیون باربد بر خسروپرویز:

همی گفت شاها، ردا ، خسروا‌ــ بزرگا، سترگا، دلاور گوا

۲ــ گوپتشا، یا گوبیت شاه نام خاص. نام یکی از امرا و پادشاهان اساطیری دوران جمشیدی یا دوران تابندگی نژاد آریا، در ایران ویج است. فرهنگ پهلوی می‌نویسد: موجود اساطیری است که از پای تا نیم‌تنه بشکل گاو است، و از نیم تنه تا سر بشکل انسان است، و همواره بر لب دریا ایستاده، ستایش خدا می‌کند،وآب مقدس بدریا می‌ریزد، و حیوانات زیان آور را در دریا می‌کشد.



haž čitak handarz ı pōryōtkıšān
har rōž hampursakīh rād frāž ō hanjaman ı vēhān
savēt čē ōy kē ō hanjaman ı vēhān vēš šavēt kırpak
u ahrādīh vēš baxšēnd. u har rōž 3 bār
andar mān ı ātaxšān šavēt u ātaxš vaxšıšn
kunēt čē ōy kē andar mān ı ātaxšān vēš šavēt
u ātaxš vaxšıšn vēš kunēt adag-aš xvāstak
u ahrādīh vēš baxšēnd. haž āzārıšn ı pıt u
māt u sardāṛ saxt pahrēžet ku-tān tan dusraw
u ruwān dravand nē bavāt.

از گزیده اندرز پوریوتکیشان[۳]

هرروز برای همپرسی (مشورت) به‌انجمن نیکان فراز
شوید، چون آن (را) که به‌انجمن نیکان بیش شود
کرفه و پرهیزگاری بیش بخشند. و هر روز سه‌بار
اندر «مان‌آتش» (آتشکده) شوید و آتش ببالانید[۴]
چون آنکه اندر مان آتش بیش شود
و آتش بیش ببالاند، آنگاهش خواسته[۱]
و پرهیزگاری بیش بخشند[۲]. از آزار پدر و
ومادر و سردار، سخت بپرهیزید که تن‌تان بدنام[۳]
وروان(تان) دروند[۴] نبواد.

۳ــ **پوریو تکیشان،** نخستین دینداران، نخستین آموزگاران دینی.
البته مطالب این اندرز، نشان می‌دهد که بعدها نوشته شده و بنام نخستین آموزگاران دینی ثبت شده است.

۴ــ **وخشیتن:** ۱ نمو کردن، پیشرفت کردن، بزرگ شدن، بالیدن، روئیدن، شکوفه‌کردن، ۲ــ درخشیدن، شعله‌ور شدن.سوختن، فرهنگ پهلوی و خشش آتش یعنی بالاندن و بیشتر کردن آن. «وخش گران» که بعنوان بهره در پندنامه آتورپات ترجمه شد، در حقیقت همان زیاد کردن سرمایهٔ نزولخواران است.

۱ــ **خواسته.** یعنی مال، دارائی. از خیام است:

ایدل همه اسباب جهان ، «خواسته گیر» — باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چــون شبنم — بنشسته و بامداد برخاسته گیـــر

و از فردوسی است:

گشایم در گنج پر خواسته — نهم پیش تــو یکسر آراسته

۲ــ کلام سعدی:

گلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی ، یا عبیری؟ — که از بوی دلاویز تــو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم — ولیکن مدتی بــا گل نشستم
کمال همنشین در من اثـــر کرد — وگرنــه من همان خاکم که هستم

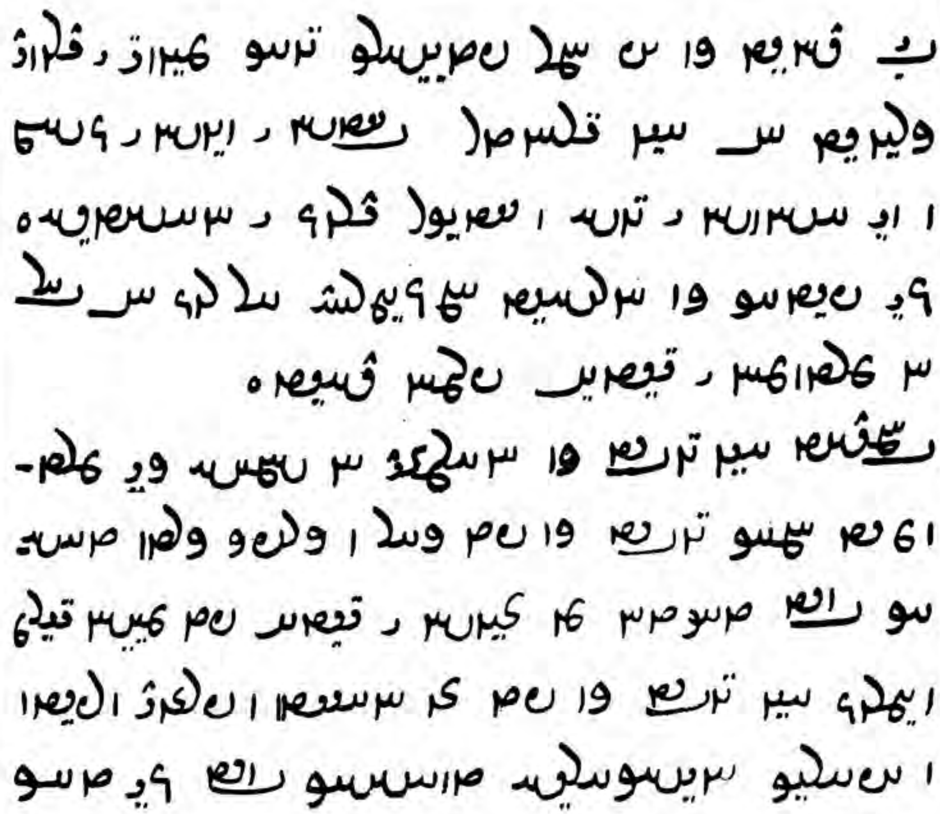
سخن فردوسی:

که دشمن که دانا بود به ز دوست — ابا دشمن و دوست ، دانش نکو است

و گفته نظامی:

دوستی با مردم دانــا نکواست — دشمن دانــا به از نادان دوست

۳ــ **دوسرو، معنی عکس هوسرو، یا خسرو بمعنی نیکنام است،** پیشوند این واژه همان «دوش» بوده است که «ش» آن در اثر نزدیکی با «س» سرو، افتاده است دوسرو، یعنی بدسروده شده، و بدنام. ۴ــ **دروند: کافر، ملعون، موجود شیطانی،** دیو سیرت، بی‌تقوا، بی‌دین، فرهنگ پهلوی



bē dānēt ku hač amar patıyārak gannāk-mēnōg ı dravand
karrēnēt 3 ēn gırāntar bastıšn ı vınıšn ı čašm
u nē ašnavıšn ı gōš u sētıkar drōj ı anāštīh.
čē pētāk ku xvaršēt ham čım rād har rōč 3 bār
ō martōmān ı gētīh framān dahēt.
bamdāt ēn gōwēt ku ōhrmazd ō šmāh kē mart-
umēt hamāk gōwēt ku pat kār u kırpak kartan tuxš-
āk bavēt tāktān man zıvıšn ı gētīh pat mıyān gıram
nēmrōč ēn gōwēt ku pat zan xvāstan u frazand varzētan
u apārık xvēškārīh tuxšāk bavēt čē tāk

بدانید که از بی‌مر[۵] پتیاره[۶] (که) گناك مینوگ دروند
کرنیت[۷]، این ۳ (پتیاره) سخت‌تر؛ بستن بینش چشم.
و نشنیدن گوش و سدیگر دروغ ناآشتی.
چون پیدا (است) که خورشید بهمین چیم (علت) هرروز ۳بار
به‌مردمان گیتی[۸] فرمان دهد:
بامداد این گوید که اورمزد به‌شما که مرد ـ
ـ مايد، همه‌گوید که به‌کار و کرفه کردن کوشا
بوید (باشید)، تا آنکه من زندگی گیتی‌تان را بمیان گیرم[۱]
نیمروز این گوید که به‌زن خواستن و فرزند ورزیدن[۲]
و دیگر خویشکاری[۳] (وظیفه) کوشا باشید چرا (که) تا

۵ـ مر، ریشهٔ شمار و شمردن، و آمار است، و امر = بی‌مر یعنی بیشمار ۶ ـ پیتیاره در اینجا پتیاره آمده. ۷ـ کرنیتن، یعنی اره کردن و تکه پاره کردن، در مقابل دهش، و آفرینش ایزدی، برای اهریمن آمده است. اگر دقت کنید واژهٔ «اره» را در آن خواهید دید.

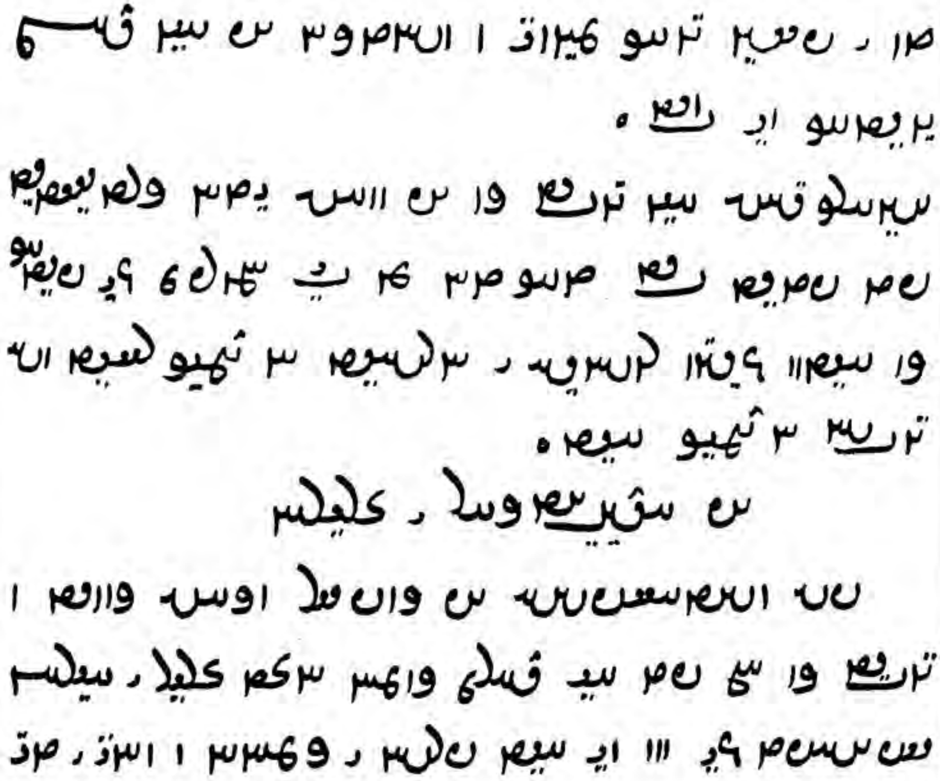
۸ـ این املاء دیگر گیتی، یا گیتیك است.

۱ـ یعنی تا زندگی شما را در جهان برعهده گیرم و آسایش و رامش برایتان مهیا سازم.
۲ـ ورزیدن، یعنی انجام دادن، کردن، عمل کردن این معنی در کشاورزی، ورزش، مهرورزی، آمده.

۳ـ خویشکاری یعنی وظیفه، و خویشکار کسی بوده است که انجام کاری بر عهده‌اش بوده است. پس بجز آنکه هرکسی وظیفه‌ای وخویشکاری‌ای داشته است. بطور اعم، کارگران دست‌ورز «خویشکار» نامیده می‌شدند:

به سالی، ز دینار، من صد هزار ببخشید، بـر مردم خویشکار

فردوسی



tan ı pasēn gannāk-mēnōg u vıšūtakān hač ēn dām
yutāk nē bavēt.
ēvārak gās ēn gōwēt ku hač vınās ı-tān kar^{t}ēstēt
pat patēt bēt tāk-tān man bē amurzam čē pētāk
ku ētōn čēgōn rušnīh ı xvaršēt ō damık rasēt u-š
gōwıšn ō damık āyēt.

hač adıyātkār ı zarırān

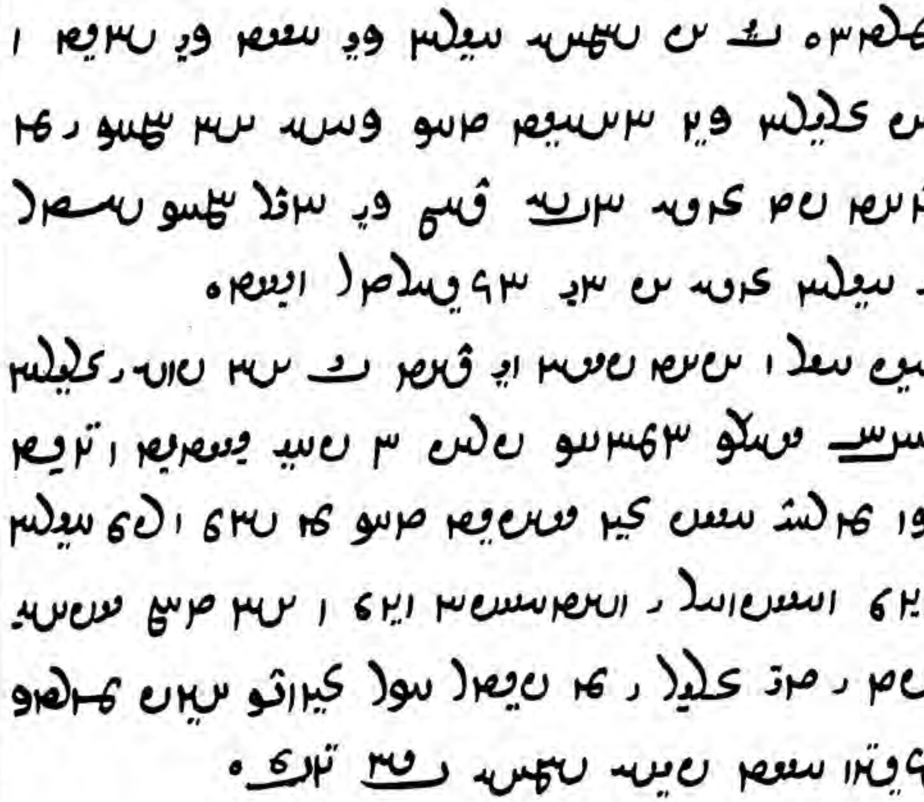
Pas vıštāsp šā hač kōfsar nıkās kunēt u
gōwēt ku am pat ē dāram kumān ōzat zarır ı ērān
spāhpat čē nun nē āyēt parıšn ı kamānān u vāng ı tag

تن‌پسین (رستاخیز)، گناك مینوگ و «ویشوتگان»[۴] از این دام[۵]
جدا[۶] نبود
غروبگاه[۷]، این گوید که ازگناهی که کرده‌اید،
به‌پتیت[۸] (توبه) باشید، تا من بیامرزمتان، چو (که) پیدا (است)
که چنین که روشنی خورشید به‌زمین (می‌رسد)
گویش او (نیز) بزمین آید.

از یادگار زریران

پس گشتاسب‌شاه ازکوه سر[۱] نگاه کند، و
گوید که پندارم که کشته شد زریر ایران —
سپاهبدمان، چونکه اکنون نیاید پرش کمانان و بانگ دلیر —

۴ــ ویشوتك: اهریمن زاده، و نوادهٔ موجودات اهریمنی، موجود اهریمنی، چنین سقط شدهٔ اهریمن... فرهنگ پهلوی.
بطوریکه از این صفات برمی‌آید. این لقب از القابی است که در دوران های بسیار بعد از زردشت رایج شده است.
۵ــ دام، آفریده، آفریدهٔ ایزدی در مقابل دد و دیو که در اعتقاد زردشتی جدید زاده وآفریدهٔ اهریمن بوده‌اند.
۶ــ یویتاك در تلفظ جدید «یوتاك»، و پس از آن در فارسی دری، جدا خوانده شده.
۷ــ بخاطر دارید که در زبان کردی هنوز «ایوار» بمعنی غروب است. ۸ــ توبه.
۱ــ کوه سر: قلهٔکوه. در شاهنامه «چاه سر» هم بمعنی سر چاه آمده: در گفتگوی منیژه با رستم: از آن چاه سر، با دلی پر زدرد دویدم بنزد تو ای راد مرد



martān. bē hač šmāh ērān kē hast kē šavēt u
hač zarırān kēn xvāhēt tāk ka-š hān homāk i man
dōxt pat zanīh awıš daham kē andar hamāk šatr
ı ērān zanēh hač ōy hu čīhr tar nēst.
hēč ēr u āzāt pasaxv nē dāt bē hān pus ı zarırān
7 sālak humānāk frāč ō pāy ēstēt u gōwēt
ku man rād asp zēn sāzēt tāk man šavam u razm ērān
vınam vāspuhr ı vıštāspān vınam u hān tahm spāh-
pat ı tag zarır ı man pıtar hakar zıvandak ēvap murtak
čēgōn hast pēš šmāh baγān gōwam.

مردان. از شما ایران[۲] کیست که رود، و
از زریران[۳] کین خواهد، تا آنگاهش آن همای ـ
دخترم را بزنی‌اش دهم، که اندر همهٔ شهر
ایران، زنی از او نژاده[۴]تر نیست!
هیچ ایر، و آزاد پاسخ نداد.... بجز آن پسر زریر
۷ ساله مانند، فراز پای‌ایستد (برپای ایستد). و گوید
که مرا اسب زین‌سازید، تا روم و رزم ایران (آزادگان)
بینم، شاهزادهٔ گشتاسبی را، بینم آن تهم[۱] سپاهبد
دلیر زریر، پدرمن، اگر زنده است، یا مرده
چونانکه هست پیش شما بغان[۲] گویم.

۲ـ ایر بمعنی فروتن و آزاده صفت ایرانیان است، و «ایران» دو معنی دارد، یکی محل منسوب به نژاد «ایر»، دو دیگر جمع ایر، و در اینجا همان جمع ایر ایرها است.

چه انـــدیشی از آن سپاه بزرگ؟ که «توران» چو میش اندو«ایران»،چوگرگ

که در این بیت ایران بمعنی‌جمع «ایر» و توران جمع «تور» است اما در این بیت ایران بمعنی محل نژاد «ایر» و آریائیان آمده

دریغ است ایران که ویران شود کنـــام پلنگان و شیران شود

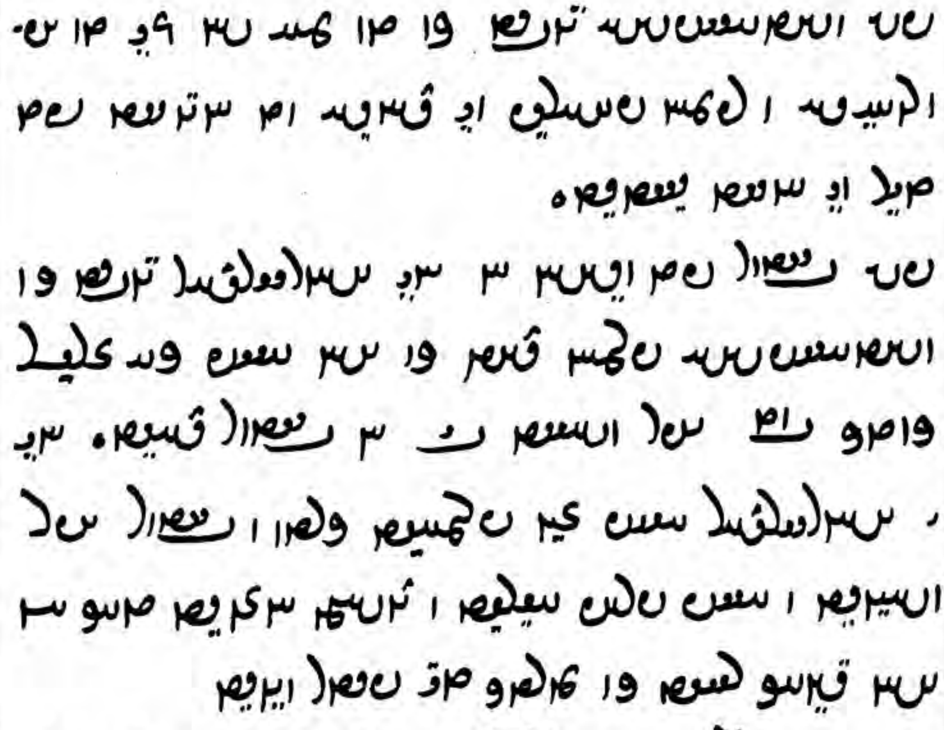
۳ـ زریران، بمعنی پسر زریر یا خانوادهٔ زریر. ۴ـ هوچهر یا خوب چهر بهمان معنی نیک نژاد و اصیل‌زاده است، که به‌نژاد، باز گردانیدیم.

۱ـ تهم؛ پهلوان، گرد، همانست که در واژهٔ مرکب تهمتن نیز آمده بمعنی دارندهٔ تن ستبر و قوی و بزرگ، همین صفت در تهماسب = دارندهٔ اسب قوی، و نیز تهمینه مادر سهراب آمده است.

۲ـ بغ بمعنی خدا، ایزد، در مورد پادشاهان نیز بکار می‌رفته و شما بغان، یـا شما بغانیان یعنی اعلیحضرت، و همین لقب دستاویز مرگ افشین پادشاه اشروسنه بر دست خلیفهٔ عرب گردید. چه هنگامیکه خلیفه، پس از پیروزی او بر بابك، میدان ایرانشهر را خالی از نمرهٔ گردان آزاده دید، و خواست که افشین را از بین ببرد. بخواری هرچه تمامتر بزندانش افکند، و دفتر او را که آکنده به نقش و نگارها و گوهرهای بیحساب بود (و باحتمال قوی یك نامهٔ دینی ایرانی بوده است) به‌آتش افکندند و اموالش را بتاراج بردند، از جمله تهمت‌هائی که باو زدند یکی هم این بود که رعایایش او را به‌الفاظ ربوبیت می‌ستایند... وآنان او را بغ، یا شما بغانیان خطاب کرده‌بودند... و را هم همانند دیگر ایرانیانی که به‌اعراب خدمت کردند، بکشتند و به‌آتش کشیدند و خاکسترش را بآب اروند رود ریختند، و گویا این انتقام روزگار از مرگ بابك خرم‌دین بود که بردست خلیفهٔ خونخوار عرب، از آن سردار ایرانی کشیده شد. آنچه که تاریخ نویسان در مورد محاکمهٔ افشین گفته‌اند بسیار دردآور و عبرت آموز است، کتابخانهٔ بزرگ افشین به‌یغما رفت وکتابهایش را بعنوان کتب ضاله (گمراه‌کننده) بآتش کشیدند. شاعران ایرانی پس از او راجع به‌افشین و دفترش بسیار سخن گفته‌اند و از جمله این شعر است:

هر کو ز تو بر تابد، تیغ تو بر او تابد از رای خود آن بیند. کر دفتر خودافشین

از جمله ترکیباتی که از «بغ» برجای مانده نام شهر بغداد (خداداد) و نیز دوروستا در



Pas vıštaspšā gōwēt ku tō mā šav čē tō ap-
urnayēh u razmān pahrēč nē dānēh u-t angust pat
tır nē ōst (xōst) ēstēt.
Pas bastur pat nıhān ō ōy āxvar sardār gōwēt ku
vıštāsp šā framān dāt ku hān asp kā zarır
kutak but apar nıšast bē ō bastur dahēt. ōy
āxvarsardār asp zēn framāyēt kartan u bastur apar
nıšınēt u asp frāč hılēt u dušman ōzanēt tāk ō
hān gēvāk rasēt ku murtak tag pıtar vınēt
.... pılvān pat pıl ravēnd u vartın dar pat vartın ravēnd

پس گشتاسب شاه گوید که تو مرو، چون تو
برنائی (کودکی) وپرهیز رزم‌ندانی وانگشت‌توبه
تیر استوار[۳] نیست!
پس بستور نهانی، به او، آخور سردار[۴] گوید که
گشتاسب شاه، فرمان داد که آن اسب (را) که زریر آنگاه که
کودك بود برمی‌نشست. به‌بستور دهید! او
آخور سردار، اسب زین فرماید کردن، و بستور بر
نشست و اسب فراز هلد[۱]، و دشمن اوژند، تا
آن جای رسد که مردهٔ پدر دلیر بیند!
.... پیلبا (نا)ن برپیل روند، وگردونه‌دار (ان)، برگردون روند،

نزدیك نیشابور بنام های بغ‌شن، و بغ‌شن‌گچ، یعنی خانهٔ بغ و فرمانروا، و خانهٔ گچی بغ... ۳ـ این واژه را صادق کیا «خوست» ترجمه کرده است بمعنی خسته و مجروح. ۴ـ آخور سردار، سردار و فرمانده اصطبل شاهی «او آخور سردار» نیز برای ادای احترام گفته می‌شده است همانطور که لقب اعلیحضرت در غیاب «اوی بغان». یا «اوبغانیان» گفته می‌شده.

۱ـ فراز هشتن اسب، یعنی رها کردن دهانهٔ او برای تاخت، و این عمل همیشه همراه بـا فشردن‌ران بر پهلوی اسب و تکیه بر روی رکاب، بوده است، که فردوسی همواره از آن باگران کردن رکاب یاد کرده:

سبك شد عنان و گران شد رکیب — همـــی تاخت اندر فراز و نشیب

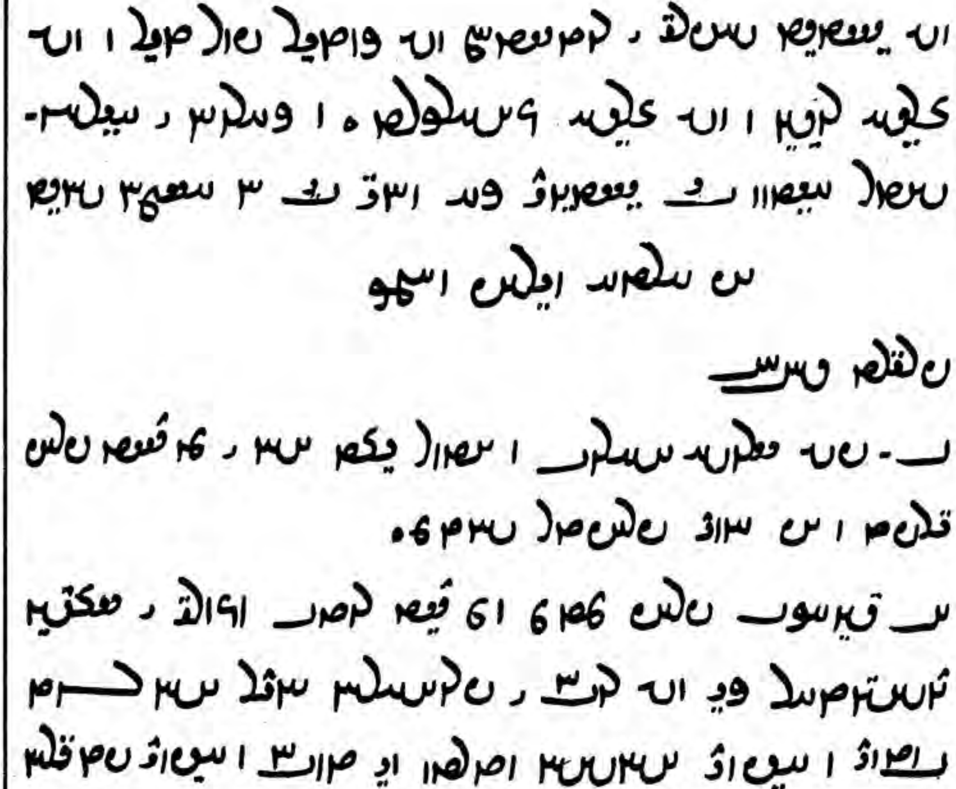
یا:

چو نستور را دیـد، بهرام گور — عنان، بادهٔ تیز تك را سپرد.

و انوری در یك شعر عاشقانهٔ دل‌انگیز می‌گوید:

گفتم که چو شب، گران رکاب است — تـــدبیر، می سبك عنان است

یعنی چون شب با گران کردن رکاب قصد ادامه‌و تاخت و تاز خود را دارد، پس ما هم سوار بر مستی شراب می‌شویم که‌عنان را برای تاخت سبك کرده است.



vas ēstēt šparg rōtstahm, vas kanır purtır u vas
zrēh ruyēn u vas zrēh čahār-kart. u kārvān ı ērān
šatr ētōn bē ēstēnd ka vāng bē ō āsmān šavēt
hač artā vırāf nāmak

fragart 16

1- pas srōš ahraw u ātur yazat hān ı man dast frāč grıft u hač ānōd frāčtar šutam.

2- gēvākē frāč matam u-m dıt rōtē vočurg u sēzgēn dušgēntār kē vas ruwān ı fravahrān andar hān rōt butēnd u ēčand hān-šān vıtartan nē tuwān u ēčand pat gırān

بس سپر رستم[۲] (رستمی) بسیار است و بس کنتیر پرتیر، و بس زره روئین (فلزی) و بس زره چهارکرد[۴]. و کاروان ایران ـ شهر ایدون بایستند، که بانگشتان به‌آسمان رود.

از ارداویرافنامه

فرگرد ۱۶

۱ ــ پس سروش اهرو و ایزدآذر[۱] دست من فراز گرفتند و از آنجای فرازتر شدم

۲ ــ جائی فراز آمدم، و دیدم رودی بزرگ هلاك‌آور بدبو، که بسیار روان فروهران[۲]، اندرآن رود بودند، و یکچند، گذشتن از آن نمی‌توانستند، و یکچند به‌گران ـ

۲ــ رستم و به‌زبان پهلوی رت ستهم (رستم) دارندهٔ تن یا پیکر بزرگ و قوی ۳ــ کتیر: تیردان. ۴ــ زره چهار کرد، نوعی زره. در داستان شطرنج و نرد، از زره هشت کرد نیز یادشده‌است.

۱ــسروش اهرو یعنی سروش پاك. سروش درگاتا های زردشت بمعنی شنیدن فــرمان، و فرمانبرداری است و در ادبیات متاخر زردشتی فرشتهٔ فرمانبرداری خوانده میشود که حافظانسان بویژه هنگام شب است، که مردمان بخواب رفته‌اند،وسگ و خروس از یاران او در این نگهبانی‌اند. شبانگاه سگان، روستاها را از سپاه اهریمن نگاهبانی می‌کنند، و سحرگاه سروش بخواهش ایزد آذر، خروس را بیدار می‌کند تا او با بانگ‌های خویش مردان را برخیزاند تا آتش را روشن کنند و نماز راستی (اشا) بجا می‌آورند... باز بر طبق همین روایات سروش در هر شبانروز سه‌بار با گردونهٔ خود گرد زمین می‌گردد، و گردونهٔ او را چهار اسب زرین‌سم که از نور آفریده شده‌اند می‌برند، و هیچ پرنده‌ای نمی‌تواند از او پیشی گیرد. کاخ او برفراز کوه البرز (همان البرز افسانه‌ای) با هزار ستون برپا است و هیچگاه تاریك نمی‌شود، و همواره از ستاره باران پــر نور است.

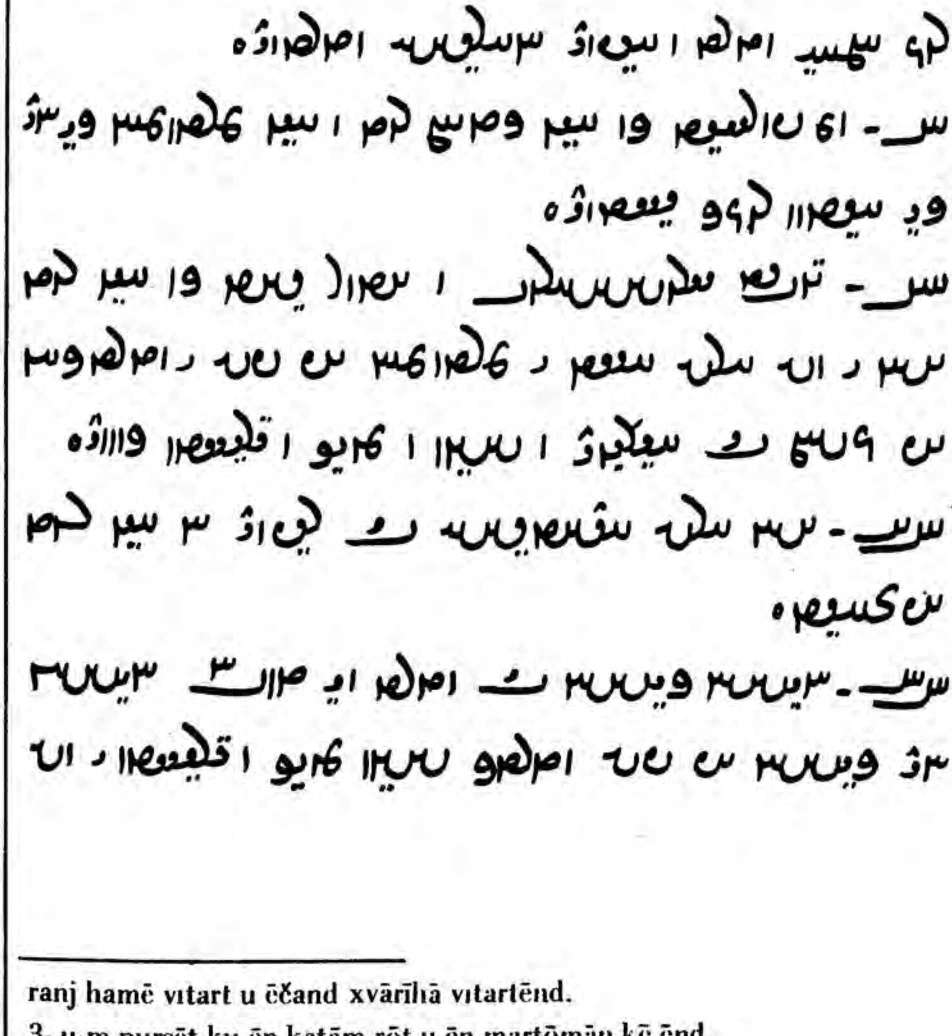
این‌بیت انوری را با این اعتقاد متاخر زردشتی درباره خروس مقایسه کنید:

نزدیك خروس، از پی بیداری مستان ـــ دیــری است که پیغام نسیم سحر آمد

ایزدآذر نیز نگاهبان آتش است و آتش در بین آریائیان از دورترین ایام محترم و مقدس بوده است ،زیرا که آنان را از سرمای کشندهٔ زمستان ایران‌ویج (زمستان دیو) محافظت می‌کرده، و نیز بدون گرمای آن، جان در بدن نمی‌مانده است. در دین اسلام نیز آتش برتر از خاك آمده است. آنجا که (ابلیس) از سجده به‌آدم خاکی سرباز می‌زند، و می‌گوید که گوهر من که آتش است از گوهر آدم خاکی برتر است!

به‌اعتقاد پیشینیان، جهان از چهار عنصر آتش، باد، خاك، و آب تشکیل شده بود که کرهٔ آتش برفراز همه و لطیف‌تر از همه بوده است، اما همهٔ این اعتقادات از جانبخشی شگرف آتش و گرمای، نگهدارندهٔ آن در برابر سرما، سرچشمه گرفته است، همکاری ایزد آذر، و ایزد سروش در هدایت روان درگذشتگان، در ادبیات متاخر زردشتی تصریح شده که یکی هم همین روایت ارداویرافنامه است.

۲ــ فروهر یکی از قوای پنجگانه انسان است. جان، تن، روان. بوی و فروهر، بوی قوهٔ تمیز و احساس و انفعال است، و فروهر نیز همانست که بعدها بعنوان مثال افلاطونی مشهور شد،



ranj hamē vıtart u ēčand xvārīhā vıtartēnd.

3- u-m pursēt ku ēn katām rōt u ēn martōmān kē ēnd.

kē ētōn ranjak ēstēnd.

4- gōwēt srōšahraw u aturyazat ku ēn rōt

hān ı vas ars hast ı martōmān hač pas ı vıtartakān

hač čašm bē hılēnd u šēvan u mōyak u grıstan kunēnd

5- hān ars adātīhā bē rēzēndō ēn rōt

afzāyēt.

6- ōyšān kē-šān bē vıtart nē tuwān ōyšān

ēnd kē-šān hač pas vıtartak šēvan mōyak u grstan ı vas

رنج، (رنج زیاد و سخت) همی گذشتند، و یکچند به‌آسانی[۲]
۳ــ پرسیدم که این کدام رود (است) واین مردمان کیانند؟
که ایدون، رنجه هستند؟
۴ ــ گوید سروش پاك و ایزد آذر که این رود،
آن اشگ بسیار است که مردمان از پس درگذشتگان
از چشم بهلند، و شیون و مویك و گریستن کنند.
۵ ــ آن اشگ (که) نه از روی داد بریزند به‌این رود
افزاید.
۶ ــ آنانکه گذشتن نتوانند، ایشان[۱]
اند، که از پس درگذشتشان، شیون‌مویه و گریستن بسیار

و افلاطون این عقیده را از روی عقیدهٔ ایرانیان گرفته است. فروهر حافظ و نگهبان انسان و یك قوهٔ یزدانی است که از سوی اهورامزدا «خرد هستی» و «حاکم خرد» برای همهٔ موجودات از پیش آفریده شد، و پس از درگذشتن، پاك و منزه بعالم مینوی (اندیشه) بازخواهد گشت.

۳ــ **خوار** یعنی آسان، و **دشخوار** = دوش خوار که امروز دشوار خوانده می‌شود بمعنی سخت است.

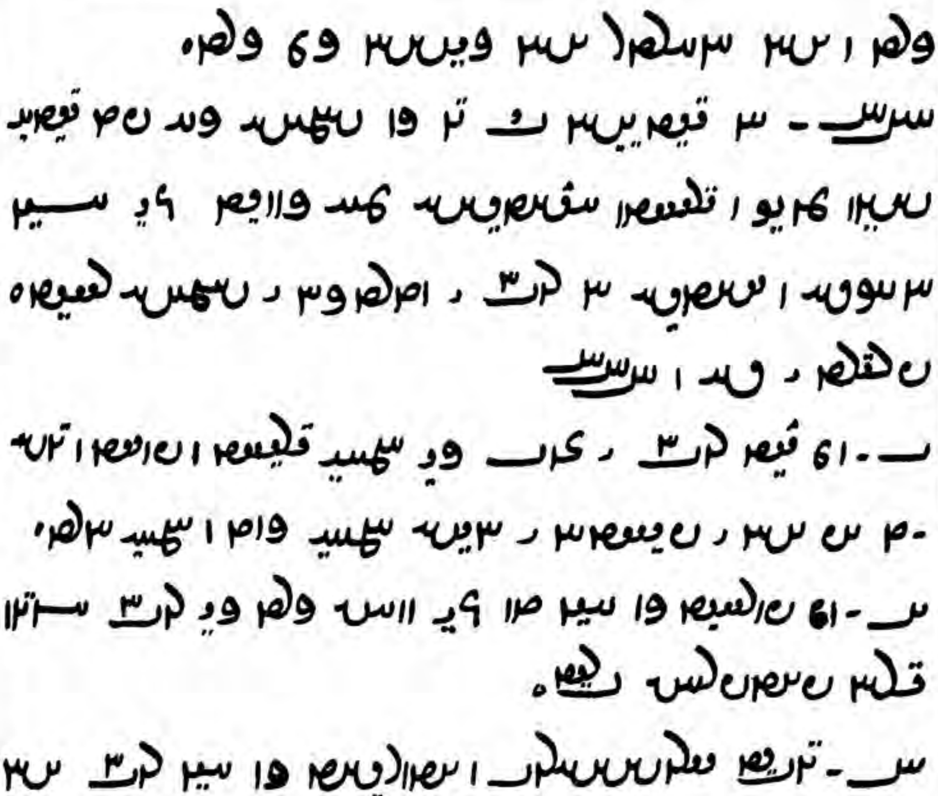
۱ــ یادآور این بیت سعدی است:

حذر کنید ز باران دیدهٔ سعدی — که قطره سیل شود، چون‌بیکدگرپیوست

یا

قاصد رود از پارس بکشتی بخراسان — گر چشم من اندر عقبش سیل براند

سالیان پیش هنگامی که باین شعر سعدی رسیدم از شدت اغراق در شگفت ماندم غافل از آنکه این اغراق سخت، که‌یادآورسختی های هجران است سابقه‌ای دورتر در ادبیات ایران دارد.



kart u hān xvārtar hān kē-šān kam kart.

7- ō gētıyān bē gō ku šmāh kā pat gētīh

šēvan mōyak u grstan adātīhā m ā kunēt čē ēn

anākīh u saxtīh ō ruwān ı vıtartakān ı šmāh rasēt.

fragart ı 49

1- u-m dıt ruwān ı zanē kē hamē grıst u pōst u gōšt

hač hān ı pıstān ı xvēš hamē kant u hamē xvart.

2- u-m pursēt ku ēn tan čē vınās kart kē ruwān ōgōn

gırān pātıfrās barēt.

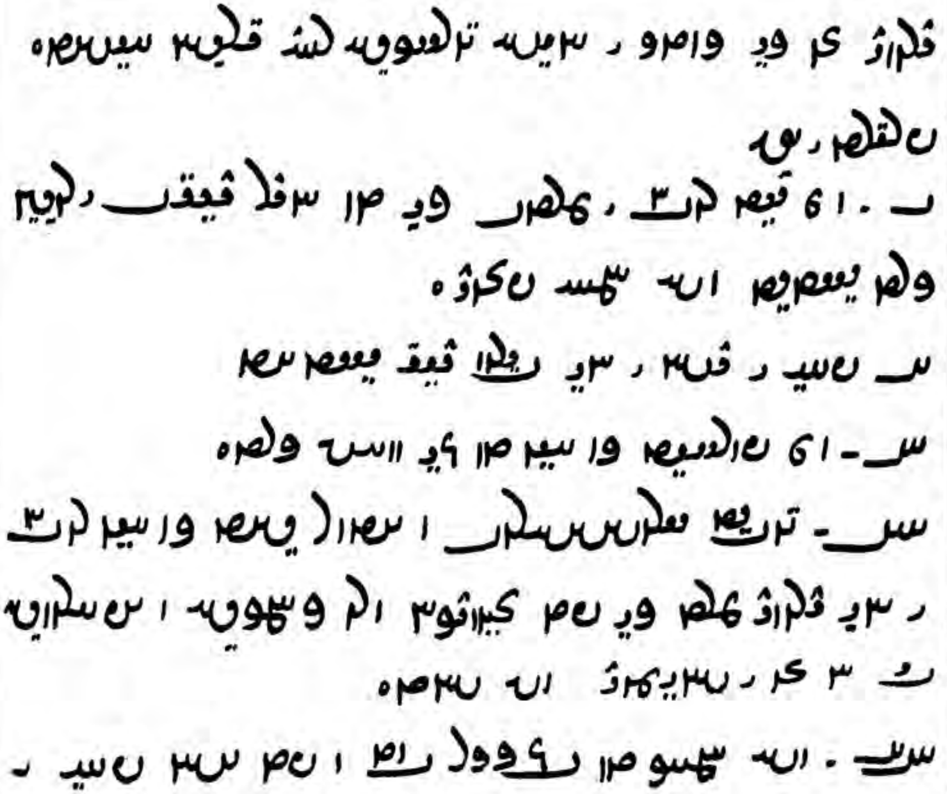
3- gōwēt srōšahraw u āturyazat ku ēn ruwān hān

کرد(ند) و آن (که) آسانتر آنانکه کم کرد(ند)
۷ ــ به‌جهانیان بگوی که شما هنگامیکه به‌گیتی (اید)
شیون مویه و گریستن نادادانه مکنید، چون این
بدی وسختی، به‌روان در گنشتگان شما رسد.

فرگرد ۵۹

۱ ــ و دیدم روان زنی که همی‌گریست، و پوست و گوشت
از پستان خویش همی کند و همی‌خورد.
۲ ــ و پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان(ش) اینگونه
گران بادافراه[1] برد.
۳ ــ گوید سروش اهرای و ایزدآذر که این روان آن

۱ــ پاتیفراس، یا پاتفراس که در فارسی دری بادافره یا بادافراه خوانده می‌شود بمعنی‌پاداش بدی و مجاز است، پات بر سر واژه معنی مخالف و ضد را می‌سازد، همچون زهر و پادزهر، یا سخو = سخون، و پات سخو =پاسخ



dravand zan kē kutak ı xvēs gursakīh rād gıryān hıšt

fragart ı 60

1- u-m dıt ruwān ı martē kē tan andar dēgē ı rōyēn kart ēstēt u-š hamē pazēnd.

2- pāy ı dašn ı ōy bērōn dēg ēstāt.

3- u-m pursēt ku ēn tan če vınās kart.

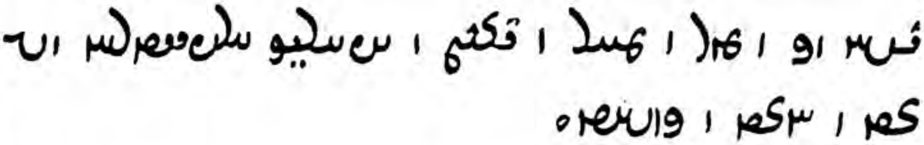
4- gōwēt srōšahraw u ātur yazat ku ēn ruwān ı ōy dravand mart kē pat zıvandakān varan kāmakīh u-apārōnīh bē ō zan ı šōymand vas šut.

3- u-š hamāk tan bačakkar būt u pat hān pāy ı

دروند زن (است) که کودك خویش را (از) گرسنگی گریان هشت

فرگرد ۶۰

۱ ــ و دیدم روان مردی که تن اندر دیگی روئین
کرده است، و همی پزندش.
۲ ــ پای راست او بیرون دیگ استاد (بود)
۳ ــ پرسیدم، که این تن چه گناه کرد
۴ ــ گوید سروش‌اهرو و ایزدآذر که این روان
آن دروند مرد است که بزندگانی (از روی) ورن‌کامگی (شهوت‌رانی) و نادرستی
بنزد زن شویمند بسیار شد.
۵ ــ همهٔ تنش بزهکار بود و بدان پای



dašn vak u mōr u mār u gazdum u apārık xrafastarān vas
zat u ōzat u kušt.

راست، وزغ و مار و کژدم و دیگر خستران[۱] بسیار
زد و اوژد[۲] و کشت

خستر که تلفظ پهلوی آن خرفستر نیز هست همانست که در عربی بصورت معرب «حشره» درآمده.

ایرانیان باستان با حشرات مبارزه می‌کردند، و مار، و مور، و موش، و وزغ را نیز همچون مگس و پشه جزو خستران و آفریدهٔ اهریمن می‌دانستند، که که برای آزار دامان و آفریدگان مزدا خلق شده‌اند، مؤبدان زردشتی همواره چوبی در دست داشتند که‌باآن، حشرات را می‌کشتند، و نام آن مارغن=مار زن بود.

البته برادران آریائی ما در هندوستان‌اینکار را به‌توصیه بودا گناه می‌شمارند و چند سال پیش آماری در هندوستان منتشر شد که موشان، در آن دیار سالانه برابر غذای هشتاد، میلیون نفر انسان را می‌خورند... و هر آینه دولتی بخواهد در هندوستان‌با موش مبارزه کند، یك شبانروز نخواهد گذشت که با شورش مردمان سقوط کند!

در چین پس از انقلاب، مبارزه با مگس و موش آغاز شد، و اکنون در تمام چین یك‌میلیاردی، مگس نیست، و حلقه طبیعی زندگی هم بهم نخورده است. بلکه آرام تر شده... و اینست پیام ایرانیان زردشتی بجهانیان.

۲ــ اوژدن بمعنی زدن و کشتن و برانداختن، که در پهلوی بسیار بکار می‌رود، در فارسی دری فقط در واژهٔ «شیراوژن» برجای مانده.

هُزوارش

شش خوان پهلوی خوانی را گذرانده‌ای، واین هفتمین خوان است! و کدام‌پهلوان است که از شش خوان پیروز بگذرد، و در هفتمین بماند؟...

در خط بیشتر زبانهای جهان چنین ست که گاهی واژه‌ای بصورتی نوشته می‌شود و بصورتی دیگر خوانده می‌شود. مثلا در عربی **عیسی** می‌نویسند و **عیسا** می‌خوانند، یادر انگلیسی نیگهت night می‌نویسند و نایت می‌خوانند یا در فرانسوی، **شامپاگنی** می‌نویسند champagne شامپاین می‌خوانند، و از این مثال‌ها فراوان است.

در آم‌دبیره نیز این حالت هست و برخی از واژه‌ها بصورتی نوشته می‌شود و بصورت دیگری خوانده می‌شود، واین واژه هارا **هزوارش** می‌نامند!

هزوارش بمعنی بیان کردن و گفتن وتشریح است یعنی اینکه فلان علامت فلان معنی را بیان می‌کند.

در کتاب «فرهنگ زندوپازند، هزوارش های خط پهلوی» چگونگی هزوارش‌و علل پیدائی آن را گفته‌ام، درمقدمهٔ کتاب «فرهنگ هزوارش‌های پهلوی» نوشتهٔ محمد جواد مشکور نیز می‌توان به‌بحثی گسترده در این زمینه دست یافت، اما آنچه را که دراین باره، در این دفتر می‌توان آورد چنین است:

از دور هنگام، در دستگاه پادشاهان ایرانی برخی دبیران آرامی‌نژاد و سامی‌نژد به‌دبیری و نویسندگی مشغول بودند، و اینان در نوشته‌های خویش، گاهی واژه‌ای را بزبان خود می‌نوشتند و در هنگام خواندن آنرا به‌پهلوی می‌خواندند...

بعدها که کلیهٔ دبیران در دستگاه دیوانی ایران، از بین ایرانیان انتخاب می‌شدند همین شیوه برقرار ماند!

این دبیران ، ضمن آنکه هزوارش‌های آرامی رابهمان شیوه می‌نگاشتند، بمرور، هزوارش‌هائی دیگر نیز بدانها افزودند که اصل و منشاء آن ایرانی است و انواع آن در این بخش بررسی می‌گردد.

۱ــ هزوارش‌های آرامی

نخستین کسی که پس ازاسلام‌به‌هزوارش اشاره کرده است **محمدبن اسحق‌ابن‌الندیم** است که در کتاب گرامی **الفهرست** از قول **ابن مقفع** ایرانی می‌نویسد: ایــرانیان را رسم‌الخطی مخصوص است که به‌آن **زوارش** می‌گویند. مثلا اگر مرادشان نوشتن **گوشت** باشد bosrih می‌نویسند، وگوشت gōšt می‌خوانند، یا آنکه **نان** را

laxma مینویسند، ونان میخوانند.

بطوریکه میدانیم آسوریان بهنان لخمه میگویند،وهمینواژه در زبان عبریقدیم lāhem ودر عبری جدید lehem ودر زبان آرامی lahemā ودر آرامی تورات lhm خوانده میشود!

وچون زبانهای آرامی وسامی بایکدیگر پیوند دارند، هرکدام ازاین واژههادر زبانهای مختلف آرامی بصورتهای نزدیك بههم خوانده میشود.

مثلا در هزوارش ها بجای واژهٔ پدر، علامت بکار مـیرود. و میدانیم که «ابو» یا «اب» در زبان عربی بمعنی پدر اسـ وهمین واژه در زبانهای دیگر سامی باین صورتها خوانده میشود، ویا خوانده میشده[۱]:

آرامی	abā
عبری	āb
فنیقی	ab
مندائی	ab, aba

یا اینکه هزوارش بجای واژهٔ kārt بکار میرود. وخود این هزوارش skına نوشته شده، وکارد بزبانهای ارامی بدینصورتخوانده مـیشود:

آرامی	skākīnā
آرامی تورات	skyn
پاپیروسهای آرامی	skyn
عبری	sakkin
سریانی	sakınā
مندائی	sıkıa, sıkta, sakın, sakına

وبعربی آنرا سکین میخوانند.

وبالاخره هزوارش کهhumšıhaنوشته میشود برای نشان دادن عدد پنج پهلوی بکار میرود. و «پنج» باین زبانها چنین است:

آرامی	himšā
عبری	hāmeš
سریانی	hameštā, hamēš
فنیقی	hmšt
تدمری	hmš.
اکدی	hamšu
آشوری	hamıšta.

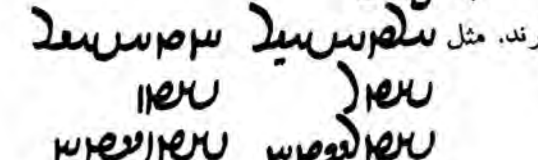
ودر زبان عربی خمس... وازاین مثالها فراواناست

۱ـ مطالبی که در اینجا میآید فقط برای آگاهی است و نه برای از بر کردن.

هزوارش‌های ایرانی

گفته شد که دبیران ایرانی نیز هزوارش‌هائی به هزوارش‌های گذشته افزودندو این نوع هزوارش‌ها کم‌کم و بمرور داخل آم‌دبیره، و گشته دبیره گردیده و چند نوع دارد.

یك گروه هزوارش‌هائی که صورت واژه در آن تغییر پیدا می‌کند مثل‌هزوارش که بجای بکار می‌رود.زیرا که حرف را گاهی بجای «ر» نیز بکار می‌گیرند. مثل



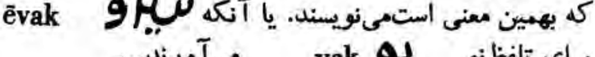
پس در واژهٔ اوهرمزد، حرف «ر» بصورت «و»نوشته‌شده‌وحرف «ز» نیز تغییر شکل پیدا کرده و کلا صورت را بخود گرفته.

در بخش ارداویراف‌نامه نیز به واژهٔ برخورد کردیم.

بنابه‌همین قیاس واژهٔ سردار را می‌توان بصورت یا بمعنی دیگران را بشکل نوشت.

گروه دیگر هزوارش‌هائی هستند که‌تقریباً با معنی خود مرادف‌اند مثل واژهٔ ahraw بمعنی پاك وپرهیزگار که گاهی بجای ašaw که بهمین معنی است‌می‌نویسند. یا آنکه ēvak راکه تلفظی کهن است، گاهی برای تلفظ‌نو yak می‌آورند...

یاآنکه هزوارش «گاورس»را بجای «ارزن» می‌نویسند ومی‌دانیم که گاورس نیز بزبان فارسی و پهلوی نام نوعی دانه شبیه به‌ارزن است. گروه دیگرواژه‌هائی‌هستند که شکل ظاهری آن‌ها قدری تغییر می‌کند. مثل هزوارش که‌بجای هست بکار می‌رود، یا هزوارش که بجای نوشته می‌شود (گناك مینوك صفت،یالقب‌اهریمن‌است) گروه دیگرواژه‌هائی هستندکه یك حرف اضافی به‌آخرشان افزوده می‌شود، واین شاید بعلت آن که واژه‌ها راازیکدیگر جدا سازند، بوجوت آمده مثل جملهٔ



که در آن بین تابستان، سرد، آب، سرد، ودمیك هرکدام یك حرف فاصله آمده.

بنابراین رسم‌براین شده است که اگر بخواهندواژه‌ای رابصورت تنها نیز بنویسند، این حرف جدا کننده، یا تزئینی رانیز بدن می‌چسبانند.

مثل واژهٔ šatr

یاواژه dēn

یا واژه adagبمعنی آنگاه

و هرگاه این واژه‌ها با واژه‌ای دیگر نیز ترکیب شوند این حرف اضافی را با خود دارند. مثل واژهٔ که پس از واژهٔ حرف اضافی را نیز با خود حمل می‌کند!

مطالب کلی دربارهٔ هزوارش همین‌ها است، اما بدنیست اینرا هم بدانیم که واژه هائی که بصورت هزوارش نوشته می‌شوند، گاهی با پهلوی آمیخته‌اند و آن چنین‌است:

علامت جمع:

هزوارش که گاو خوانده می‌شود، در جمع بصورت در می‌آید که علامت جمع آن پهلوی است.

یا هزوارش که مردم خوانده‌می‌شوددر جمع «مردمان» چنین است.

علامت قیدیاصفت که در پهلوی بصورت یا نوشته می‌شود به‌هزوارش‌ها مـــی‌چسبد.

مثال هزوارش بمعنای خوش‌که اگر بصورت صفت «خوشی» درآید چنین است

ونیز علامت تر در صفت تفصیلی: (خوش‌تر وباز حرف «ایچ» پهلوی که گاهی و گاه نوشته می‌شود و معنی «نیز» را می‌رساند.

هزوارش هان=آن

یا هانیچ = آن‌نیز، آن‌هم

افعال، در علامت مصدر ونیز وقتی که به صیغه‌های مختلف می‌روند نیز بهمیـــن صورت‌اند مثل:

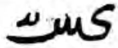
که بصورت دیتن=دیدن خوانده می‌شود و علامت مصدری «تن» را بصورت پهلوی باخود دارد، ونیز

vinēt یعنی بیند

vinēm یعنی بینم

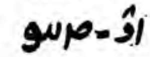
vinēnd یعنی بینند.

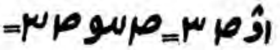
که شناسهٔ آنها، همه‌پهلوی‌است
نیز در تبدیل اسم به‌صفت:

 =زر

 =زرین

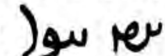
برای ضمایر متصل:

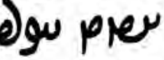
 تاك

 = تاتان، تا شمارا

 اکو، که

 کدام، که مرا

 هکر- اگر

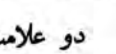
 مکرت، اگر ترا، اگرت

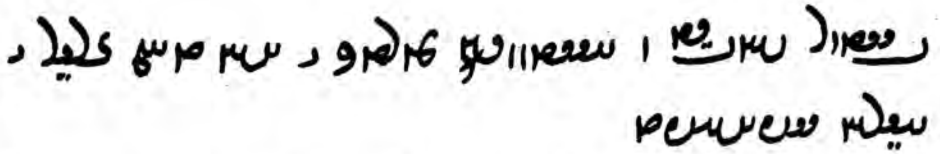
 او

 اوش، واورا

به صفحهٔ ۶۳ نگاه کنید. نشانه‌هائی که برای شناسه‌های فعل دیدید، همـه هـزوارش‌انــد.

دوهزوارش مهم

دو علامت هزوارش هم که بسیار بکار می‌روند یکیاست که اگر بصورت تنها باشد بهمین تلفظ ومعنی «اندر» است، اما اگر درانتهای فعل بعنوان شناسه بکار رود، بجای همهٔ شناسه‌ها می‌آید، که ازمیان جمله، تلفظ آن معلوم می‌شود مثل:



bastur šavēt u vinēt murtak i hān tahm zarır
i ērān spāhpat

بستور شود (رود) وبیند، مردهٔ آن تهم زریر ایران سپاهبد (را) که دراین‌جمله معلوم است شناسه سوم شخص مفرد است.

علامت است که فقط بهمین صورت شناسه برای افعال می‌آید.
اما البته در بیشتر متن‌های پهلوی شناسه‌ها همان‌اند که پیش ازاین دیدید.

یادآوری مهم

از برکردن همهٔ هزوارش‌ها جز پریشانی اندیشه چیزی دربر ندارد. زیرا که در فراگرفتن پهلوی، مهم خط آنست و از آن مهم‌تر زبان و روابط حروف و واژه‌ها و افعال، و پیوستگی آن به‌زبانهای فارسی باستان و اوستائی و پس از آن سانسکریت است که با همین شیوه حاصل می‌شود.

تنها نکته‌ای که استفاده ازهزوارش‌هاراتوصیه‌می‌کند. خواندن همهٔ متن‌های‌پهلوی بازمانده از دوران‌های باستان است که بیشتر به هزوارش آمیخته‌اند، که آنهم بمرور بوسیلهٔ بنیاد نیشابور به‌خط پازند پهلوی یعنی خط بدون هزوارش برخواهد گشت.

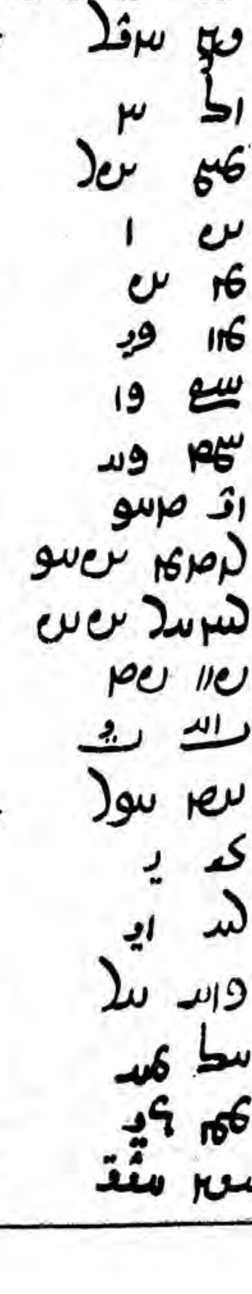
اما برای آنکه در مطالعه و پژوهش تا چاپ آن کتابها متوقف نشوید، آشنائی‌به هزوارش‌ها لازم است، و بهمین دلیل در صفحات آینده همان بخش‌هایی را که از نامهٔ شهرستانهای ایران، اندرز آتورپات مانسپندان و مینوی خرد بدون هزوارش خواندید با هزوارش می‌بینید، و پس از آن دیگر گزیده متن‌ها بهمین شیوه می‌آید. وبرای آنکه روشن گردد که کدام واژه هزوارش است، در آوانویسی‌ها هزوارش را با حروف سیاه و پازندرا با حروف نازك می‌بینید اما برای آنکه لااقل هزوارش همه حروف واصوات رادریك جاویك صفحه داشته باشید که درهنگام لزوم یکجا به‌آن‌دسترسی پیدا کنید، این هزوارش‌ها در صفحهٔ آینده بنظرتان می‌رسد.

چنانکه گفته شد هزوارش های آرامی در همهٔ زبانهای آرامی بااندك تغییری‌بیك معنی هستند بنابراین بیشتر این هزوارش‌ها در زبان عربی نیز به تقریب خوانده می‌شوند مثلا هزوارش بمعنی بد که سریه خوانده می‌شود مرادف واژه «شر» عربی است، و بمعنی‌مردم درابتدای‌خود با ابتدای‌واژهٔ«انسان»نزدیك‌است.
بمعنی پنج نزدیك به «خمس» عربی است. وتوجه به‌این مطلب خواندن هزوارش را آسان‌تر می‌کند[1].

۱ـ مانی کتاب شاپورگان خویش را بدون هزوارش نوشته است. متن‌های اوستائی که بخط آم‌دبیره تفسیر می‌شدند، «زند» نامیده می‌شوند. و اگر بدون هزوارش بودند، «پازند» و این خود اهمیت خط پازند را نشان می‌دهد و بما توصیه می‌کند که اگر بخواهیم از لغزش و خطا درخواندن متن‌های پهلوی بدور باشیم بایستی خویش را از قید هزوارش، که یك لکه و وصلهٔ خارجی است رها سازیم.

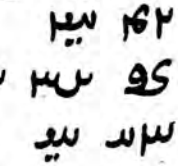
دو حرف و ا درآخر هزوارش‌ها بجای حرکت فتحه یا «ه» نوشته می‌شود پس هزوارش همان «رجل» عربی است بمعنی «پا» یا هزوارش ayna همان عین عربی بمعنی چشم است...

واینك هزوارش حروف مهم:

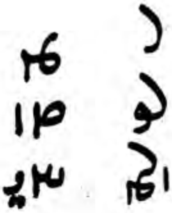


andar	اندر
ō	او، به، بطرف و گاهی با
apar	اپر، ابر ، بر
u	حرف ربط برای چسبیدن به‌ضمایر، مثل یعنی «و دیدم»
hač	از
kē	کی، که
ku	کو، که
kā	کا، هنگامیکه
tāk	تا
apāk	با
apāč	باز
pat	به برای اسم و ضمیر
bē	به برای فعل
hakar	اگر
ī	ضمیر نسبی در اتصال‌به‌ضمایر دیگر، مثل ایمان ایتان
nē	نی، نه
har	هر
mā	مه حرف نفی که برسر فعل می‌آید.
čē	چـه
adak	آنگاه ، پس از آن

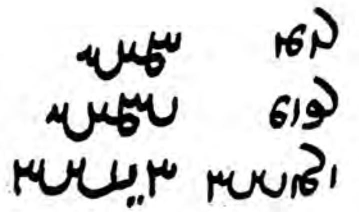
هزوارش ضمایر



این	
آن	
این	ē

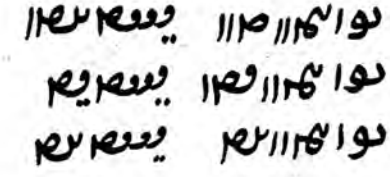


من	
تو	
او	

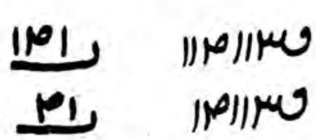


ما	amāh
شما	šmāh
ایشان	ōyšān

وفعل های کمکی که بیشتر بصورت هزوارش نوشته شده:



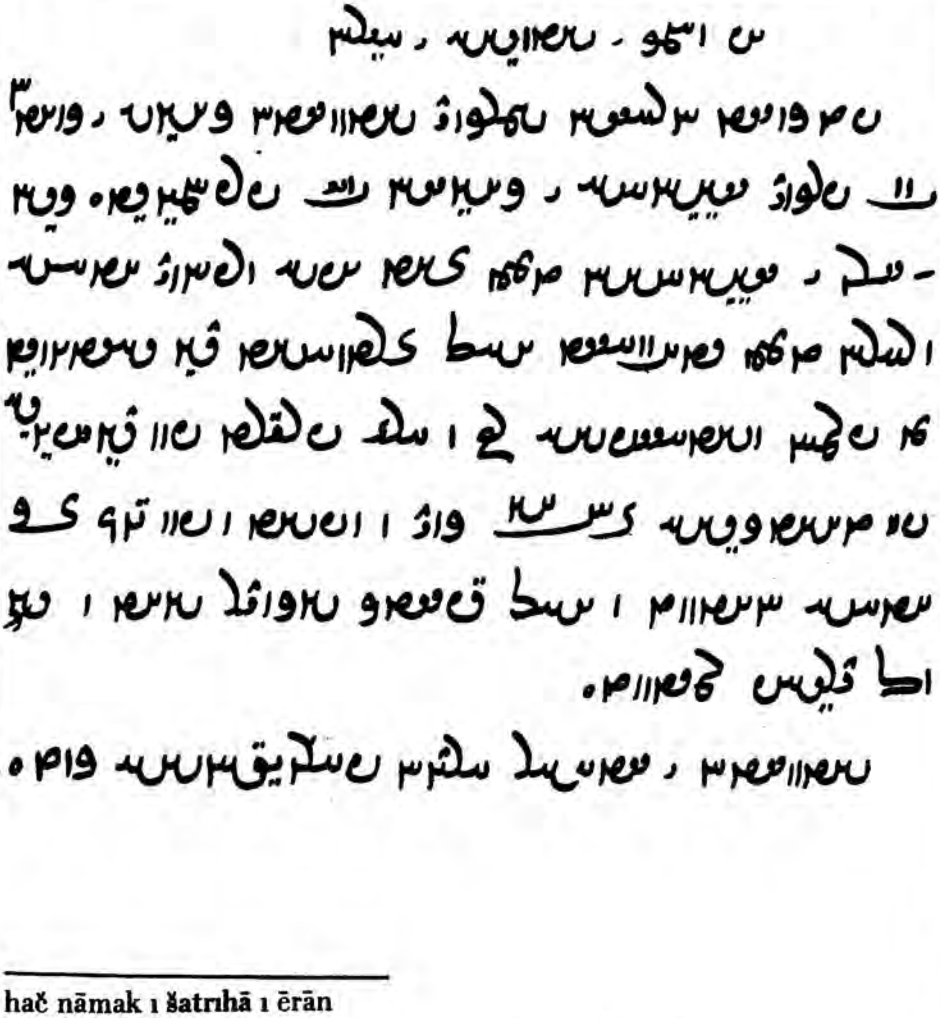
ēstātan	استاتن، ایستادن
ēstāt	ایستاد
ēstēt	ایستد



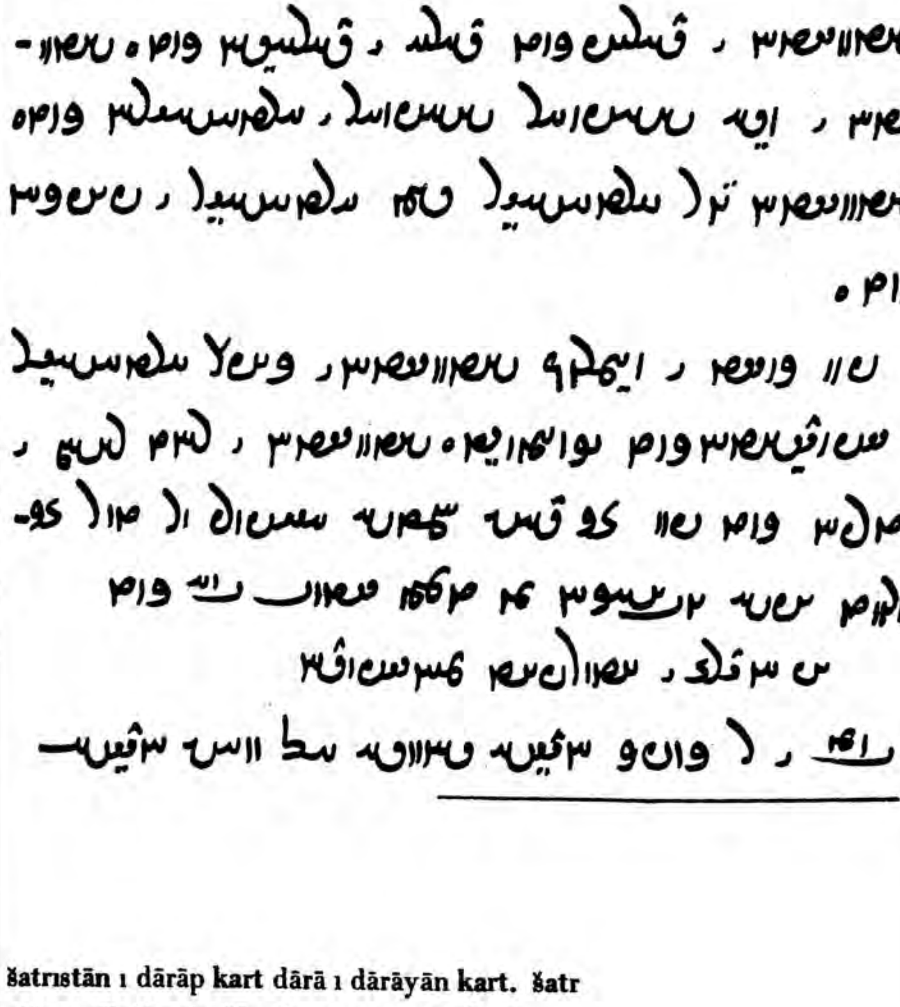
būtan	بودن
būt	بود

اکنون متن‌هائی را که پیش از این بدون هزوارش خوانده‌اید با هزوارش بخوانید.

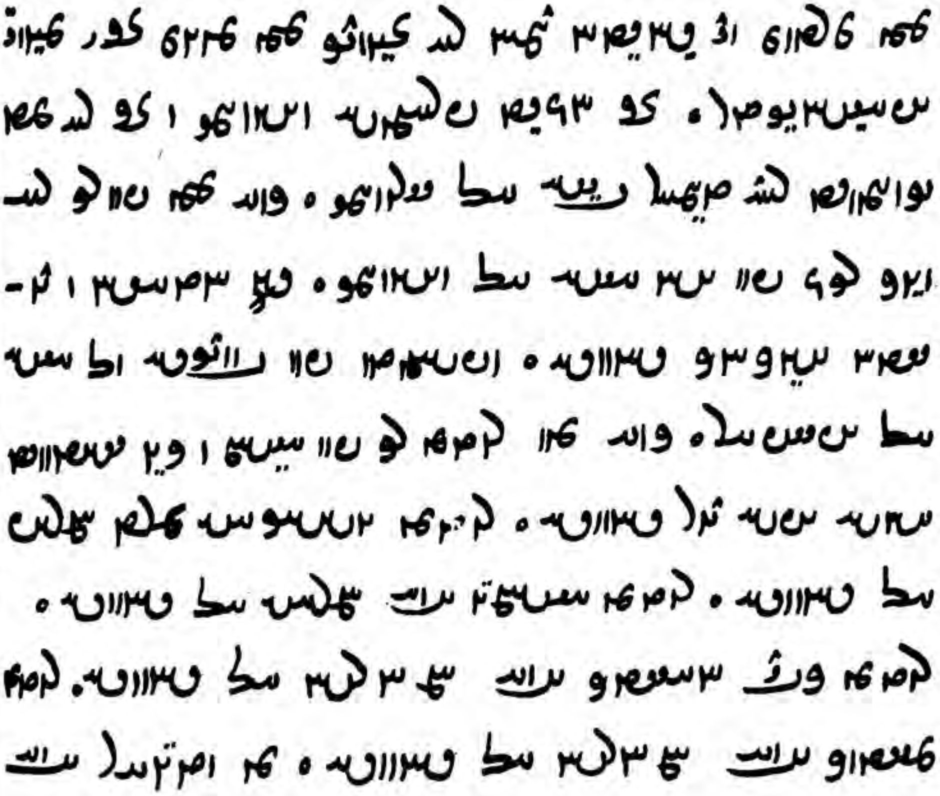
در آوانویسی‌ها هزوارش‌ها با حروف سیاه مشخص شده است.



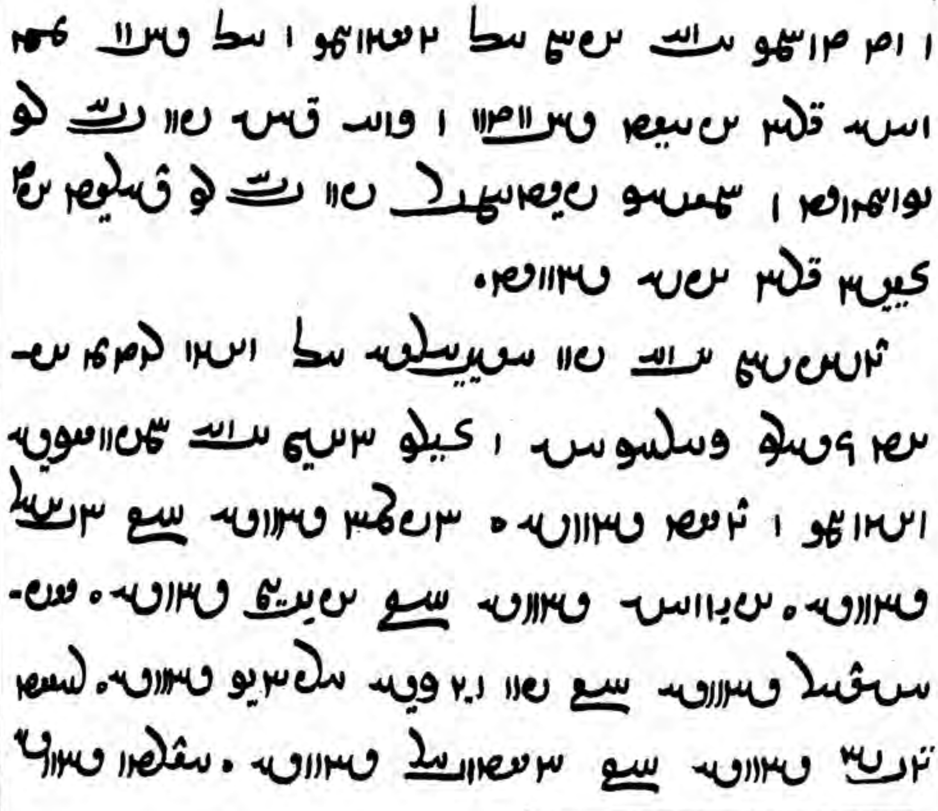
hač nāmak ı šatrıhā ı ērān
Pat kust ı xvarāsān samarkand **šatrıstān** kāyusı kovātān
bun frakand syāvaxš ı kāyusān be frajāmēnēt. kay hu-
sraw ı syāvaxšān **ānōd** zat u-š varčāvand ātaxš
varahran **anod nıšast pas** zartuxšt den **āvurt**
hač framān ı vıštāsp šā 1200 fragart **pat** dēn **dıpırīh**
pat tāxtakīhā **zarrēn** kand u nıpıšt u **pat** ganj **hān**
ātaxš **nıhāt** u **pas** gojastak sukandar sōxt u **andar**
ō daryāp apakand.
šatrıstān ı staxr ardavān pahlavıgānša kart



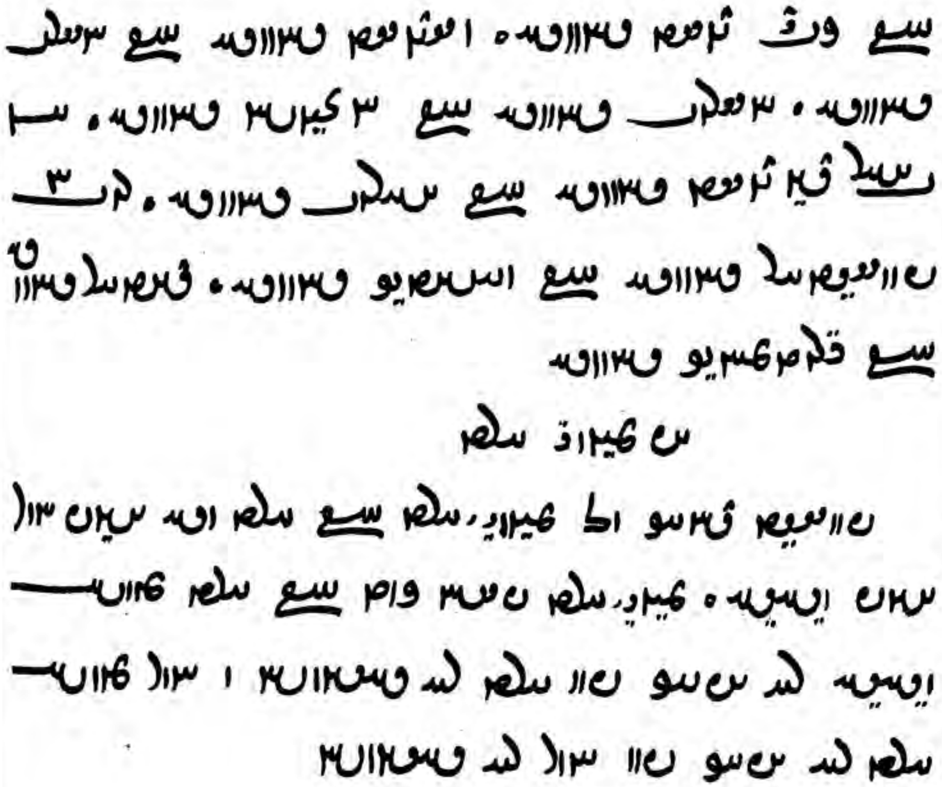
šatrıstān ı dārāp kart dārā ı dārāyān kart. šatr
stān ı vēh šāpuhr šāpuhr ı artaxšērān kart.
šatrıstān ıgōrartaxšēr xvarra artaxšēr ı pāpakān
kart.
pat kust ı nēmrōč šatrıstān ı kāpul artaxšēr
ı spandyātān kart ēstēt. šatrıstān ı raxut rohhām ı
gōtarzān kart pat hān gās ka-š aspurač nar tur ō -
-zat u-š yabgu-xākān hač ānōd stowē bē kart
hač handarz ı āturpāt mānspandān
pus ı man kırpak handēš bavēh mā vınās handēš



čē martōm tāk yāvētān damān nē zıvandak čē čıš hān ı mēnōg apāyıšnık tar. hān ōjēt framōš kunēh u hān nē mat ēstēt rād tımār bıš mā barēh. har čē pat tō nē nēvak tō-ıč pat hān kas mā kunēh. andar xvatāyān u dōstān ēvakānak bavēh xvēš tan pat bavandakīh ō kas mā apaspār. har kē apāk to pat xıšm u kēn ravēt hān-aš hač-aš dōr bavēh. apāk dušākās mart hamraz mābavēh. apāk xıšmgēn mart harmrās mā bavēh. apāk vasxvāstak mart ham xvarıšn mā bavēh - apāk mastuk mart ham xvarıšn mā bavēh. hač vatgōhr mart



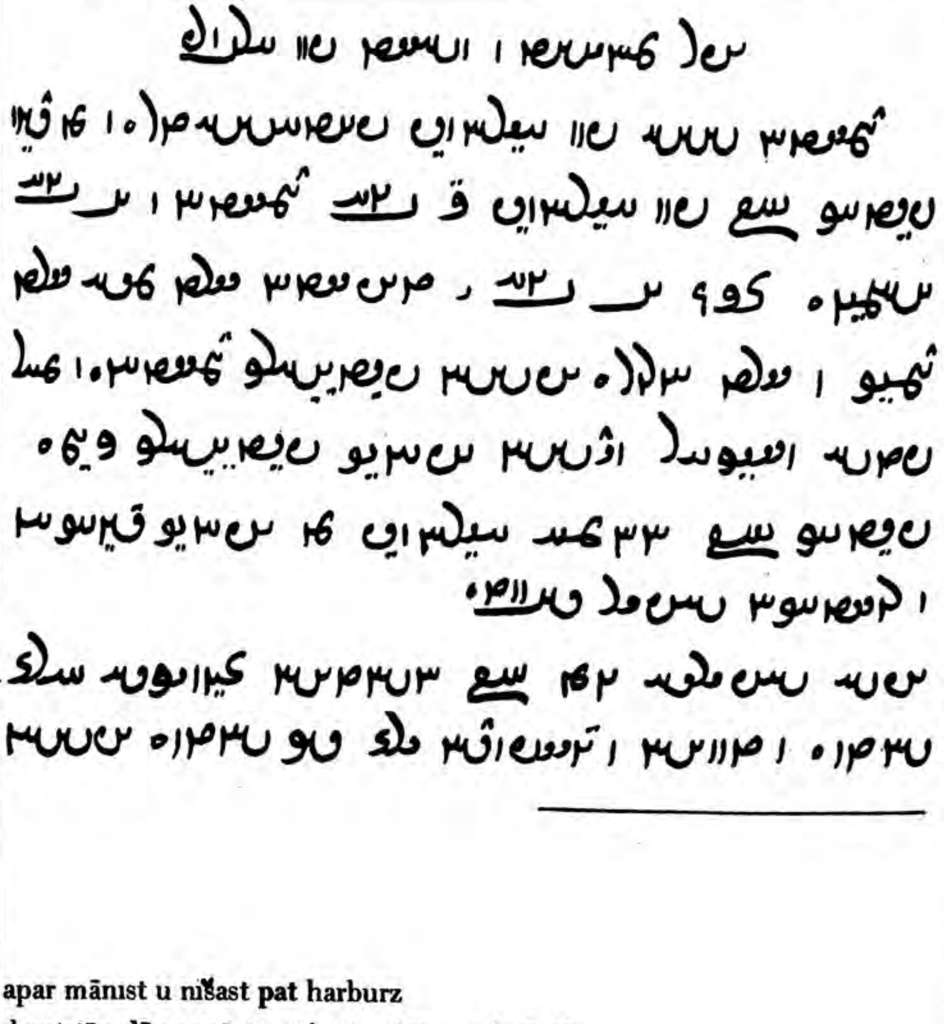
u vat tōxmak **mart** apām mā **gırēh** u **ma dēh čē**
vaxš gırān apāyēt **dātan** u **har** gās **pat dar tō**
ēstēt u hamēšak pıtāmbar **pat dar tō** dārēt **u-t**
zıyān gırān hač-aš **bavēt.**
duščašm **mart pat** adıyarīh **mā gır apāk** āz-
-āt čıhrak kārākās u zırak hu xēm **mart** hampursakīh
kunēh u dōst bavēh. hu framān **bavēh ku** hubahr
bavēh. apē vınās bavēh **ku** apē bım **bavēh.** sp-
asdār **bavēh ku pat** nēvakīh **arzānık bavēh. rāst**
gōwıšn **bavēh ku** ōstōwār **bavēh.** adar tan **bavēh**



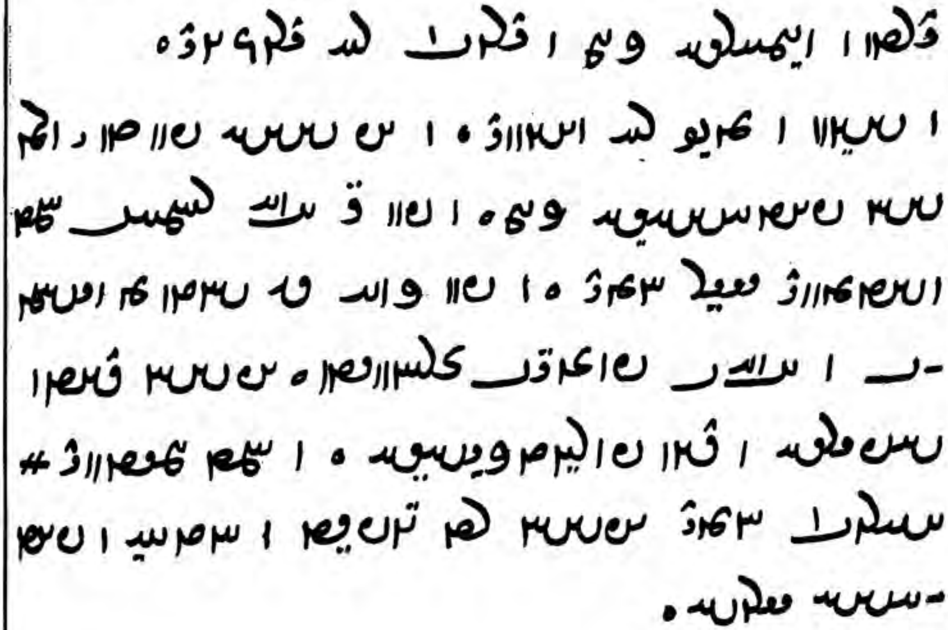
ku vas dōst bavēh. vasdōst **bavēh ku** husraw **bavēh.** husraw **bavēh ku** huzıvıšn **bavēh.** hubahr dēn dōst **bavēh** ku ahruw **bavēh.** ruwān pursıtār **bavēh ku** vahıštık **bivēh.** dātār **bavēh** ku grutmānık **bavēh.**

hač mēnōg xrat

Pursēt dānāk ō mēnōy ı xrat **ku** xrt vēh ēvap hunar ēvap vēhīh. mēnōy xrat pasaxv **kart ku** xrat **kē-š** vēhīh nē apāk **pat** xrat **nē dārıšn** u hunar **kē-š** xrat **nē** apāk pat hunar **nē dārıšn**



apar mānıst u nišast pat harburz
damistān dēv patērān-vēj pātaxšātar. u hač dēn
pētāk ku pat ērānvēj 10 māh damıstān u 2 māh
hāmēn. hān-ıč 2 māh tāpıstān sart āp sart
damık u sart urvar. u-šān pıtıyārak damıstān. u mār
pat-aš vasıkār tāk-šān apārık pıtıyārak kēm.
Pētāk ku ōhrmazd ērānvēj hač apārık gēvākān
u rōstākān vēh dāt.
u-š vēhīh ēn ku martōmān zıvandakīh 300
sāl u gāvān u gōspandān 150 sāl. u-šān



dart u vemārīh kēmu drōwē nē dranjēnd.
u šēvan u mōyak nē kunēnd. u āz-dēv pat tan ı ōy
-šān pātaxšāyīh kēm. u pat 10 mart nānē kā
xvarēnd sēr-ēnd. u pat har 40 sāl hač zan
ē u martē frazandē zāyēt. u-šān dāt
vēhīh u dēn pōryōtkešīh. u kā mırēnd
ahraw ēnd. u-šān rat gōpēt u xvtāy u pāt
-axšā srōš.

چند متن دیگر پهلوی با هزوارش

اکنون می‌توان چند متن دیگر پهلوی را با هزوارش‌ها خواند، این چند متن عبارتست از، بخش‌هائی از یادگار بزرگمهر، کارنامهٔ اردشیر بابکان، منظومهٔ درخت آسوریك، بن‌دهش یك نسخهٔ درمان خرسندی از متن‌های پهلوی. و پیش از ورود به‌این بخش، سخنی چند در بارهٔ هر یك از آنها:

یادگار بزرگمهر پندنامه‌ایست که بقلم بزرگمهر دانشمند بزرگ زمان ساسانیان نوشته شده است، وباهمه خلاصه بودنش یکی از بزرگترین آثار تحقیق وتفکر واندیشهٔ ایرانی است.

شخصیت ادبی، وتاریخی بزرگمهر بقدری والا است که حتی کمتر فردروستائی، یا بیسواد ایرانی یافت می‌شود که او را بانام بوذرجمهر حکیم نشناسد. آوازهٔ این‌شخصیت شگفت‌انگیز، پرده‌های گسلانندهٔ تاریخ را نیز در نوردیده ونسل‌ها پس از نسل‌به‌مارسیده است. اما متاسفانه همین شخصیت برتر او را دچار خشم ورشگ پادشاه عادل! کرد، و به‌بهانه‌ای بسیار پست[۱]. ازکاخ،به دژش افکند، واز دژبه‌زندان، واززندان‌به‌سیاهچال واز سیاهچال به محفظه‌ای که باندازهٔ بالای یك مردبود، واز درون، میخ‌های نوك تیز آهنین داشت که از هرسو به‌بدن او فرو می‌رفت و انوشیروان که منتظر عذرخواهی از گناه نکردهٔ بزرگمهر بود، در هریك از این درجات نمایندهٔ خویش را بسوی او می‌فرستاد، و او می‌گفت: **بپادشاه بگو که روزم از روز او خوشتر است!.**

ملك‌الشعراء بهار برزویهٔ حکیم را با بزرگمهر یکی دانسته ودلائل هم در کتاب سبك شناسی خویش برای این مدعا آورده است... اینقدر هست که یکی از آثار قطعی او همین پندنامه است که بانام **یادگار بزرگمهر** نوشته شده‌و سندی هزاروپانصدوپنجاه ساله، برای ایجاز و اختصار در یك کار علمی است! موضوعی که از یکی دو سدهٔ پیش در اروپا بدان توجه می‌شود!

پندهای بزرگمهر در سرتاسرادب و فرهنگ پس از اسلام نیز جاری است،منتهی هریك ، در یك کتاب‌ویك جا!

اما نخستین ترجمه‌ای که‌ازآن بفارسی دری شده است، تاآنجا کــه مامی‌دانیم، مطالبی است که تحت عنوان بزم‌های بزرگمهر باانوشیروان در شاهنامهٔ فردوسی آمده. پس از او نیز برخی از نویسندگان پندنامهٔ او را به‌ترجمه آورده‌اند که ازجمله‌ترجمه‌ای است منسوب‌به **ابوعلی‌سینا فیلسوف ومتفکر ، ادیب وشاعر وپزشك معروف ایرانی، کــه**

امسال، جهان دانش یك هزارمین سال تولدش را جشن می‌گیرد.

در زمان حاضر نیز این‌پندنامه‌با آوانویسی وترجمه فارسی وانگلیسی‌بوسیله فرهاد آبادانی از سوی دانشگاه اصفهان بچاپ رسیده است که شاید بعلت شتاب، ناهماهنگی‌ها، و کم‌وکاست‌های بسیاری در امر چاپ آن بچشم می‌خورد؟.

در بخش جمله‌ها، چند جمله ازاین پندنامه آمده‌واینجا جملاتی بیشتر ازآن را می‌بینید.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

کار در زبان فارسی به‌دومعنی جنگ، و عمل آمده وواژهٔ کار در کارنامهٔاردشیر بابکان بمعنی نخستین است وشرح جنگ‌های اورا با پادشاهان محلی (حکومت های فدرال زمان اشکانیان) و نیز با اردوان پنجم آخرین پادشاه دورهٔ فدرال اشکانی داده است. و نشان می‌دهد که چگونه به‌یکایك ایالات ایران حمله برد و حکومتی جابرانه و مرکزی در ایران به‌پیدائی آورد، و چگونه راه را برای شکست ایرانیان‌بردست‌اعراب هموار ساخت، و در مقدمهٔ این کتاب نیز بحثی در این باره آمد.

چنانکه معلوم است‌این کارنامه در زمان هرمزاول. یاپس ازاو نوشته شده وازرستهٔ همه تاریخ‌های فرمایشی دوران‌ها است. اماباز بسیاری از حقایق تاریخی نیز در آن هست و چشم منتقد نیز می‌تواند همهٔ انتقادات کار او رادرهمین کتاب‌بررسی کند، که درمتن به‌چند مورد آن اشاره کرده‌ام.

این کارنامه نیز نخست به‌همت والای فردوسی در شاهنامه، ترجمه شده ومتن شاهنامه‌بامتنی که ما دردست‌داریم،اختلافاتی جزئی دارد.

اما آنچه که مهم است اینست که هنگام اوج قدرت اردشیر وبخاك غلتیدن‌اردوان با عبرت می‌گوید:

چنین است‌کردار این چرخ پیر — چه با اردوان و چه با اردشیر
اگـر تا ستاره بـرآرد بلنـد — سپارد هـم آخر به خاك نژند!!

در این روزگار... نخستین ترجمه فارسی کارنامه در سال ۱۸۹۹ میلادی بردست خدایار دستور شهریار ایرانی در بمبئی با متن‌کارنامه بخط اوستائی بچاپ رسید پس‌از آن شادروان احمد کسروی بترجمه وچاپ آن اقدام کرد

آنگاه شادروان صادق هدایت بسال ۱۳۱۸ باین کار همت کرد. چاپ کارنامه با خط پهلوی و ترجمه و آوانویسی و پانویس‌ها بوسیله محمد جواد مشکور در سال ۱۳۲۹ انجام پذیرفت، و بهرام فره‌وشی نیز در سال ۱۳۵۴ در چاپخانه دانشگاه تهران آخرین چاپ آن را بدست داده است.

کارنامه بزبانهای گجراتی، آلمانی، انگلیسی، فرانسه، ارمنی.— نیز ترجمه شده است.

چند صفحه‌ای که از کارنامه دراین دفتر می‌آید بخط حروفچینی شدهٔ کارنامهٔ شادروان داراب دستور پشوتن سنجانا (که درسال ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی بچاپ‌رسیده) است، تا کم‌کم چشم به‌دیدن خطهای گونه‌گونه آمخته گردد. زیرا که تا اینجا هرچه ازپهلوی خوانده‌اید، خط من بوده است. وهمه کوشش کرده‌ام که خط طوری نوشته شود، که اجزاء آن از یکدیگر قابل تفکیك باشد، تا خواندن آن آسان گردد، اما این در همهٔ کتابهای پهلوی، بویژه درکتابهائی که باخط خطاطان نوشته شده. صددرصد رعایت نگردیده است.

منظومه درخت آسوریك

این منظومه نیز در متن‌های پهلوی از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۴ آمده است و درسالیان اخیر متوجه شده‌اند که شعر است وپهلوی دانان زیادی روی آن کار کرده‌اند.

موضوع این شعر مباحثه‌ای است بین بز، که یك جانور ایل‌های ایرانی است، با درخت خرما که درختی است از سرزمین‌های آسوری. وچون نویسنده، دوست بز بوده است، او را در این مناظره پیروز می‌نماید، در حالیکه درخت خرما در یکی از سخنان خود چیزی می‌گوید که جائی برای گفتار بز گستاخ بدزبان باقی نمی‌ماند، وآن اینستکه: «میخ ازمن می‌سازند که‌سرتورا ازآن بیاویزند!»

این منظومه نیز بوسیلهٔ ماهیارنوابی، ازسوی بنیاد فرهنگ ایران، با پانویس‌ها ومقدمهٔ بسیار مفصل بچاپ رسیده است.

این چند صفحه نیز، باخط کتاب متن‌های پهلوی می‌آید. تا آنرا بسنجید.

بن دهش

کتابی است بسیار مفصل،در چهل وشش‌در (فصل) که درآن در بارهٔ موضوعات مختلف ازآفرینش ایزدی کوهها، دریاها، رودها، جانوران انسان، گیاهان، زمین‌ها دریاچه‌ها، بدن انسان، ستارگان... ونیز از آفرینش اهریمنی، وپتیاره‌هائی که او بر دام اورمزدی وارد می‌کند ونیزدوران‌های‌مختلف زندگی ایرانیان و نیز پیدائی دین اهریمن و... ازاین کتاب که دونسخه دردست است، نسخه بزرگتر را **بندهش** ایرانی وکوچکتر را **بندهش هندی** می‌نامند.

بن دهش بمعنی ریشهٔ آفرینش، یا آفرینش نخستین است و احتمالا در سدهٔ سوم هجری پس از اسلام نگارش یافته و بسیار متأثر از عقاید زردشتی متاخر، (دوران هخامنشی ساسانی) است، با اینحال صرفنظر از بسیاری مطالب سودمند، از نظر وسعت کتاب یکی از غنی‌ترین متن‌های پهلوی است.

متنی که اکنون دردست است وصفحات این‌کتاب ازآن برداشته شد با نشانی از سوی بنیاد فرهنگ ایران بشمارهٔ ۳، بچاپ رسیده است.

نویسندهٔ این متن مرزبان فریدون، نوهٔ وهروم (بهرام). خود چنین از کارش یاد کرده است. بخوانید ومدتی در رگهای زمان بقرون واعصار گذشته بازگردید، تا چگونه کوشش داشتندکه‌فرهنگ ایران را ازگزند همسایگان بی‌فرهنگ رهائی‌بخشند. دریغا!

«فرجام یافت بدرود،وشادی ورامش، اندرروزدین۱،ماه خرداد سال ۹۳۶ پس‌از بیست (سال) ازیزدگرد شاهنشاه،من، دین‌بنده مرزبان فریدون وهروم، رستم بندار شهمردان دینیار، نوشتم ازروی رونوشت (پچین) اردشیر وهرامشات (بهرام شاد) رستم وهرامشاه، که او (نوشته بود) از رونوشت انوشه‌روان، هیربد زاد سپنددات مزدیسن خواست زات سپرم (سپرغم آزاد. گل‌آزاد)، کشان‌روان اهلو (اهرو، پارسا، پاك) و گرزمانی باد.

ایدون‌باد، نوشتم، و فراز هستم، تا یکصد و پنجاه سال به‌پارسائی و نیکی وبهدینی کارفرماید (خداوند یکصد وپنجاه‌سال برای بهدینی....بمن زندگی بدهد) تا پس از یکصد وپنجاه سال، به‌فرزندان خردمند ودین بردار سپارد، بگیتی چنان که تن‌خواهد، وبه‌مینوچنان که روان کامد۱.

آنانکه خوانند، یا آموزند، وآنکه رونویس (پچین) ازش کرد، یا کند مراکه ازخوانندگان خواستارم‌که (بمن) مهربان ونیك‌اندیش باشند، دعای خیری پس از درگذشت ارزانی دارند. من که (این را) نوشتم ازبرای خویش وفرزندان خویش نوشتم، تا یکصد وپنجاه سال چنانکه پیش نوشتم، **یك راه است، آن پارسائی است، دیگر**

همگان بیراهه است اندر شهر کرمان که درنوشته‌های دینی، آنرا پتشخوارگر گویند...»
دو قسمتی که بعنوان نمونه ازاین کتاب برگزیدم، نخستین مربوط به‌آفرینش‌انسان «کیومرث» است، که، با مطالعه و ژرف‌نگری درآن، روشن می‌شود. که ایرانیان به‌فلسفهٔ آفرینش نگرشی عمیق‌تر ازآن داشته‌اند، که امروز تصور می‌شود! زیرا که کیومرث‌در پهلوی gāyōk mart خوانده می‌شود ودر اوستائی gayaha-marētan یا گیه‌مرتنو. بهراول این نام بزبان اوستائی «گیه» بمعنی جان و زندگی است وبهردوم آن بمعنای مردن است. وبرروی هم معنی زندهٔ مردنی، یا جاندار میرا را می‌رساند.
همین زنده بودن ودرگذشتن، معنای جریان زندگی است، زیرا که اگر درمزدنی نمی‌بود، سکون می‌بود، وسکون درزندگی امکان ندارد.
در این فلسفه، توجه باین کرده‌اند که نخست فلزهای گونه‌گون در کرهٔ خاك شکل یافت، وپس ازآن گیاهان به‌پیدائی آمدند، وپس از روزگاری، انسان پدیدآمد، شباهت انسان به‌میمون نیز دراین فلسفه مورد توجه قرار گرفته است که در پانویس بدان اشاره کرده‌ام پس کیومرث انسان‌نخستین، نیست بلکه نخستین زندگی ونخستین جریان زندگی است که زمانها پس ازآن دوانسان پیدا می‌شوند.
بخش دیگر، در چگونگی برخی از دیوان است، که آنهم درخور تأمل فراوان است چرا که مثلا «اکومن» هم درلغت بمعنی اندیشهٔ بد است وهم خود بمعنی دیواندیشهٔ بد، یا بوشاسب‌چنانکه پیش ازاین آمد هم بمعنی خواب سنگین است. وهم بمعنی دیو خواب سنگین.
درمورد فرشتگان نیزهمین داوری هست چرا که «وهومن» که بمعنی «اندیشهٔ نیك» است نام یکی از ایزدان نیز هست، یا امرداد بمعنی جاودانگی و بیمرگی، نام‌یکی دیگر از ایزدان است!
از اینجا می‌توان پی‌برد که آنچه که در اندیشهٔ زردشت پاك می‌گذشته است، مفاهیم زندگی بوده، اما قرنها وقرنها پس از او همان مفاهیم بصورت نامها درآمده‌اند وهیات دیو، یا فرشته رابخود گرفته‌اند.
وقتیکه ایرانیان می‌گفته‌اند «اردویسوراناهیتا» را میازارید، یعنی «آب بالندهٔ قوی پاك» را آلوده مکنید، زیرا که این واژه درست بهمین معنی است البته بحث دراین باره، میدانی‌فراخ می‌خواهد. و اوستادانان امروز بدین موضوع شدیداً توجه دارند، وکوشش برای دریافت معانی اوستائی (گاثاها که اشعار شخص زردشت است) مرتباً ادامه دارد، اما دراینجا آنچه را که دربندهش آمده است می‌خوانیم.

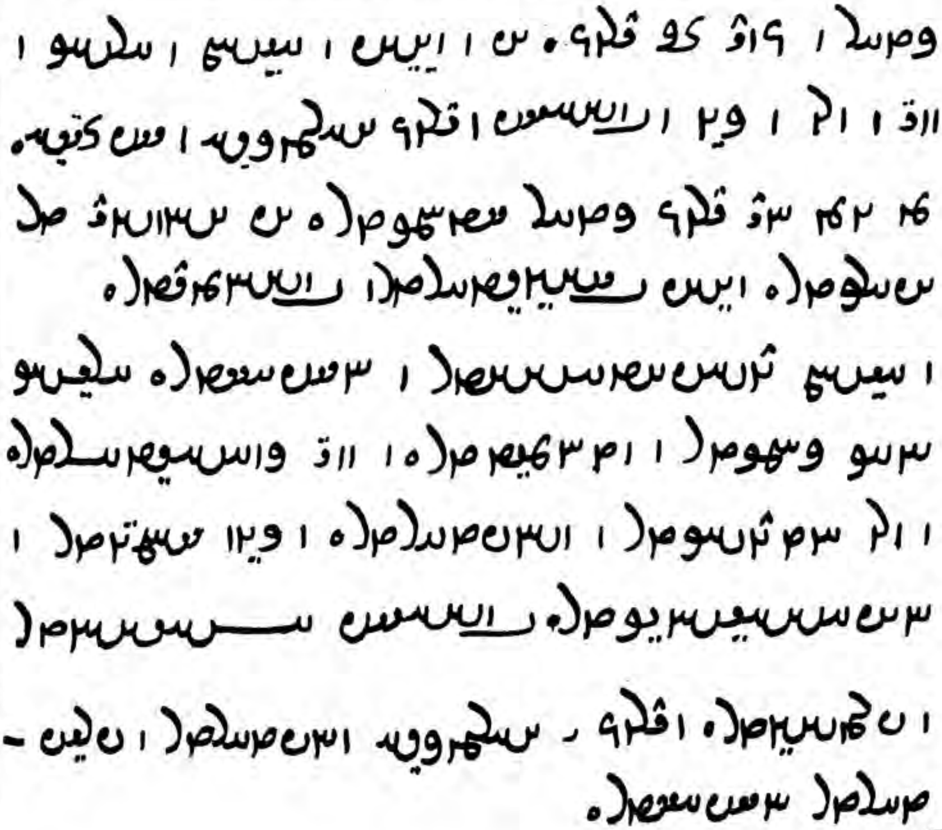
[illegible]

hač adiyātkār ı vočurg mıtr
Pat vēhīh kē bavandak tar?-hān ı dānāktar, ! u kē dān-aktar? hān kē frajām ı tan dānēt, hamēmāl ı ruwān šn-asēt, xvēš tan hač hamēmālı ruwān pātan u apēbım dāštan apērtar dānēt.
-če frajām ı tan, katām hān hamēmāl kē dānākān pat-aš apērtar tuwān šnāxtan? -frajām ı tan vıšōfıšn ı karp u hamēmāl ı ruwān ēn and drōč ı gannāk-mēnōg pat frēftan u nyāzān kartan ı martōmān rād pat hamēstārīh ı pat martōmān frāč dāt.

از یادگار بزرگمهر

به‌نیکی که کامل[۱]تر؟ ــ آنکه داناتر، و که دانا
تر؟ ــ آنکه فرجام تن داند، و همیمال[۲] روان
شناسد، خویشتن از همیمال روان پائیدن و بی‌بیم
داشتن، برتر داند[۳].
چیست فرجام تن، و کدامان دشمن، که دانایان رابدان
برتر (بیشتر) توان شناختن؟ ــ فرجام تن، پریشانی (آشفتگی، ویرانی) کالبد
وهمیمال روان، این چند دروغ (است‌که) گناك‌مینوگ (اهریمن) برای فریفتن
و نیازان کردن مردمان به ضدیت
مردمان فراز داد

۱ــ بوندك: پر، کامل، بی‌نقص، راست. فرهنگ پهلوی.
۲ــ همیمال: حریف، دشمن، رقیب، مدعی فرهنگ پهلوی.
۳ــ معنی کلی جمله اینست، که با شناختن دشمن روان خود، و با دانستن فرجام تن، و با پائیدن خود از دشمن روان، خویش را برتر داند.



katār u čand hān drōč? āz u nıyāz u xıšm u arašk u
nang u varan u kēn u bušāsp u drōc ahramōkīh u spazgīh !
-ēn and drōj katār stahmaktar? āz a-hōnsand tar
a-cāraktar, nıyāz bısēnētār tar u bısōmand tar.
u xıšm duš pātaxšā tar u anaspastar arıšk
anāk kāmak tar u vat ōmēt tar. u nang kuxšıtār tar.
u varan xvat-dōšak tar u vıšōftār tar. u kēn sahmgēn tar
u anapxšāyišnık tar. bušāsp ašgahān tar
u framōšēn tar. u drōj ı ahramōkīh nıhuftār tar u frēf-
tār tar, anaspāstar.

کدام و چند، آن دروغ؟ ــ آز، و نیاز، و خشم، و رشک[۱]، و
ننگ، و ورن، و کین، و بوشاسب و دروج‌اهرموکی[۲]، و بدگوئی و غیبت
از این چند دروغ کدام شدیدتر؟ ــ آز ناخورسندتر[۳]
ناچاره‌تر[۴]، نیاز آزارنده‌تر و رنج‌آورتر.
و خشم بدتر فرمانده، و ناسپاس‌تر. رشک
بدکام‌تر، وبدامیدتر. وننگ‌کوشنده‌تر و
و شهوت خودخواه‌تر[۵] و ویران‌کننده‌تر. و کین سهمگین‌تر و
نابخشایش‌تر، بوشاسب[۶] اشگهان‌تر[۷]
و فراموش‌کارتر، و دروج اهرموکی، نهانکارتر و
فریفتارتر وناسپاس‌تر.

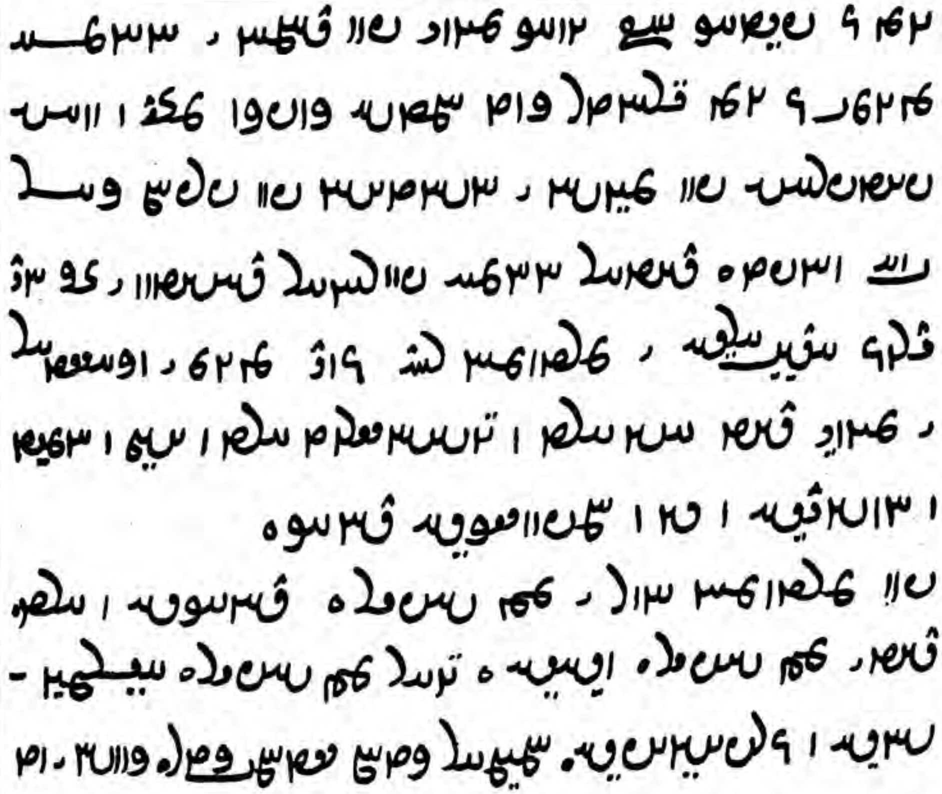
۱ــ این واژه نیز همچون خشم و خیشم و چشم و چیشم بصورت اریشك نیز نوشته می‌شود.
۲ــ دروغ اهرموکی، بیدینی بی‌تقوائی. ۳ــ خورسند بمعنی قانع عربی است. وخورسندی‌وقناعت یکی است. و شخص آن‌هنگام خورسنداست‌که آز و نیاز و رشک نداشته باشد.
کنج آزادگی و کنج قناعت ملکی است   که بشمشیر میسر نشود سلطان را
سعدی

۴ــ اچاره معنی مخالف چاره را می‌دهد، یعنی برای آز چاره نیست، پس از روی ناچاری، ناچاره‌تر معنی کردم. ۵ــ دوش، همانست که در واژهٔ دوست، و دوشارم=عشق، و دوشیزه=دوست داشتنی کوچولو ــ هست ۶ــ بوشاسب که بمعنی خواب سحرگهان و خواب سنگین بوده درادبیات متاخر بمعنی دیو خواب‌سحرگاه‌آمده. واز نظر زردشتیان خواب سحرگاه یکی از گناهان سنگین بوده است، در همان یاری خواهی ایزد آذر از سروش برای بیدار کردن خروس چنین آمده است که: بوشاسب جهان خاکی را که در سحرگاه بیدار شده بود دوباره بخواب می‌افکند عشق به‌سحر نو جلوه‌های سحرگاه همواره در رگ و ریشهٔ ایرانیان جاری بوده است:
شورش بلبلان سحر باشد   خفته از عشق بی خبر باشد
تا دل مرده مگر زنده کنی، کاین‌دم‌ازاوست   بغنیمت شمر ایدوست، دم عیسی صبح
سعدی

اشگهان یعنی کاهل و تنبل، واشگهانی نیز چنانکه در ارداویراف‌نامه آمده یکی از گناهان نابخشودنی بوده است.

این چند دروغ در اندیشهٔ زردشت بسیار ناپسند بوده است و به‌نسل‌های بعد جریان پیدا کرده است، فردوسی نیز در گفتار مزدك با قباد می‌گوید که، این پنج چیز مردمان را از راستی‌منحرف می‌کند، و برای آنکه جلو این انحراف گرفته شود بهتر است که علت را برداریم، نه‌معلول‌را:
بپیچاند از راستی پنج چیز   که دانا برین پنج نفزود نیز
کجا، رشک و خشم است و کین ونیاز   به پنجم که گردد برو چیره، آز
تو گر چیره، باشی بدین پنج دیو   پدید آیدت راه کیهان خدیو

و با مقایسه عقاید بزرگمهر و مزدك می‌توان دریافت‌که قیام مزدك معلول دردهای اخلاقی اجتماعی بوده است که طی قرنها، شکل پیدا کرده، بطوریکه بزرگمهر این عقاید را فاش‌وبی‌پرده، برای انوشیروان که دشمن و قاتل مزدك بوده است مجدداً بازگومی‌کند.



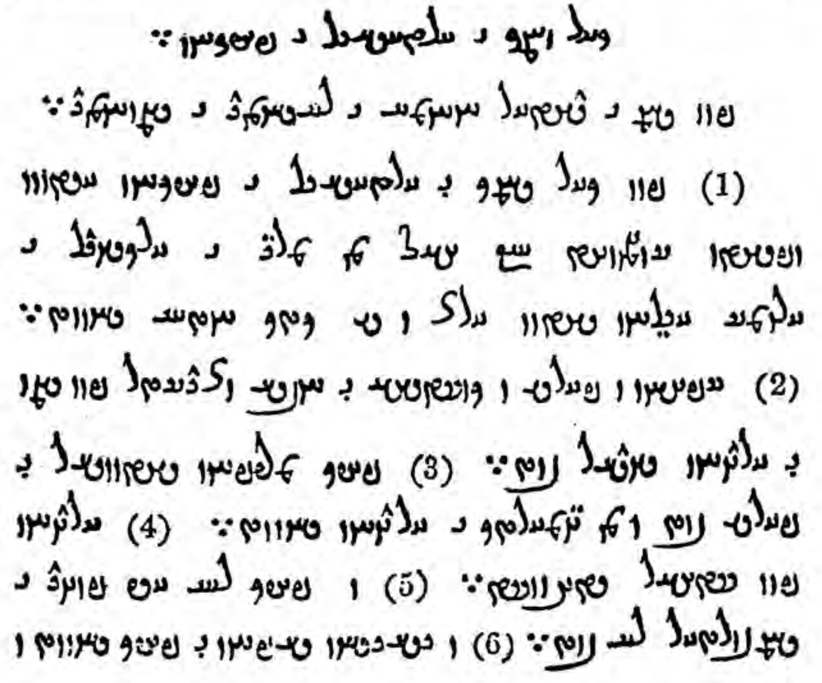
ēn-ıč pētāk ku gannāk-mēnōg pat dāmān ı ōhrmazd
čiš-ıč ēn gırāntar kart kā-š kırpk mōzd u vınās
pātfrās pat menıšn ı martōmān pat frajām kār
bē nıhuft. dātār ōhrmazd pat apāč dāštan ı hān and
drōč adiyārīh ı martōmān rād čand čiš ı nıkāstār
i mēmōy dāt: asn-xrat, u gōšān srōt-xrat u xēm u ōmēt
u honsandīh u dēn u ham pursakīh dānāk.
-pat martōmān hunar ı čē vēh? dānākīh u xrat!
-dāt ı čē vēh? vēhīh-gōhr čē vēh ērmen
išnīh u čarp-ēvāčīh-hamēmāl katām stahmaktar? kunıšn ı vat

این نیز پیدا (است) که گناك مینوگ به‌آفریدگان اورمزد
چیزی سخت‌تر کرت آن‌گاه که مزد کرفه و
پاداش گناه را در اندیشهٔ مردمان به‌فرجام کار
بنهفت. دادار اورمزد برای باز داشتن آن چند
دروغ، بیاری مردمان چند چیز نگاهدارندهٔ
مینوی، داد: آسن‌خرد[۱]، و خرد اکتسابی، وخیم[۲]، و امید
و خرسندی، و دین، و مشورت با دانا!
ــ برمردمان چه هنر نیك (است)؟ــ دانائی وخرد
ــ کدام داد نیك است؟ ــ بهی ــ چه گوهر نیك است؟ فروتنی[۳]
وچرب آوازی[۴] ــ کدام همیمال سهگین‌تر؟ــ کنش‌بد

۱ــ آسن خرد، خرد ذاتی، خردی که همراه با آفرینش در انسان یا جانور هست در مقابل‌خردی که با گوش وشنیدن و تجربه کسب می‌شود. ۲ــ خیم بمعنی خصلت است وهمانست‌که دروازهٔ دژخیم=دش‌خیم بمعنی بدخصلت هنوز جاری‌است. ۳ــ فروتنی یکی از اختصاصات ایرانیان بوده است و معنی «ایر» نیز همین فروتنی است، و همواره ایرانیان بدان متصف بوده‌اند، درپندهای آتوریات مانسپندان نیز به‌فروتنی اشاره شده است.

۴ــ چرب آوازی، آوای نرم، بیان خوش و دل‌انگیز نیز از جمله صفاتی است برای ایرانیان، و بویژه زنان:

کجا آن بتان پر از نازو شرم؟ سخن گفتن خوب و آوای نرم!



kār-nāmak ı artaxšēr ı pāpakān

Pat nām ı dātār **ōhrmazd** rāyōmand ı **xvarrah**-ōmand

(1) Pat kār **nām**-ak ı artaxšēr ı pāpakān ētōn
nıpıšt **ēstāt ku pas hač** marg ı alaksandar ı
hrōmık, ērān-šatr dō-sat u čıhıl katak xvatāy **but**

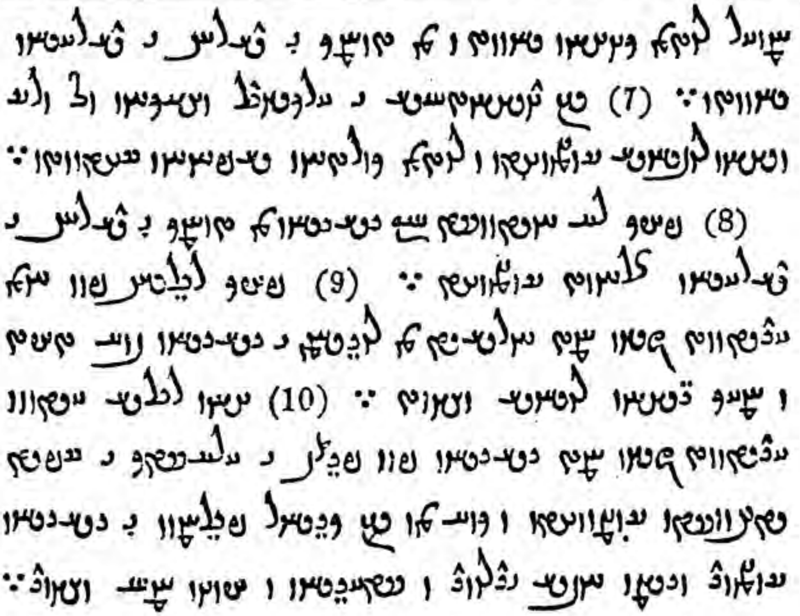
(2) spāhān u pārs u kustakīhā ı aw-iš nazdık-tar **pat dast**
ı ardavān **sardār** būt (3) pāpak marzpān šatrdār ı
pārs but u **hač** gumārtak ı ardavān **būt (4)** ardavān
pat staxr **nišast** (5) u pāpak rād hēc **frazand** ı
nām-burtār nē būt u sāsān šapān ı pāpak **būt** u

کارنامهٔ اردشیر بابکان

به‌نام دادار اورمزد رایومند[۱]، فرهمند[۲]
۱ ــ به‌کارنامه اردشیر بابکان ایدون (چنین)
نوشته است که پس از مرگ اسکندر[۳]
رومی[۴]، ایرانشهر (را) دو سد و چهل کدخدای[۵] بود.
۲ ــ سپاهان و پارس، و کسته‌های نزدیك بدان، بدست
اردوان[۶] سردار بود. ۳ ــ بابك مرزبان، شهردار
پارس بود، و از گماردهٔ اردوان بود ۴ ــ اردوان
به‌استخر (می) نشست[۱]. ۵ ــ و بابك را هیچ فرزند
نامبردار نبود. ۶ ــ و ساسان، شبان بابك بود، و

۱ــ رایومند، دارای جلال وشکوه، ایهن واژه، در زبان اوستائی رئونت خوانده می‌شد که نام کوه ریوند نیشابور محل آذربرزین مهر، نیز هست ۲ــ فره و خوره، شکوه، جلال، نور یزدانی، فرهمند، یا خورهمند نیز بهمان معنی است ۳ــ اینهم یك صورت از واژهٔ اسکندر در متن‌های پهلوی است. ۴ــ ایرانیان گروه اول مهاجران آریائی را، «سلم» می‌خوانند که بسوی غرب، یا خاك امروز اروپا رفتند. همین واژه در اوستا «سئیریم» خوانده می‌شود که تلفظ دیگرآن «هروم» است. «ه» در ابتدای برخی واژه‌ها می‌افتد مثل «هنوز» و «نوز»، وبهمین دلیل است که امروز آنرا «روم» می‌خوانیم، وهروم در ادبیات ایران ومعنی کلی«اروپائی» است و «هرومیك»، یعنی رومی یا اروپائی، خواه ازیونان خواه از بالکان خواه از روم. در افسانه‌های مادربزرگان نیز همواره اسکندر «رومی» خوانده می‌شود. ۵ــ کد یاکنت بمعنی خانه، روستا، شهر، کشورـ آمده است، پس در شاهنامه نیز درموارد مختلف کدخدا بمعانی: داماد، آقای خانه، رئیس ده، پادشاه شهر، پادشاه ایران. حتی شاه جهان آمده، که نمی‌توان همه مثالها را در اینجا آورد. ۶ــ این نخستین دروغ کارنامه است، وامروز می‌دانیم که اردوان، شاه ایران بزرگ کشور اشکانی بوده است نه پادشاه پارس و اصفهان، اما نویسندهٔ داستان از همینجا می‌خواهد که ضربه را بر پیکر اردوان وارد کند، که او نیز یکی ازدویست‌وچهل کدخدا، یا پادشاه ایالتی از ایران بوده. گواینکه عدد دویست و چهل کدخدا نیز اغراقی بزرگ است. مگرآنکه شهرداران هرشهر را نیز در نظر گیریم!

۱ــ چنانکه گفته شد مرکز ایران در اواخر دوران اشکانیان همان تیسفون بوده، نه استخر.



hamvār apāk gōspandān būt u hač tōxmak ı dārā-ē ı dārāyān
būt (7) andar duš-xvatāyīh ı alaksandar nıyākan ō vırēk
nıhān- rawıšnīh ēstāt u apāk kurtān sapānān raft
8 pāpak nē dānıst ku sāsān hač tōxmak ı dārā-ē ı
dārāyān zāt-ēstāt (9) pāpak šap-ē pat xvamn
dīt čēgōn kā xvaršēt hač sar ı sāsān bē tāft
u hamāk gēhān rušnīh grıft (10) hān šap ētōn
dīt čēgōn kā sāsān pat pıl-ē ı ārāstak ı spēt
nišast- ēstāt u har kē andar kıšwar pērāmōn ı sāsān
ēstēnd namāč aw-ıš barēnd u stāyıšn u āfrīn hamē kunēnd

۸ ـ بابک ندانست که ساسان از نژاد دارای
دارایان زاده است. ۹ ـ بابک شبی به‌خواب[۵]
چنان دید که خورشید از سرساسان بتافت
و همه جهان روشنی گرفت[۶] ۱۰ـ دیگرشب[۷] ایدون
دید چونانکه ساسان بر پیلی آراستهٔ سپید
نشسته است و هر که اندر کشور پیرامون ساسان
استند، بدو نماز[۱] برند و ستایش و آفرین همی کنند.

همواره با گوسفندان بود، و از تخمهٔ دارای دارایان[۲]
بود. ۷ـ اندر بد پادشاهی[۳] اسکندر، نیاکان (او)، به‌گریز
نهان‌روشی[۴] بود(ند) و با کردان شبانان (می) رفتند.

۵ـ «خومن» بمعنی رؤیا درخواب است. وخواب بمعنی خوابیدن همان «خواب» تلفظ می‌شود که تلفظ اوستائی آن خوفن xvafna است. ۶ـ این هزوارش هم مربوط‌به‌فعل «گرفتن» است وهم فعل «کردن» بنابراین در ترجمهٔ «مشکور» فعل این جمله چنین است، «همهٔ جهان روشن کرد» در بخش جمله‌ها نیز همین‌ترجمه را آوردم اما چون «روشنی» است ، «گرفتن» برای آن زیباتر است. ۷ـ این واژه در صورتیکه «هان» خوانده شود بمعنی «آن» است. و اگر «هن» خوانده شود بمعنی «دیگر»

۱ـ نماز، ازریشه «نم» و «نمیدن» بمعنی خم شدن، تعظیم کردن. ستایش ونیایش کردن است، ودرمورد خدا، یا هرکسی که بطرفش‌نمازبریم، می‌آید. ۲ـ دراینجا چون «دیـگر» در واژهٔ «سدیگر» آمده است. واژهٔ پیش را «آن» ترجمه کردم.

۲ـ داریوش پسر داریوش، در بخش شهرستانهای ایران، راجع بدان وتطبیق آن با دوران‌هخامنشیان توضیح داده‌ام. ۳ـ ایرانیان دوران آسایش ونیکبختی را منوط به‌پیدائی پادشاه خوب می‌دانسته‌اند، درمقابل ، بدپادشاهی از ویژگیهای دوران تسلط اهریمن بوده است.۴ـ رفتار پنهانی ، دور ازچشم مردمان زیستن

(11) [illegible] (12) [illegible] (13) [illegible]

---

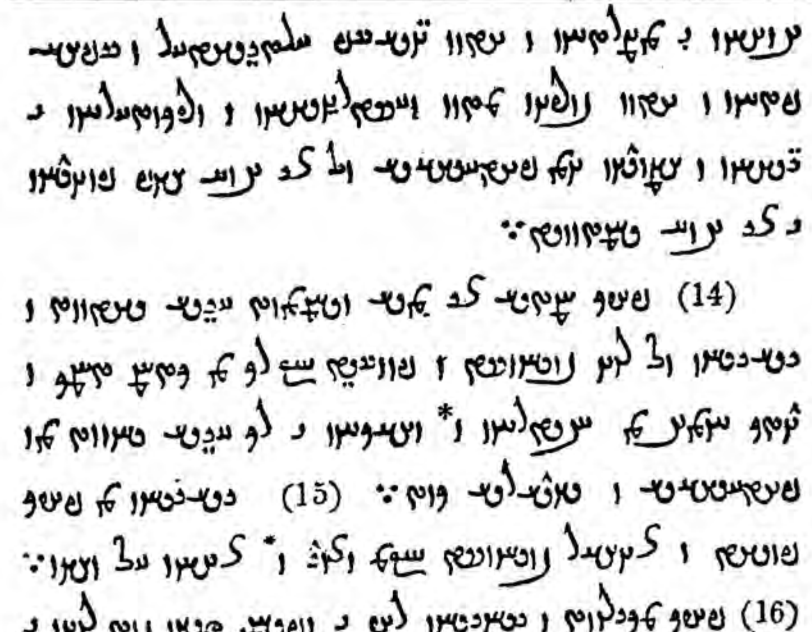
(11) hān sētigar šap ham-gōnak ētōn dīt čēgōn
kā ātūr fran baγ u gušnaspu burzēn mıtr pat xānak ı
sāsān hamē vaxšēnd u rušnīh ō hamāk gēhān hamē
dahēnd. (12) afd **sahıst u-š** dānākān u xvamn
vıčārān ō **pēš xvāst** u hān **har** sē šap xvamn čēgōn
dīt-ēstāt pēš ı ōy-šān guft. (13) xvamn
vıčārān guft **ku hān kē ēn** xvamn pat-ıš **dīt** ōy
ēvap **hač frazandān** ı **hān mart kas-ē** ō pātaxšāyīh ı gēhān
rasēt **čē** xvaršēt u pīl ı **spēt** ı **ārāstak** čırīh
u tuvānıkīh pērōčīh u ātūr franbaγ dēn dānākīh ı mas

۱۱ ــ آن سدیگر[۲] شب همانگونه، ایدون دید، چونان
که آذر فرنبغ[۳] و گشسب[۴] و برزین‌مهر به‌خانهٔ
ساسان همی وخشند[۵]، و روشنی به‌همهٔ جهان همی
دهند. ۱۲ ــ شگفت نگریست[۶]، و دانایان و خواب ــ
گزاران[۷] (را) به پیش‌خواست و آن هرسه شب خواب چگونه
دیده بود، پیش ایشان گفت. ۱۳ ــ خواب ــ
گزاران گفت (اند) که آنکو این خواب بدو دیده (شده)، او
یا از فرزندان آن مرد کسی بپادشاهی جهان[۱]
رسد، چون خورشید و پیل‌سپید آراسته، چیری[۲]
و توانائی، پیروزی (است) و آذرفرنبغ دانائی دین بزرگ ــ

۳ــ راجع به‌آتشکده‌های سه‌گانه، پیش ازاین سخن گفتم اما معانی آن سه بدین شرح است. «فرنبع» یا خورنبغ بمعنی فرهٔ ایزدی، یا فرهٔ خدائی است. «گشن اسپ» بمعنی اسب‌نر که باتخفیف گشسب و پس از آن گشسب خوانده شد، که نمایندهٔ برتری اسب در جنگ‌ها است. «برزین‌مهر» ، بمعنی مهر برازنده، یا مهر برتر شونده.۴ــ واژه دراینجا، وچند سطر بعد بصورت جدید یعنی گشسب آمده. ۵ــ وخشش؛ بالیدن، برتر شدن، شعله کشیدن. ۶ــ افد یعنی شگفت و سهستن بمعنی بنظر آوردن، از لحاظ گذراندن، است. عبرت بدین معنی است که :بنظرش بسیار شگفت آمد. ۷ ــ کسانیکه خواب ورؤیا را گزارش وتعبیر می‌کنند. در همین زمان نیز تعبیر خواب در آنالیز روانی بکار گرفته می‌شود.

۱ــ ایران در آن هنگام وپیش ازآن مرکز جهان وبزرگترین کشور جهان بوده است وایرانیان هموارهٔ پادشاه ایران را «شاه جهان» می‌خوانده‌اند.

۲ــ چیرگی.

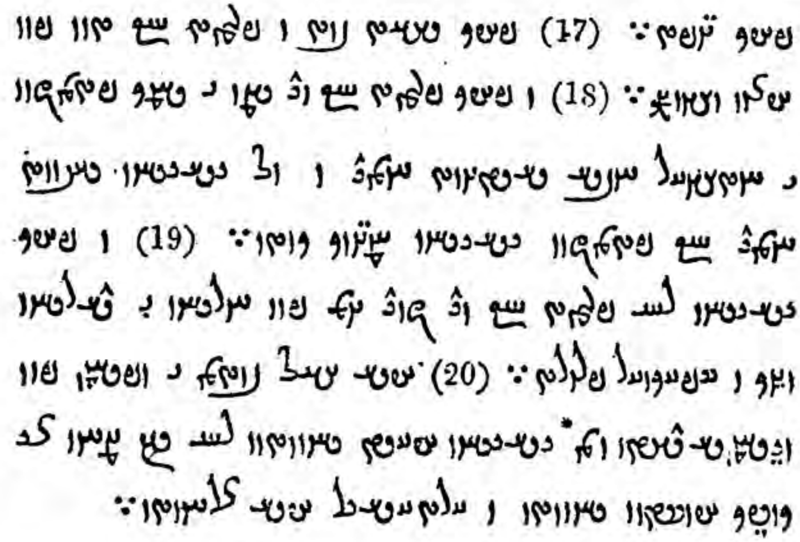


martān ı muγ-martān u ātūr gušasp artıštār u spāh-
patān u ātūr burzēn mıtr vāstryōšān u varz-kartārān ı
gēhān u hamōgēn ēn pātaxšāyīh ō hān mart ēvap frazandān
ı hān mart rasēt.
(14) pāpak kā-š hān saxvan ašnūt kas fnstāt u
sāsān ō pēš xvāst u pursēt ku tō hač katām tōxmak u
dutak hē hač pıtarān u nıyākān ı tō kas būt kē
pātaxšāyīh u sardārīh kart? (15) sāsān hač pāpak
pušt u zēnhār xvāst ku-m vızand u zıyān mā kun.
(16) pāpak patıgraft u sāsān rāz ı xvēš čēpōn būt pēš ı

مغ مردان[۳]، و آذرگشسب، ارتشتاروسپاه —
— بدان و آذربرزین‌مهر واستریوشان و ورزکرداران
جهان و همگی این پادشاهی به آن‌مرد، یا فرزندان
آن مرد رسد!
۱۴ — بابك هنگامیکه آن سخن شنود، کس فرستاد، و
ساسان (را) به‌پیش خواست، و پرسید که تو ازکدام تخمه و
دوده‌ای؟ از پدران و نیاکان تو کس بود که
پادشاهی و سرداری کرد؟ ۱۵ — ساسان از بابك
پشت[۱] و زینهار خواست، که گزند، و زیانم مکن.
۱۶ — بابك پذیرفت و ساسان[۲] راز خویش چونانکه بود، پیش

۳ــ واژهٔ «مگوپت» که بمرور تبدیل بموبد شده، از همین ریشهٔ «مگوك» یا «مغ» است که در عربی بصورت مجوس درآمد.

۱ــ پشت، پناه ۲ــ واژه باشتباه بصورت «سان‌سان» آمده.



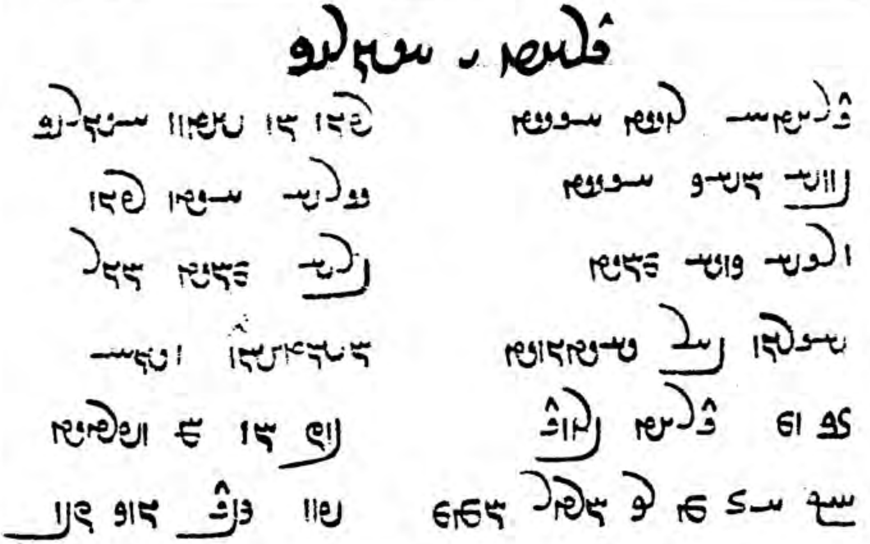
pāpak guft. (17) pāpak šāt būt u framūt tan pat
āpzan kun. 18-u pāpak framūt ku dast ı yāmak patmōčan
xvatāy-vār aw-ıš āwurt-hēnd u ō sāsān dāt
hēnd ku patmōč. sāsān ham-gōnak kart. (19) u pāpak
sāsān rād framūt ku tāk čand rōč pat xvarıšn. ı dārıšn
nēvak sačāk-vār parvart. (20) u-š pas duxt ı xvēš pat
zanīh dāt u hač sāsān apāyēt būtan rād andar damān hān
kanēčak āpustan būt u artaxšēr hač-iš zāt

بابك گفت! ۱۷ ــ بابك شادبود و فرمود که تن به
آبزن[۳] کن. ۱۸ ــ و بابك فرمود که تا دست جامهٔ پوشاك[۴]
شاهوار[۵] بدو (بهش) آوردند و به ساسان داد ــ
ــ ند ــ که بپوش[۶]. ساسان همانگونه کرد. ۱۹ــ وبابك
ساسان را فرمود که، چند روز به‌خورش و دارش[۷]
نیك و سزاوار[۸] پرورد(ند). ۲۰ پس دخت خویش بدو به
زنی داد، واز ساسان، (باید بودن را[۹]) اندر زمان، آن
کنیزك آبستن بود، و اردشیر ازش زاد.

۳ــ آبزن، محفظه‌ای ازسنگ‌یا سفال
یا فلز باندازهٔ یکنفر، که ایرانیان دران خویش را شستشو می‌کردند، زیرا که در نظر ایرانیان آلوده کردن آب بسیار گناه محسوب می‌شده است و برای جلوگیری از آلودگی آب روان، یــا استخرها، یاهر آب بزرگ همان مقدار آبی را آلوده می‌کردند که برای شستشو لازم بــود ... و حافظان محیط زیست! امروز پی‌باین اندیشه‌ها می‌برند.

آبزن بعدها، نام «وان» را گرفت وچون ازسوی اروپا، بایران بازگشت نزد مستفرنگ‌ها عزیز وگرامی شد!

۴ــ جامه در واژه‌نامهٔ ایرانی، بمعنی پارچهٔ بافته شده، از هر نوع است. به‌فرش و قالی جامه افکندنی . وبه پرده جامهٔ آویختنی، به‌تشك و دواج (لحاف) جامهٔ خواب، وبه‌لباس جامهٔ پوشاك یا جامهٔ پوشیدنی می‌گفته‌اند ۵ــ چنانکه گفته شد. «خدا» بمعنی شاه هم بوده کما اینکه، باغبان نیز «خداوند بستان» خوانده می‌شده، ۶ــ پس از «پتموچ» «حرف او» اضافی آمده.که معمولا یکی‌را «ن» ودومی رااضافی می‌نویسند که پتموچن خوانده شود، اما اینجا همان پتموچ است. ۷ــ نگاهداری. ۸ــ زحف «چ» در این واژ اشتباهاً «پ» نوشته شده. پ چسبیده به‌س، باینصورت می‌آید.
۹ــ تقدیر را، بجهت تقدیر. بنابرآنچه که مقدر شده.



draxt i āsōrīk

draxt-ē rust-ēst tar ō šatr āsōrīk
bun-aš hušk-ēst sar-aš hast tar
varg-aš naȳ mānēt bar-aš mānēt angūr
šırēn bār āwarēt martōmān vasnād
hān-um draxt buland buč ō ham nıpartēt
ku az hač tō awar-tar hēm pat vas gunak hēr

درخت آسوریك

درختی رسته است   تر، به‌کشور آسوریك
بنش خشك است   سرش هست تر
برگش (به) نی ماند   برش ماند (به) انگور
شیرین بار آورد   مردمان وسناد[۱]
آن درخت بلند[۲]   (با) بز هم نبردید
که من[۳] از تو برترم[۴]   به‌چندگونه هیر[۵]

۱ـ وسناد واژهٔ کهن بمعنی «برای». این واژه در زبان ری بصورت «واسه» تلفظ می‌شود، در فارسی دری نیز کاربرد داشته است:

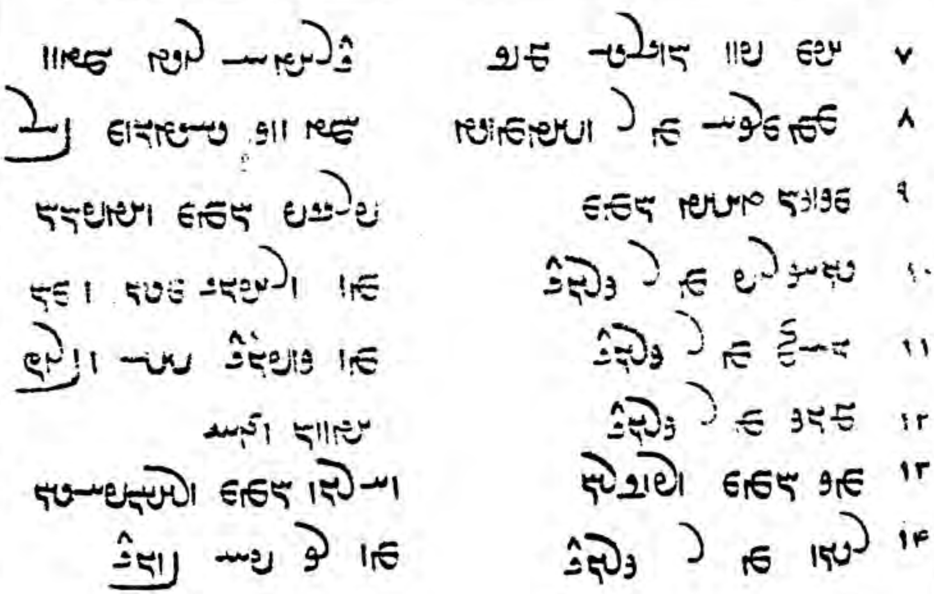
امروز با قبال تو ای میر خـراسان   هم نعمت وهم روی نکـودارم، وسنـاد

۲ـ واژهٔ «بروند»= بروند دارندهٔ بر، دارندهٔ میوه خوانده می‌شود که تا کنون همه آنرابولند، بلند خوانده‌اند نمی‌دانم چرا باین معنی توجه نکرده‌اید.

۳ـ این، صورتی از واژهٔ «از» بمعنی «من» در حالت فاعـلی است که در بخش دستورزبان بدان اشاره کردم.

۴ـ «اورتر» صورت نوتر «اپرتر»است. اگر همین «اورتر» درست بوده باشد. پس کاتب، در زمان خویش بدان دست برده.

۵ـ هیر، نعمت، مال، ثروت، چیز.



u-m pat xvanıras zamīk	draxt-ē nēst ham-tan
čē šāh hač man xvarēt	kā nuk āwarēm bār
makukān taxt hem	frasp hēm vātpānān
gēvāk-rup hač man karēnd	kē virazēnd mēhan u mān
yavazm hač man karēnd	kē kūpēnd yav u brēnj
damınak hač man karēnd	āturān vaznād (vazēnd?)
muk-hēm varzıkarān	wālın hēm vrahn-pāyān
rasan hač man karēnd	kē tō pāy bandēnd

و مرا به خونیرس[1] زمین   درختی نیست همتن
چه، شاه از من خورد   آنگاه (که) نوآورم بار
تختهٔ کشتی[2]ام   فرسپ[3] بادبانانم
جاروب از من کنند   که روبند میهن و مان[4]
جواز از من کنند   که کوبند جو و برنج
دمینه[5] از من کنند   برای آتش‌ها[6]
موزه[7]ام برزیگران (را)   کفشم[8]، برهنه پایان را
رسن از من کنند   که پای تو بندند.

۱ــ مرکز جهان، ایرانزمین ایرانیان جهان دوران باستان را چنین ترسیم می‌کردند، که ایران در میان است واطراف آن در شش‌جهت، شش کشور قرار گرفته. ووسعت زمین‌مرکزی که همان خونیرس، یا خونیرث بامیك = روشن است، بانــدازه وسعت شش کشور دیگر جهان است.

۲ــ «آن» اگر بصورت پسوند برای مکوك باشد، مربوط به‌کشتی معنی می‌دهد، وگرنه جمع کشتی است. تختهٔ کشتی‌هایم.

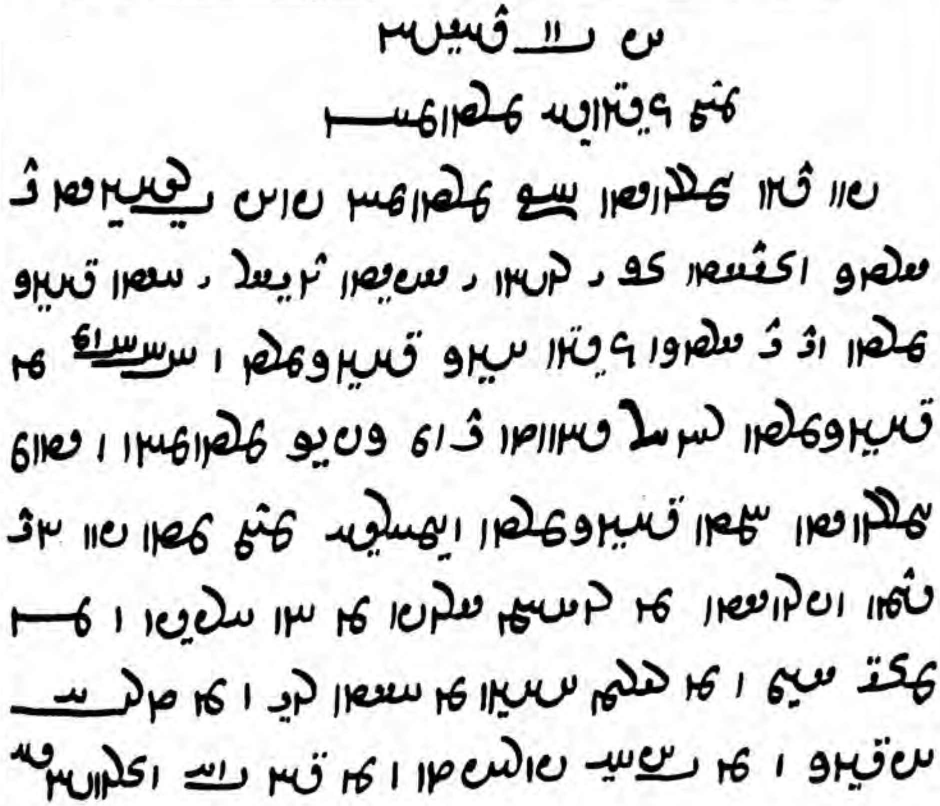
۳ــ فرسپ. تیربلند ومحکمی که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گرفته، ستون ایوان، بادبان کشتی نیز ستون وفرسپ محکم بوده است.

۴ــ میهن ومان هر دو بمعنی خانه، وکشور، بیشتر باهم می‌آمده است

که شاه جهان است مهمان تــو   بــدین بینوا میهن و مــان تــو

شاهنامه، داستان‌های بهرام‌گور

۵ــ «دم» دستگاه دم در کوره، دستگاهی که باآن باد را وارد آتش می‌کنند. تا آتش شعله‌ور باشد. ۶ــ این واژه را هم «وزناد» خوانده‌اند بگمان آنکه صورتی دیگر از «وسناد» است، اما با تقریب «وزند» هم خوانده می‌شود، چون سخن از دمینه، ودم‌است، وکاردمینه وزاندن باداست . ۷ــ موك، موزه، کفش. ۸ــ این واژه را هم به‌تقریب صورتی ازکفش دانسته‌اند. نگاه کنید به‌درخت آسوریك صفحه ۴۶



---

hačbun dahıšn

apar čēgōnīh martōmān

Pat dēn **gōwēt ku** martōmān frāč brēhēnēt 10
sartak **naxust** (naxvıst) hān ı rušn ı spēt doısr ı hast gāyōk-
mart tāk 10 sartak čēgōn ēvak gāyōkmart u nohum **hač**
gāyōkmart **apāč būt** dah-um kapık martōmān u ı tum
gōwēt kā gāyōkmart vēmārīh **apar** mat **pat** and
dast ōpast, hač sar srup **hač** xun arzız u **hač**
mazg sım u **hač pāy** āhēn **hač** ōst rōy u **hač pīh**
apgēnak u **hač** bāzāy pōlawt u **hač** gān **bē sāvišnīh**

از بندهش
در چگونگی مردمان

بەدین (گوید)[۱] که مردمان فرازآفریده[۷]. ده نوع، نخستین[۲] آن روشن سفید چشم[۴] است، کیو‌مرث، تا ده سرده (رده، نوع)، چنانکه یك، کیومرث ونهم از کیومرث باز، بود، دهم بوزینه[۵] مردمان، وتا[۶] گوید: هنگامیکه کیومرث را بیماری برآمد، به‌چند دست افتاد: از سر (او) سرب، ازخون ارزیز، و از مغز سیم، و از پای آهن، از استخوان روی، و از پیه آبگینه[۷]، و از بازو پولاد[۸] و از جان (بدر) رفتنش

۱ـ هزوارش «گفتن»؛ دوگونه است، یکی همین، ودیگری در ابتدای بخش دیگر آمده. معنی جمله چنین است. «در روایات دینی چنین گفته شده است» ۲ ـ برهنیتن، یعنی بخش کردن، وتقدیر خداوندی، که با آفریدن همراه است. ۳ـ این واژه، هزوارش ایرانی نخوست، یا نخویست است، اما خود نیز «نزدیست» خونده می‌شود بمعنی نزدیك‌ترین.

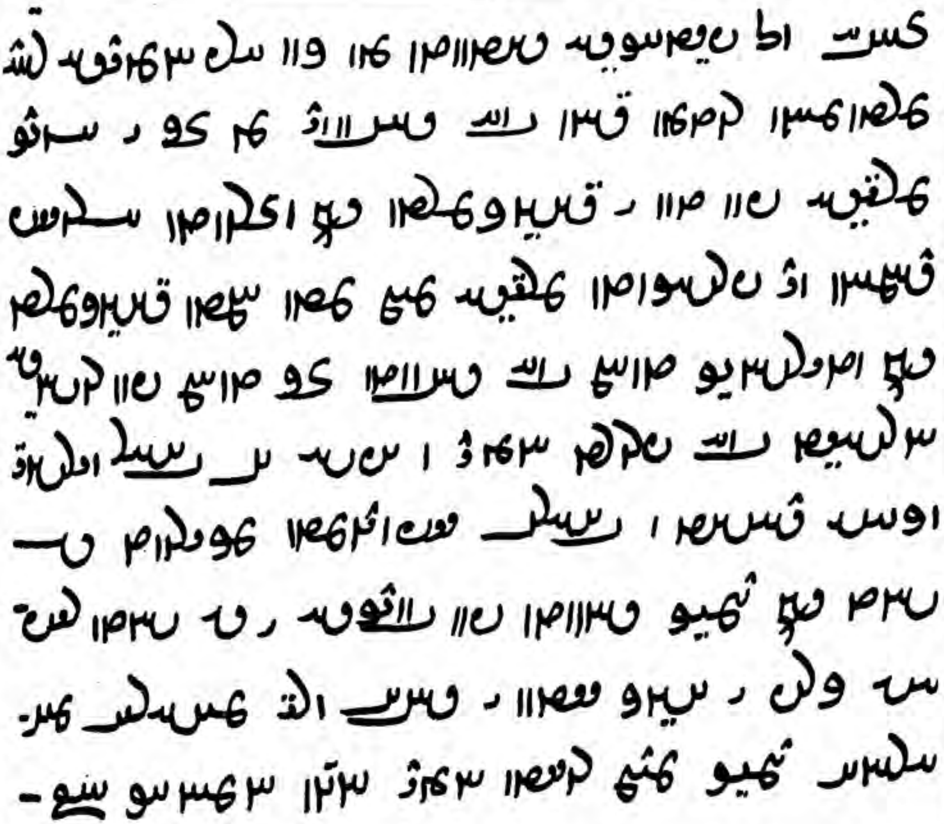
۴ـ آریائیان را چنین توصیف می‌کردند. ۵ـ اشاره به‌نزدیکی بوزینگان وانسان‌ها با توجه‌به‌فلسفهٔ داروین که در مقدمهٔ این‌بخش بدان اشاره کردم.

در برخی طلسم‌ها یا سکه‌هائی که در زمان ساسانیان ساخته شده. کیومرث را بصورتی‌نزدیك به‌میمون تصویر کرده‌اند. ۶ـ یصم در پهلوی با تلفظ yat بمعنی «تا» است وهمانست که در اوستا با تلفظ yatha خوانده می‌شود، همین واژه در منظومهٔ درخت آسوریك چندبارآمده، اما اینجا این معنی رانمی‌دهد واحتمال می‌رودکه اشتباه نویسنده بوده وبه واژه دوحرف «اوم» را افزوده باشد.

۷ـ آبگینه بمعنی شیشه است:

برادران طریقت، نصیحتم مکنید　　که پند بر دلمن،آبگینه‌برسنگ‌است

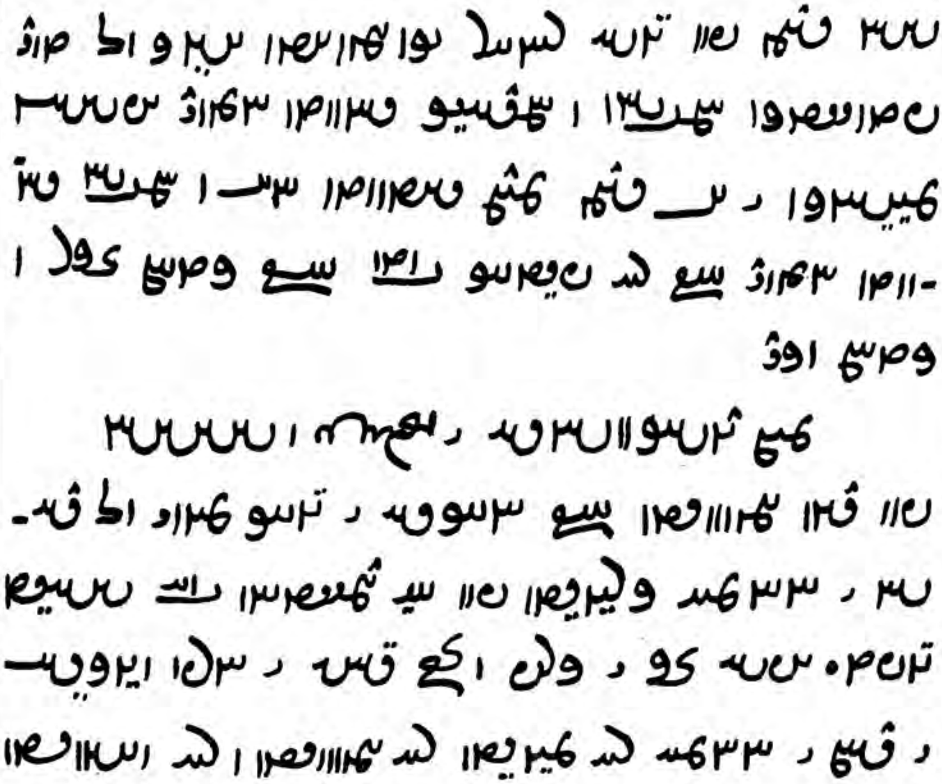
۸ـ ایرانیان تفاوت پولاد را با آهن می‌دانسته‌اند، امروز نیزپولاد را آهنی می‌دانند که بین ۰ر۷ تا ۷ر۱ درصد کربن دارد، وبین آن با چدن که از ۷ر۱ تا ۵ر۴ درصد کربن هست ونیزآهن که خالص‌تر ازهمه است تفاوت است.



zar ō pētākīh mat kē nun arzōmandīh rād
martōmān apāk gān bē dahēnd hač hān ı andak
margīh pat tan ı gāyōkmart andar šut harvısp
dāmān tāk fraškart margīh apar mat kā gāyōkmart
andar vıtırıšnık tōxm bē dāt hān tōxm pat rušnīh
xvaršēt bē parvartēnd u hač-aš 2 bahr nēryōsang
nikās dāšt u bahrē spandarmat patigrıft. 40
sāl andar damık būt pat bavandakīh ı čhıl sāl rēp-
ās karp i ēvak stōn i 15 varg mahrē mā-
-hrānē damık apar rōst ēnd ōgōn humānāk ku-

زر به‌پیدائی آمد، که اکنون ارزشمندی (آن) را
مردمان با جان بدهند[۱]. از آن اندك
مرگی (که) به‌تن کیومرث اندر شد، همه
دامان[۲] را تا رستاخیز مرگ برآمد[۳]، هنگامیکه کیومرث
اندر گذشتن (هنگام مردن) تخم[۴] بداد، آن تخم (را) به‌روشنی
خورشید بپروردند و ۲ بهراز آنرا نیریوسنگ[۵]
نگاه داشت و بهری سپندارمذ[۶] پذیرفت. ۴۵
سال اندر زمین بود، به‌پایان ۴۵ سال،
کالبد ریواس یك ستون پانزده برگ میهری،
میهریانه[۷] (از) زمین بررستند، چونانکه

۱ــ یعنی ارزش آن را با جان‌یکی دانند، وجان‌برسر آن می‌دهند. ۲ــ دام آفریدهٔ مزدائی، جانوران مفید. ــ۳ فرشکرت fraš-kart ازدوبخش ساخته شده. بخش نخست همان fresh انگلیسی بمعنی تازه است. وبخش دوم‌کرد. یا ساخته شده است. پس معنی لغوی‌فرشکرد «تازه ساخته شده است، ومعنی اخیر آن، قیامت وروز رستاخیز ، تجدید دنیا، تحول ماوراءالطبیعه‌ای است. ۴ــ تخم: نطفه ۵ــ نیریوسنگ ایزد، یافرشتهٔ حامل پیام اهورامزدا ، دراینجا واژه بصورت «نیرسنگ» آمده که‌اشتباه نویسنده‌است. ۶ــ سپندارمذ سپنت آرمئیتی اوستائی فرشتهٔ نگهبان‌زمین، ۷ــ مش ومشیانه، نخستین زوج



-šān **dast pat** gōš **apāč ēstāt** ēvak ō dıt
petvastak ham bašn u ham dahık **but ēnd** u-šan
mıyanak ı 2 **dast apar mat** xvāb (?) u hambašn **bu-**
tēnd ku nē pētāk būt **ku katām nar** u
katām mātak

apar duškunıšhīh ı ahrman u **dēv** ān
pat dēn **gōwēt ku** anākīh ı gannāk mēnōg **ō** dah-
ıšn **i** **ōhrmazd** karrēnēt **pat** ē damıstān **bē** šāyēt
guft. u-š hān ı karp vazaγgās ı **anarz** nēvakīh
ı **dām** ı **ōhrmazd** rād mēnēt **nē gōwēt** u **nē kunēt**

دستشان به‌گوش بازبود (برگوش بود)، یکی بدیگر[۱]
پیوسته، هم قد و هم اندازه بودند، و میانه ــ
ــ شان ۲ دست برآمد، خواب[۲] (؟) وهم قدبو ــ
ــ دند، که نه پیدا بود که کدام[۳] نر (است) و
کدام ماده

در بدکنشی اهریمن[۴] ودیوان

اندردین گوید که بدی (ای) که گناك مینوگ به
آفرینش اورمزد خلق کرده[۵]، به‌یك زمستان[۶] بشاید
گفت. و آن تن وزغ‌گاه[۷] بی‌ارزش، نیکی
دام اورمزد (را) نه اندیشد، نه‌گوید، و[۸] نه‌کند.

۱ــ یك بدیگر، ویکی بدیگر درفارسی دری هم بسیار بکار می‌رفت، که اکنون فراموش شده:

چنان نیزه بر نیزه آویختند   سنان یك بدیگر برآمیختند
بــه پیش سپهبد فرو ریختند   همــه یك بدیگر برآمیختند

این اصطلاح حتی بصورت یکی از دیگر هم آمده:

سپه سر بسر دل شکسته شدند   همــه یك زدیگر گسسته شدند.

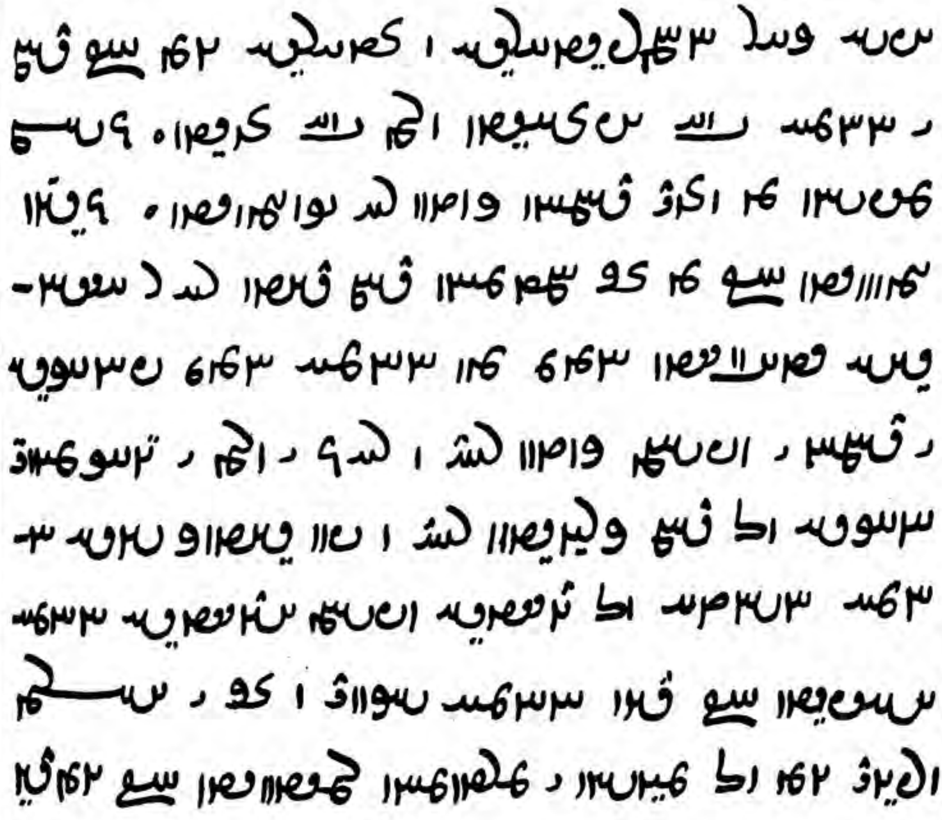
۲ــ واژه خوانده نمی‌شود. خواب، یا خوی؟

۳ــ بطوریکه دیده می‌شود در اصل پهلوی «کدامان» است همانکه هنوز در دامغان رواج دارد و در بحث دستور زبان بدان اشاره شد....

۴ــ می‌بینید که اهریمن را دراینجا برعکس نوشته‌اند، وبا توجه باینکه در همین دوران نیز، نامی را معکوس می‌نوشتند. رابطه‌ای احساس ایرانیان را در دو زمان دور، درمی‌یابید!

۵ ــ کرنیتن، اره اره کرده، تکه پاره کردن. خلق کردن اهریمنی در برابر آفرینش ایزدی، اگر توجه کنید صدای «اره» در همین واژه بگوش می‌رسد.

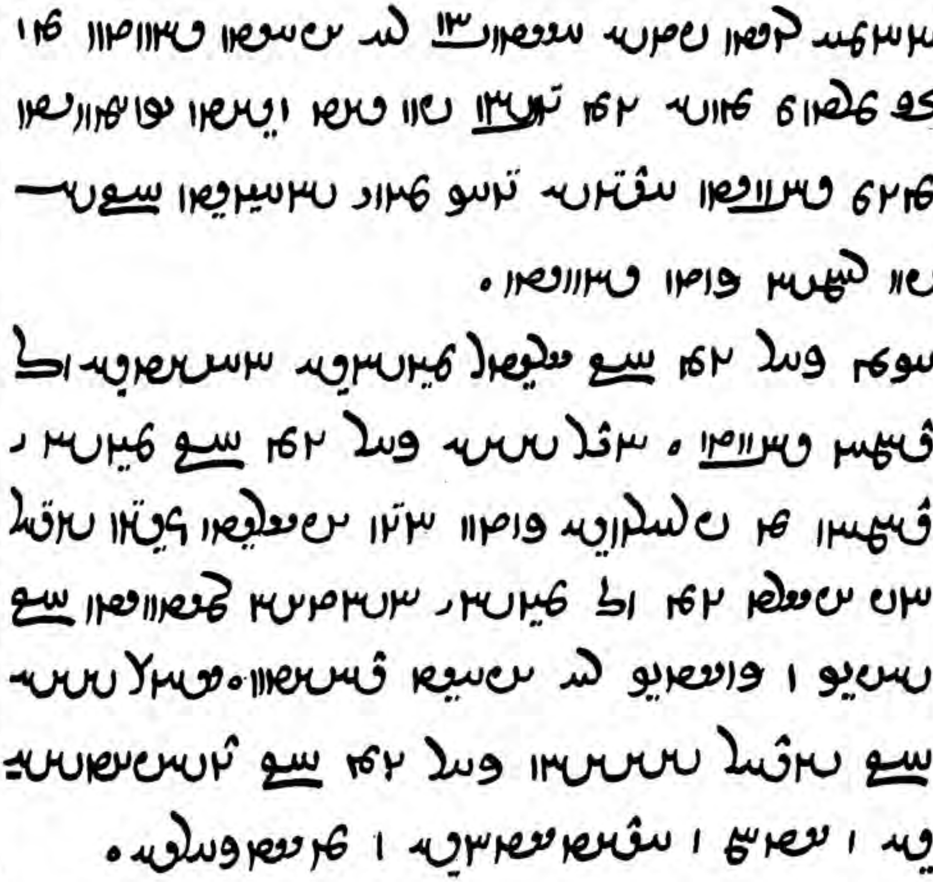
۶ــ مقصود دریك زمان درازسرد، واین یك اشارهٔ شاعرانه است بزمانی طولانی و رنج‌آور، که در آن در باره یك داستان رنج‌آور بد سخن گفته می‌شود. ۷ــ اهریمن، آن‌که جایش چون تن وزغ است ۸ــ اشاره بهجریانی است مغایر منش نیك، گویش نیك، کنش‌نیك که ستون اصلی دین زردشت است.



u-š kār anāmurzētārīh u zatārīh ēn ku dām
ı ōhrmazd bē afzāyēt ōy bē zanēt. čašm
mēžın hač vızand dāmān **kartan nē ēstēt.** čēgōn
gōwēt ku hač hān kā-mān dām dāt **nē man** āsān-
ıhā nišastam **kē ōhrmazd am** pānakīh
dāmān ı **xvēš kartan** rād u **nē**-ıč ı ōy ı gannāk-mēnōg
anākīh ō dām karrēnıtan rād u **pat** yātūk sēnīh ō
-hrmazd martōm ō dōstīh xvēs, a-dōstīh **ōhrmazd**
axēzēt **ku** dēn ōhrmazd **hılēnd** u **hān** ı ahrman
varzēnd **ēn** ō mēnıšn ı martōmān **apkanēt ku ēn** dēn

و کارش نیامرزی (نابخشیدن) و نابودی (کشتار) (است)
دامی که اورمزد بیفزاید او نابود کند، چشم
مژه‌ای[1] از گزند دامان کردن نبایستد. چنین[2]
گوید که از آنگاه که دام دادم (آفریدم)، نه من بآسان‌ـ
ـ ی[3] نشستم که اورمزدم، پناه
دامان خویش کردن را، و نه نیز او «گناك مینوگ»
بدی کرنیتن را به‌دام! و به‌سلاح جادو،
مردم اورمزد (را) به‌دوستی خوَیش و نادوستی اورمزد
خیزد (تحریك کند) که دین اورمزد هلند و آن اهرمن
ورزند، این به‌اندیشهٔ مردمان افکند که این دین

۱ـ چشم مژه، یعنی زمانی که مژه‌ای بهم خورده می‌شود:
که برهم زدن مژه، زیر و زبر ابی تن بلشگر نمایش سر
فردوسی
یعنی در یك چشم بهم‌زدن، درلشگر، سراورا بی‌تن می‌کنم
۲ـ چگون باهمین معنی در شعر فردوسی هم‌آمده:
یکی پور زاد، آن هنرمند ماه چگونه، سزاوار تخت و کلاه
درزادن منوچهر از مادر
اما دراین زمان بصورت یکی از ادوات پرسش بکار می‌رود، بمعنی «چطور؟»
۳ـ آسودگی، بی‌خیالی، آسایش.



ōhrmazd nēst pat-ıš ōstavān nē apāyēt būtan kē
hān martōm kē-š ēn gōwıšn pat dāt nıhāt ēstēt
čıš dahēt adag-aš gannāk mēnōg šnāyēnēt ku-š
pat rāmıšn kartan bavēt.
akuman kār ēn ku vat tar mēnıšhīh anāštīh ō
dāmān dāt. andar dēv kār ēn ku mēnıšn ı
dāmān hač frārōnīh kartan ōgōn afsarēt čēgōn sangār
hup afsart ēn ō mēnıšn ı martōmān afkanēt ku
šapik u kustıknē apāyēt dāštan. sāvul dēv
ku sardār dēv ān kār en ku dušpātaxšā -
īh u stahm u a-dātstānīh u mōst kārīh

اورمزد نیست، بدان استوان۱ نباید بودن، که
آن مردم (را) که این گویش را بهداد نهاده است۲
چیز (ثروت) دهد، آنگاهش گناك مینوك راضی است که
او به رامش کردن بود.
اکومن۳ (را) کار این که بدتر۴ اندیشی، ناآشتی‌به
دامان داد. **اندر**۵ دیو (را) که اندیشهٔ
دامان از نیکی، آنگونه افسرد۶ چونان تگرك
خوب افسرده، این به‌اندیشهٔ مردمان افکند که
شپیك۷ و کوستیك۸ نباید داشتن. **ساوول دیو**
(را) که سردار دیوان (است) بد پادشاهی
ونادادستانی ومسنگری (گله گزاری وآزردگی)

۱ــ استوان: امین، قانع کننده، موثق، معتبر، فرهنگ پهلوی استوان، بمعنی استوار است که محکم و مضبوط وامین و معتمد باشد. برهان معنی جمله اینست که براین دین استوار مباشید .... مهرداد بهاراین واژه را «خستو» خوانده است که بمعنی اقرار واعتراف باشد، و درزبان فارسی دری نیز بکار میرفته:

نشد هیچ خستو و بدان داستان — نبد شاه پر مایــه همداستان

اما من همان استوان را درست میدانم، زیراکه‌پسوند «آن» را هم دارد، ومعنیش هم‌درست است. ۲ــ یعنی کسیکه این گفتار را درست میداند. ۳ــ **اکومن** بمعنی اندیشهٔ بد است وبعدهابمعنی دیو اندیشه فاسد بکار برده شد، **اکوان‌دیو** که رستم را به‌آسمان برد، صورتی دیگر از اکومن است، یعنی اندیشهٔ فاسد است که میتواند پهلوانی جوانمرد چون رستم راسر بهواکند، ورستم چارهٔمبارزه با اورا میداند، یعنی درست بهعکس فرمان او رفتار میکند، ورهائی مییابد. وپس از رهائی از اندیشهٔ بداست‌کهمی‌تواناورادرضمیر خود کشت وازبین برد.

۴ــ بدتر، وبدتری هم در دورهٔ اول‌فارسی دری زیاد بکار میرفته که امروز فراموش‌شده:

از ایشان نرفته است جز بدتــری — بگــرد جهان گشتن و داوری

۵ــ اندر، از دیوان، یا خدایان کیش آریائی پیش از زردشت بوده است که‌خدای‌رعد وبرق و آسمان بوده است وبا گرز رعد ونیزهٔ برق با اهی، یا اژی واژدها که آتش فشان بــوده باشد مبارزه میکرده.

پس از زردشت **اندر** جزو دیوان بشمار رفت. وبجای آن تیشتر فرشتهٔ باران شناخته شد، کــه با همان اسلحهٔ اوبرخشکسالی پیروزگرمیشود.

اما، اندر در واژهٔ **اندروای**، وپس ازآنوای، ایزد موکل برباد، وآسمان در اعتقادات ایران پس ز زردشت نیز، یاری‌گر مردن در جنگ، ویاری‌گر دوشیزگان دریافتن شوی‌نیك، باقی‌مانده است اگر همهٔ این عقاید را با این اندیشهٔ سعدی مقایسه کنیم:

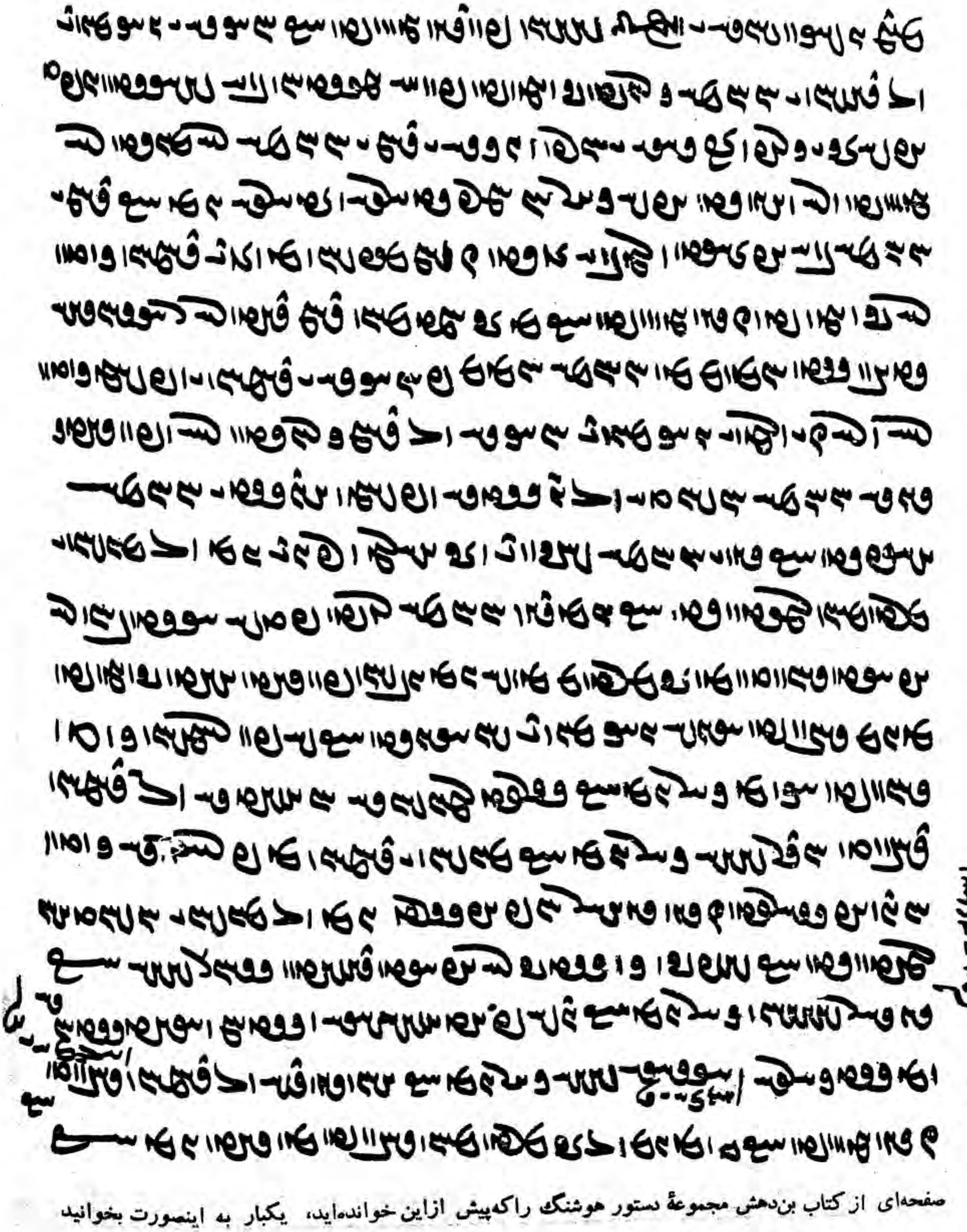
فرشته‌ای که مقیم است بر خزائــن بــاد — چــه غم خورد که بمیرد چــراغ پیر زنــی؟

متوجه میشویم که سیر اعتقادات باستانی در اندیشه امروزیان هنوز جریان دارد، ودیگرشدن دین، اعتقادات باستانی مردمان را دیگر نمی‌کند.

۶ــ افسردن یعنی یخ زدن، وافسرده یعنی یخ زده:

کاه نبود او، که ببادی پــــرید — آب نبود، او کــــه بسرما فسرد

رودکی



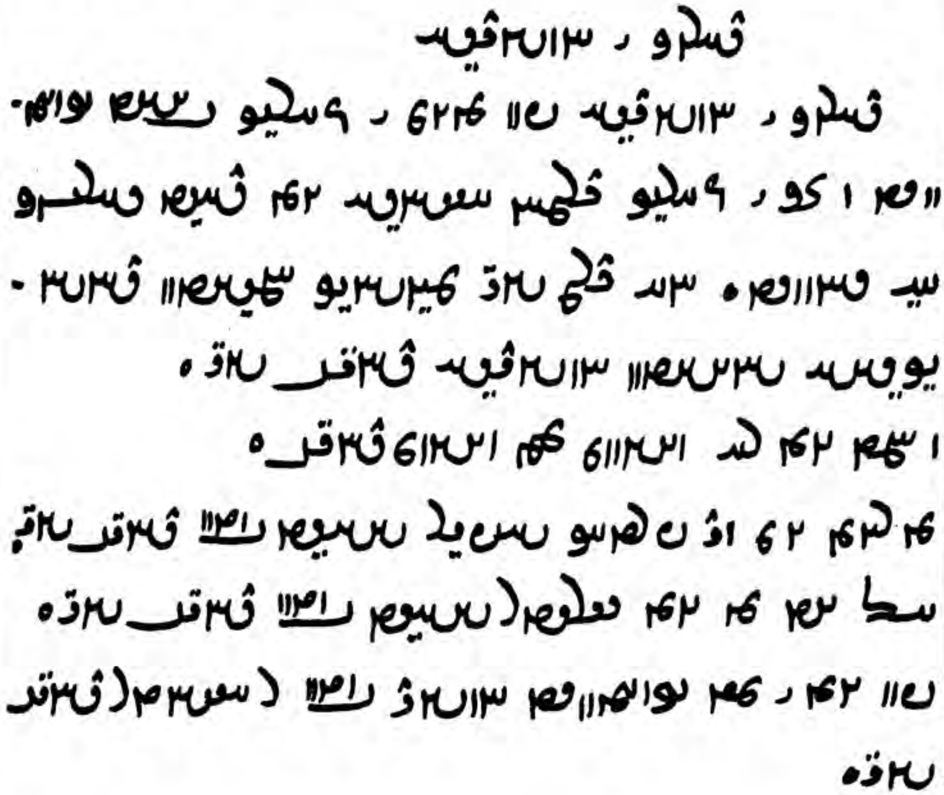
صفحه‌ای از کتاب بن‌دهش مجموعهٔ دستور هوشنگ راکه‌پیش ازاین خوانده‌اید، یکبار به اینصورت بخوانید

داروی خرسندی

هونسندی، یا خرسندی بمعنی قناعت است، والبته کسی که قانع یا خرسند باشد، در زندگانی نیز خرم است، وبهمین دلیل، کم‌کم معنی خرسندی به خرمی تغییر یافته.
نسخه‌ای که در داروخانهٔ خرسندی، برای خرسند بودن نوشته شده است در متن های پهلوی صفحه ۱۵۴ آمده است ودربرخی ازجمله‌ها مغشوش است، اما اصل آن که چگونه می‌توان در زندگی خرسند بود بخوبی مفهوم است، واین همانست که پس‌از اسلام نیز در پند بسیاری ازنویسندگان ایرانی، بویژه سعدی شیراز آمده است.
یکی ازجمله‌های متن‌های پهلوی اینست که «خواسته را بورزشن نیست» یعنی ثروت ودارائی انتها ندارد. وهرچه بیشتر بدست آوریم بیشتر از آن هم هست.
ما در روزگار خودمان، با یکی از شگفت‌ترین بازیهای زندگی روبرو شدیم، و دانستیم که موضوع مهم درزندگی، همان زندگی ودریافت نبض طبیعت وتپش وجریان در رگهای جهان وآفرینش است، وبدنبال کسب مال رفتن به‌هدر دادن لحظه‌های گرانبهائی از زندگی است که دیگر هیچگاه فرادست نمی‌آید.
این بخش را و چندسطر پس از آنرا که از نویسنده یا متفکر، یا درویش بزرگ بنام «بخت‌آفرید» آمده، امروز به‌کتاب افزوده‌ام و پیش از این جزو دفتر نیاورده‌بودم.
واین هشداری است به‌آنانکه، دم را ازدست می‌دهند، تا درم انبار کنند!....

کوزهٔ چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد، پردرنشد!

چنان شد که بفسرد هامون و راغ بر بسر نیارست پسرید، زاغ
فردوسی



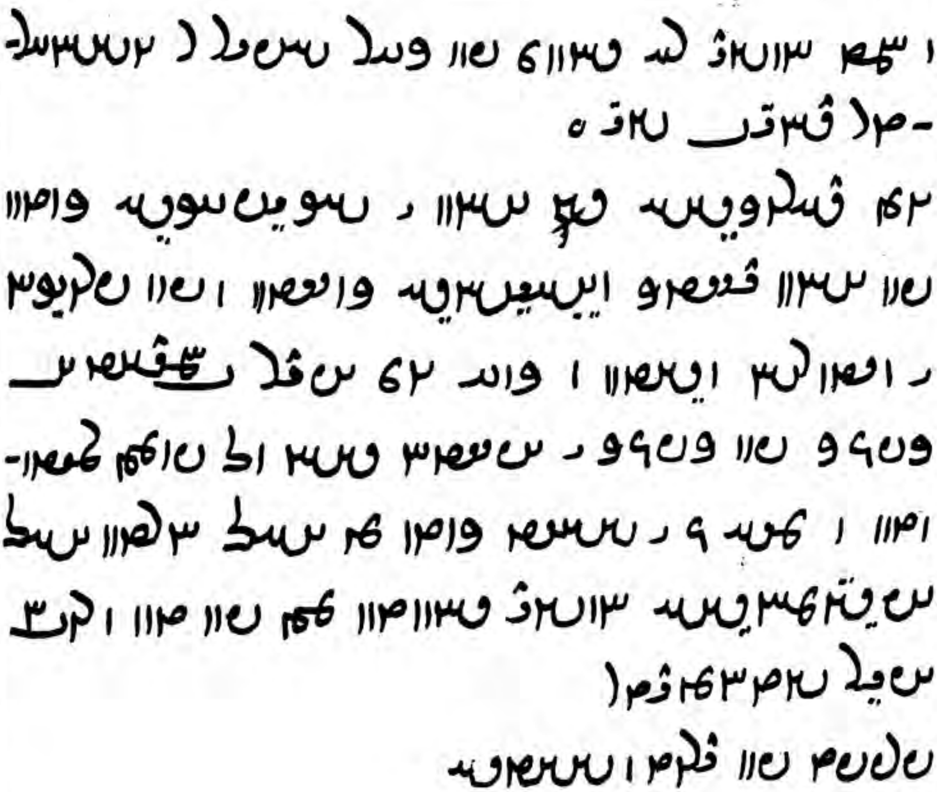
dārūk ı hōnsandīh

dārūk ı hōnsandīh **pat** čiš ı čārık **baxt ēs-**
-tēt **hān** ı čarık darmān āsānīh ēn dahēt, dārūk
ē **bavēt.** ē dram sang mēnısnık **āmēxtan** dānıšh-
ikīhā šnaxtan hōnsandīh, dāng-ē sang.
ú kā ēn nē kunam čē kunam dāng-e sang.
hač ım-rōč tāk **fratāk** vēh šāyēt būtan dāng-ē sang
mā hakar hač ēn vat tar šāyēt būtan dāng-ē sang.
pat ēn ı mat ēstēt **hōnsand** būtan **man āsāntar dāng-ē sang.**

داروی خرسندی

داروی خرسندی به چیز (موضوع) چاره[1] بخش است
و آن چاره، درمان آسانی این دهد. دارو
این بود: یك درم سنگ[2] به‌اندیشه (تفکر) آمیختن
از روی دانش شناختن خرسندی، دانگی سنگ[3]
و هر گاه، این (را) نکنم، چه کنم؟ دانگی
از امروز تا فردا، نیك شاید بودن، دانگی سنگ
مه‌اگر (مبادا اگر) از این بدتر شاید بودن دانگی سنگی[4]
به این که آمده است، خرسند بودن من، آسانتر، دانگی
سنگ

۷ـ شپیك، پیراهن سفیدی که زردتشتیان می‌پوشند. هنوز بزبان ارمنی و گیلانی بمعنی‌پیراهن است. کستیك. یا کشتی و کمربندی از ۷۲ بند به‌نشانه ۷۲ بندیسنا که هنگام سدره پوشی کودکان زردشتی در سه دور و با سه‌گره بمعنی اندیشه و گفتار و کردارنیك بوسیلهٔ موبد به‌کمرشان می‌بندند.
۱ـ واژه درپانویس اصل «چهاریکی» آمده است. ضمناً نه‌چاره بخش است، ودرهرسه مورد معنای کامل ازآن برنمی‌آید.
۲ـ درم سنگ، سنگینی یك درم، یك مثقال.
۳ـ دانگ. دانگ یك ششم خانه وملك ویك چهارم وزن ومثقال است. ـ فرهنگ عمید
۴ـ یعنی چون ممکن است ازآنچه که برمن وارد شده، روزگار بدتری وارد می‌شد پس‌بهمین که آسان‌تر ازآن است، می‌بایستی که خرسند بود.



u kā hōnsand nē bavam **pat** kār vēh **man** dušxvār-
-tar dāng-ē sang.
ēn dārūkīhā **andar** havan ı škēpākīh **kartan**
pat hāvan dastak nıyāyıšnīh kustan u pat parvikān
ı vıturıšn (vıturīh) vēxtan u **har rōč** hačadar bāmdāt 2
kafčak **pat** kafčak ı apstān (?) **yazdān ō dahān ap-**
kantan u āp-ıč šāyēt **kartan hač pas** xvartan **pas**
apēgumānīhā hōnsand **butan čē pat tan u ruwān**
apēr sutōmand-tar.
frajaft **pat** drōt šātīh.

و هر گاه خرسند نباشم، به‌کار نیك من سخت
تر[۵]، دانگی سنگ
این‌داروها (را) اندر هاون شکیبائی کردن،
به‌هاون دستهٔ نیایش کوبیدن و به پرویزن
گذشت بیختن[۶]، و هر روز پیش از بامداد، ۲
کفچك[۷]، به‌کفچك اپستن (؟) یزدان[۸] به‌دهان افکندن
و آب نیز شاید[۹] کردن، از پس خوردن. پس
از روی بی‌گمانی (اطمینان) خرسند بودن، چون که به‌تن و روان
بسیار سودمندتر (است)
فرجام یافت به‌درود (بدرود)، و شادی[۱۰]

۵ــ یعنی ناخرسندی، کار مرا خراب‌تر می‌کند.

۶ــ این جمله را که نمونه‌ای‌ازکار داروخانه داشتن، باستانی بوده است، بااین شعر سعدی مقایسه کنید:

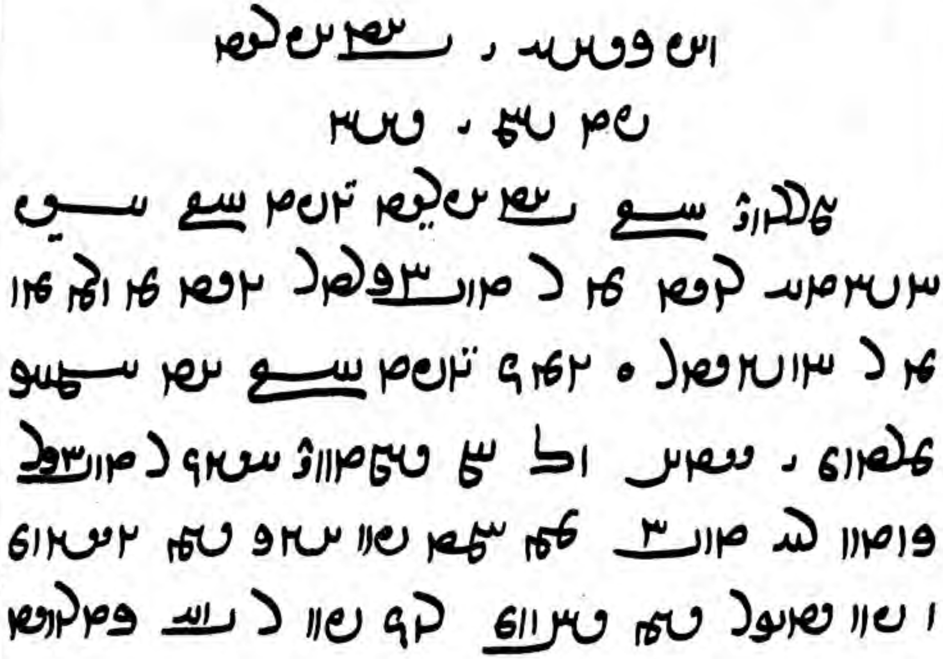
اگر شربتی بایدت سودمند، ز سعدی ستان، تلخ داوری پند
بپرویز ن معرفت بیخته به شهد ظرافت بر آمیخته

یعنی داروی تلخ بند را از الك دانش می‌گذرانم، وبا شیرینی‌ظرافت (کپسول‌شیرین) می‌آمیزم، تا خورنده را گوارا آید.

باز به‌این نسخهٔ شیخ اشراق توجه کنید: برو، و چهل‌روز به‌اندك غذای موافق، که از شبهت دور باشد، ونظر کسی سوی آن نباشد، قناعت کن، آنگاه این اخلاط را در هاون توکل‌انداز پس بدست رغبت آنرا خرد کن، و از وی مهلی باز و بیکدم بازخور ۲۴۸ رسالات شیخ اشراق.

۷ــ کفچك، کف دست کوچك. معرب آن قاشق است ۸ــ ممکن است در اصل آفرین‌یزدان بوده، چون‌آبستن بنظر من معنائی نمی‌دهد. ۹ــ شاید، شایسته است . فعل شایستن امروز صرف نمی‌شود وتنها از مشتقات آن شاید برجای مانده که معنی آن هم دگرگون گشته است. اما درگذشته بهمهٔ صورتهای فعلی صرف می‌شده: بشایی شاینده، شایان، می‌شاییم...

۱ــ این عبارت در پایان همهٔ کتابها ورسالات پهلوی هست.



vāčakīhā ı baxtāfrıt

pat nām ı yazdān

gōwēnd ku baxtāfrıt guft ku: hēč
martōm nēst hač man tuwānkar-tar yut hač ōy kē
hač man hōnsand-tar. ēn-ıč guft ku hakar hamāk
martōm ı gētīh ōham rasēnd adag-ıč man tuwānkar
kartan nē tuwān čē kā pat ēvak dast ıstānam
u pat dıtıkar dast daham ranč pat man bē mānēt

واژه‌های (گفتارهای) بخت‌آفرید[۱]

بنام یزدان

گویند که بخت آفرید گفت که: هیچ
مردم نیست از من‌توانگرتر.جز از آنکه
از من قانع‌تر. این نیز گفت که اگر همه
مردم گیتی بهم رسند (باهم جمع‌شوند) آنگاه نیز من(را) توانگر
کردن نتوان، چه هنگامیکه بیك دست ستانم
و به‌دیگر دست دهم. رنج برمن بماند.

واژه‌هائی از بخت‌آفرید.

۱ــ این چند سطر درصفحهٔ ۸۱ متن‌های پهلوی آمده، ونویسندهٔ آن معلوم نیست، اما روشن است‌که از شخص بلند همت وارسته‌ای بنام بخت آفرید نقل قول شده. واین گفتار را نیز می‌باید با گفتارهائی که صدها سال پس از او در ایران گفته شده است سنجید:

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
خبر ده به‌درویش سلطان پرست — که سلطان ز درویش مسکین تر است
نگهبانی ملك و دولت بلااست — گدا پادشاهست و نامش گدااست
مپندار اگر سفله قارون شود — که طبع لئیمش دگرگون شود
ز نعمت نهادن بلندی مجوی — که ناخوش کند، آب استاده، بوی

سعدی





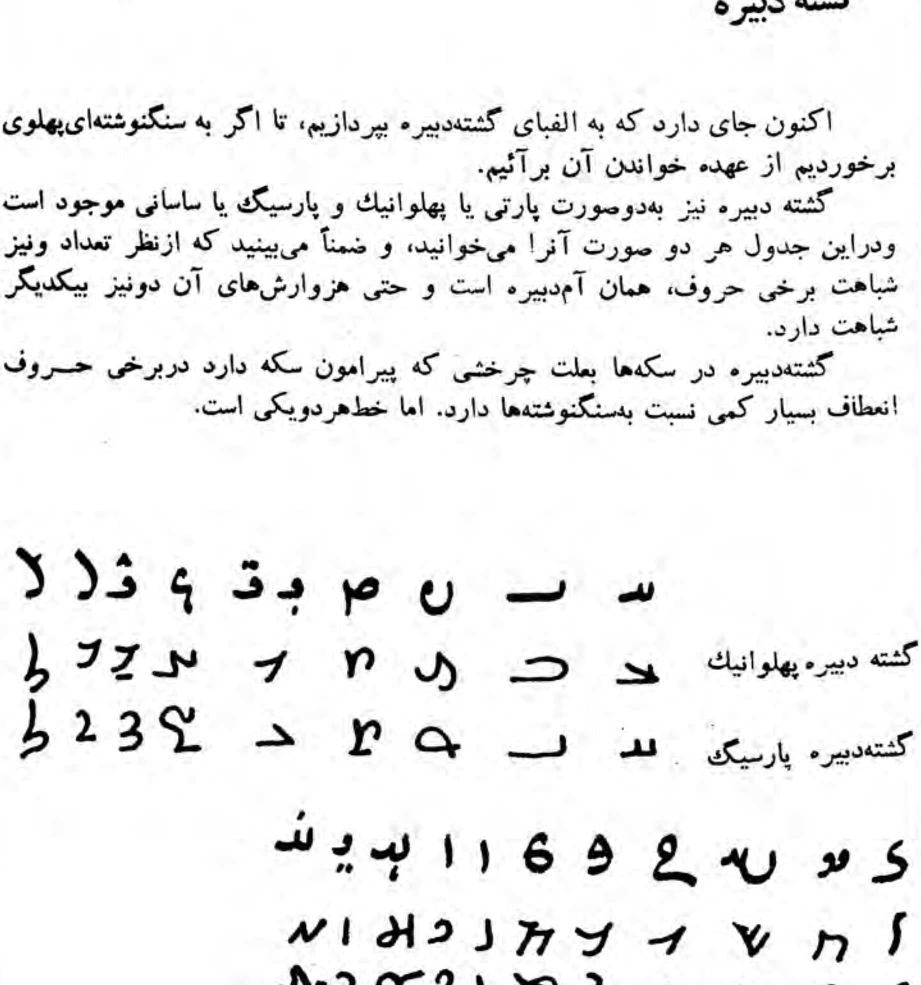
تصویر کیومرث در سکهٔ زمان ساسانی که بدن پشمالوی او ونیز گوشها وپاهایش به‌جانوران نزدیك است، وچنانکه‌در عکس دیده می‌شود . پادشاه جانوران است واین اشاره بزمانی است که‌انسان تکامل نیافته، با جانوران زندگی می‌کرده است.

گشته دبیره

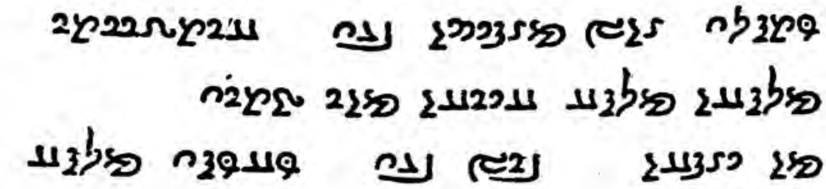
اکنون جای دارد که به الفبای گشته‌دبیره بپردازیم، تا اگر به سنگنوشته‌ای‌پهلوی برخوردیم از عهده خواندن آن برآئیم.

گشته دبیره نیز به‌دوصورت پارتی یا پهلوانیك و پارسیگ یا ساسانی موجود است ودراین جدول هر دو صورت آنرا می‌خوانید، و ضمناً می‌بینید که ازنظر تعداد ونیز شباهت برخی حروف، همان آم‌دبیره است و حتی هزوارش‌های آن دونیز بیکدیگر شباهت دارد.

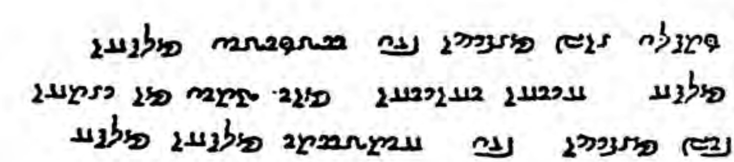
گشته‌دبیره در سکه‌ها بعلت چرخشی که پیرامون سکه دارد دربرخی حـروف انعطاف بسیار کمی نسبت به‌سنگنوشته‌ها دارد. اما خط‌هردویکی است.



سنگنوشته نخست از اردشیر بابکان در نقش رجب ودیگری از شاهپور اردشیران است در نقش رستم.



این پیکر مزدیسن، بغ اردشیر شاهنشاه ایران (است) که نژاد از ایزدان (دارد) پسر بغ بابک‌شاه.



این پیکر مزدیسن، بغ شاهپور شاهنشاه ایران و انیران (غیر ایرانیان) است که نژاد از ایزدان (دارد) پسر مزدیسن بغ اردشیر شاهنشاه ایران که نژاد از ایزدان(دارد) نوهٔ بغ بابك شاه.

دین دبیره

و اینست الفبای دین‌دبیره، بنابه‌فهرستی که روانشاد پورداود تهیه کرده است تا این دفتر بنام او پایان پذیرد، که اگر او رنج‌های بی‌شمار در راه‌آموختن دین‌دبیره و پهلوی نمی‌برد، شاید دراین زمان تااین اندازه اوستاشناس وپهلوی خوان درایران نمی‌بود. و اکنون برما و آیندگان است که با سخت کوشی و پژوهش وبینش ژرف خطاهای گذشته را بازشناسیم وامیدهای آینده را بازیابیم.

English	معنی امثال	املا لاتین	املا فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا	
a	اهورا، خدا	ahura	اَهو رَ	[illegible]	اَ	[illegible]	۱
ā	آذر، آتش	ātar	آ تَر	[illegible]	آ	[illegible]	۲
i	اینجا	idā	ایدا	[illegible]	اِ یْ (کوتاه)	[illegible]	۳
ī	حمله، قوه	īra	اِ یرَ	[illegible]	اِ یْ (کشیده)	[illegible]	۴
u	اُشتر، شتر	uštra	اُوشترَ	[illegible]	اُ وْ (کوتاه)	[illegible]	۵
ū	چربی	ūtha	اُوثَ	[illegible]	اُو (کشیده)	[illegible]	۶
e (medial)	میهن، خانه	maetha-na	مِثنَ	[illegible]	اِ (در وسط کلمه)	[illegible]	۷
ĕ (broad)	راست، درست	ĕrĕš	اِرِش	[illegible]	اِ (کوتاه)	[illegible]	۸
ê (long)	توانا، زورمند	ēma-vant	اِ مَو نت	[illegible]	اِ (کشیده)	[illegible](۱)	۹
ŏ (broad)	پر، بسیار	pouru	پاورو	[illegible]	اُ (کوتاه در وسط کلمه)	[illegible]	۱۰
ô long)	یک	ōyum	اَویوم	[illegible]	اَ وْ (کشیده)	[illegible](۲)	۱۱
aw	آخور	ãñharena	آونگهرنَ	[illegible]	آوْ	[illegible]	۱۲
ñ	اندر، میان	antarĕ	اَنترِ	[illegible]	آ ن	[illegible](۳)	۱۳
ã	لگام	ãxna	آخنَ	[illegible]	آ (در بینی تلفظ میشود)	[illegible]	۱۴
k	کام، کامه	kāma	کامَ	[illegible]	کَ	[illegible]	۱۵
kh	خرد	xratu	خرتو	[illegible]	خَ	[illegible]	۱۶
kh^v or q	خواب	x^vafna	خوفنَ	[illegible]	خوَ	[illegible](۴)	۱۷
g	گام، قدم	gāma	گامَ	[illegible]	گَ	[illegible]	۱۸
gh	موج زدن / جاری شدن	ghžar	غژر	[illegible]	غ	[illegible]	۱۹
ñ (ang)	فراخی، بزرگی	frathañh	فرثنگه	[illegible]	آنگ (در وسط و آخر کلمه در بینی تلفظ میشود)	[illegible]	۲۰

۱ [illegible] این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در [illegible] کشوش geuš بمعنی گاو فقط در گاتها چند لغتی مصدر باین حرف است در سایر قسمتهای اوستا مثال فوق ([illegible]) با [illegible] و یا [illegible] نوشته میشود

۲ مثال فوق ([illegible]) بمعنی یك در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ [illegible] در توی بینی کنته میشود (nasal) خیشوی

۴ این حرف بمنزله خ فارسي است که پیش از واو معدوله نوشته میشود مثل خوار، خواهر، خواهش

English	معنی امثال	املاء لاتین	املاء فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا	
ch	چشیدن	čaš	چَش	[illegible]	چ	[illegible]	۲۱
j	ژرف، عمیق	jafra	جَفرَ	[illegible]	ج	[illegible]	۲۲
z	زنده	zāta	زاتَ	[illegible]	ز	[illegible]	۲۳
zh	زانو	žnu	ژنو	[illegible]	ژ	[illegible]	۲۴
ñ (ang)	آگاه ساختن، خبر کردن	srâva-yēñhē	سراوَ نگه	[illegible]	تلفظ مثل 3	[illegible] (۱	۲۵
t	تن	tanu	تنو	[illegible]	ت	[illegible] (۲	۲۶
th	تخشا کوشا	thwaxš	ثوخش	[illegible]	ث (ثه)	[illegible]	۲۷
d	درفش	drafša	دْرَفش	[illegible]	د	[illegible]	۲۸
dh	پنجم	puxdha	پوخذَ	[illegible]	ذ (در وسط کلمه)	[illegible]	۲۹
n	ناف، تراد خویش	nāfya	نافیَ	[illegible]	ن	[illegible]	۳۰
p	پل	pĕrĕtu	پرِتو	[illegible]	پ	[illegible]	۳۱
ph or f	فروهر، فرورد	fravaši	فرَوشی	[illegible]	ف	[illegible]	۳۲
b	بغ، خداوند	Bagha	بَغ	[illegible]	ب	[illegible]	۳۳
w	گرفتن	garĕw	گرو	[illegible]	و (w انگلیسی)	[illegible]	۳۴
m	مرد	mareta	مَرتَ	[illegible]	م	[illegible]	۳۵
y	ایزد	yazata	یَزَتَ	[illegible]	ی (بزرگ در سر کلمه)	[illegible] (۳	۳۶
y	بز	buzya	بوزیه	[illegible]	ی (کوچک وسط کلمه)	[illegible]	۳۷
r	رد (سردار دینی)	ratu	رَتو	[illegible]	ر	[illegible]	۳۸
v	برف	vafra	وَفرَ	[illegible]	و (بزرگ در سر کلمه)	[illegible]	۳۹
v	بیور (ده هزار)	baevarĕ	بَاوَرِ	[illegible]	و (کوچک در وسط کلمه)	[illegible]	۴۰

۱ که تلفظ این حرف مثل 3 (آنگ) میباشد همیشه پیش از [illegible] (ه) که بحرف [illegible] ختم شده باشد استعمال میشود حرف [illegible] همان [illegible] (اِ) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کله باین شکل نوشته میشود و گاهی در وسط کله نیز میآید

۲ حرف [illegible] (ت) در آخر کله تغییر یافته باین شکل [illegible] نوشته میشود مثل [illegible] نیات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از و (ك) یا [illegible] (ب) باشد [illegible] کیش و [illegible] کنبه ورزیدن

۳ [illegible] (ی بزرگ) و [illegible] (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای

	اوستا	فارسی	مثال‌ازاوستا	املاء فارسی	املاء لاتین	معنی امثال	English
٤۱	𐬯	س	𐬯𐬙𐬎	سْتُو	stu	ستودن	s
٤۲	𐬳	ش مشدّد	𐬳𐬁𐬙𐬀	شات	šāta	شاد	sh̯
٤۳	𐬴	ش	𐬵𐬎𐬀𐬭𐬆𐬴𐬙𐬀	هُوَرْ شتَ	hvaršta	کردار نیک	ṣ̌
٤٤	𐬵	ه	𐬵𐬁𐬎𐬀𐬥𐬀	هاوَنَ	hāvana	هاون	h

فرانسه و الماني در سر کله نوشته میشود در وسط کلمه 𐬌 (ی کوچك) و 𐬎 (واو کوچك) میآید در بعضی از نسخ بجای 𐬴 این حرف دیده میشود 𐬱

در کله 𐬎𐬌𐬯 که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول واو کوچك در صدر کلمه واقع است این کلمه اصلاً 𐬎𐬎𐬌𐬯 دَوَ بوده است بمرور 𐬎 افتاده است

بسا در نسخ خطی دو حرف را باهم نوشته شکل مخصوصي پیدا کرده‌است مثلاً این طور 𐬴 (ش) و 𐬀 (اَ) = 𐬴𐬀 و حروف 𐬴 و 𐬗 (چ) = 𐬴𐬗 و حروف 𐬴 و 𐬙 (ت) = 𐬴𐬙 و حروف 𐬀 و 𐬵 (ه) = 𐬀𐬵

سخن پایان

اکنون کــه پهلوی را آموختی و راه برای پژوهش‌های آینده‌ات باز شد. در مراجعه به‌کتابهای دیگر که در همین زمینه نوشته شده است‌خواهی دید که چه‌اندازه از سختی‌ها و دشخواریهای آموزش پهلوی بویژه نارسائی خط آن و نیز هزوارش‌ها گله و مستمندی شده است! و من تا کنون حتی یك کتاب ندیده‌ام که از ابتدا پژوهنده را در راه آموختن پهلوی دلسرد نکند!

آنانکه از تعداد کم حروف پهلوی (۱۴ حرف) فغان سرداده‌اند، هیچگاه دراین اندیشه نرفتند که خط فارسی هم فقط ۱۵ علامت دارد وبا نقطه وسرکش ودندانه بیست وچهار واك را باآن می‌خوانند!

چه‌اشکالی‌دارد که نوآموز پهلوی برای دریافت ف از پ نقطه‌ای برروی حرف ﻝ ببیند، و پس ازآنکه چشم او آمخته به‌خط گردید کم‌کم آنرا بردارد؟ یا آنکه، بهمین شیوه «خ» را از «ه» و هردو را از «آ» بازشناسد! چه دلیلی دارد که نوآموز پهلوی خوانی از نخست با غول هزوارش روبرو گردد ومایوس ودل شکسته سررشته را رها سازد وروی بگریز آورد؟.

درپانویس بخش هزوارش یادآور شدم که از دوران باستان، دو دستور بزرگ‌بما رسیده است که اگر میخواهید کتاب پهلوی را همگان بخوانند وبدانند، می‌بایستی که از خط بدون هزوارش یا «پازند» در نوشتن کتاب سودبرد. یکی از این فــرمان‌های تاریخی کتاب «شاپورگان» مانی است، ودیگر انبوه تفسیرهای پازند نامهٔ اوستا.

پس دور نیست اگر نیوشندگان این دو فرمان بزرگ تاریخی دراین‌دوران باشند، و آنرا بهاجراء در آورند، وامیدواریم باینکه تهیه متن‌های پهلوی بدون پازند که دربنیاد نیشابور آغاز گردیده است پس از سپری شدن روزگارماهم ادامه‌یابد.

اینك در اینجا با تو خوانندهٔ عزیزم بدرود می‌کنم ، وامیدوارم روزی ترا باچهرهٔ خندان در حالی که یکی از متن‌های پهلوی رابه پازند برگردانده‌ای ببینم، که آن‌نیز بدست همهٔ ایرانیان برسد. ایرانیان همه می‌بایستی که کتابهای گذشتهٔ خویش‌را بخوانند، تامی‌توانی در آموزش این خط وزبان به‌اطرافیان کوشش کن.

فرجام یافت به‌درود ، و شادی

فریدون جنیدی

خورشید روز خردادماه

۱۱ر۳ر۱۳۶۵

واژه‌نامه

ahrāyih	پاکی، پرهیزگاری
ahraw	پاک، پرهیزگار
ahreman	اهریمن، اندیشهٔ پلید
Pas	پس
hālūk	آلو
xāk	خاک
xānak	خانه
hamōgēn	همگی
hāmin	هامین، تابستان
hān	آن
āxvar	آخور
	آخورسردار،
	آخورسردار
axvar-sardār	رئیس اصطبل
hāvan	هاون
hāvan-dastak	دستهٔ هاون
āhixtan	آهیختن
axizet	خیزد
āhēn	آهن
abr	ابر
pit	پدر
abūrt-framān	نافرمانبر
pitaran	پدران
āp	آب
āz	آز
hač	از
u	و، حرف ربط
apāč	باز
apāč-vaštan	بازگشتن
āzāt	آزاد
āzāt-čihrak	آزاده‌نژاد

apārōn	زشت، کارزشت
	زشتی
apārik	دیگران
apārik	دیگران
apām	وام
apāyēt	باید
apāyišnik	بایسته
apayišnik-tar	بایسته‌تر
afrāz	افراز، بلندی
apar-avortan	برآوردن‌بلندکردن
apurnāy	برنا
āfarin	آفرین
afzāyet	افزاید
āpzan	آبزن، وان
apsārēt	افسرد، یخ‌زند
apaspārtan	سپاردن
apaspār	سپار
hač-aš	ازش
u-š	اوش، واو
apkand	افکند
u-m-dit	و دیدم
apustan	آبستن
afd	شگفت
apē	بی، ابی
apē-bim	بی‌بیم
apē-jāmak	بی‌جامه
hačadar	زیر، بالا
apēr	بسیار
apēr-tar	بیشتر
apēžak	ویژه، پاک
apē-vinās	بی‌گناه
āpgēnak	شیشه
apē-gumān	بی‌گمان

apē-gumānihā	بی‌گمانانه
hakar	اگر
ataxš	آتش
atax šān	آتشان، منسوب به آتش
atax-katak	آتشکده
ātaxš-dān	آتشدان
ātūr	آذر
ātūr-burzēn-mitr	آذربرزین مهر
ātūr-pāt	آذربد
ātūr-franbaγ	آذرفرنبغ
ātūr-gōšusp	آذرگشسب
ātūr-gōšn-asp	آذرگشن‌اسب
hakar-at	اگرت
har	هر
ār	آر، پسوند صفت فاعلی
mā	مه، حرف نهی
mā-hakar	مه‌اگر، مبادا اگر
ārāstak	آراسته
harburz	البرز
arš	ارش، واحد اندازه‌گیری
xrafastar	خستر، حشرات
arzānik	ارزانی، درخور
arziz	ارزیز
xrat	خرد
artā-virāf	ارداویراف
artaxšēr	اردشیر
ars	اشک
arašk	رشک، حسد
arišk	رشک
āleksandar	الکساندر، اسکندر
alaksadr	اسکندر
har-visp	همه
hrōmik	رومی

ardavan	اردوان
az	من، درحالت فاعلی
azd	آگاهی
āsān	آسان
āsānih	آسانی
āsāniha	به‌آسانی
asp	اسب
aspōrač	اسپورچ، نام
hastan	هستن
ōst	است ، استخوان
hast	هست
ditan	دیدن
vinēt	بیند
vinēm	بینیم
vinēnd	بینند
ōstowān	استوان، مطمئن
ōstowār	استوار
āsmān	آسمان
āsn-xrat	آسن‌خرد، خردفطری، مقابل خرداکتسابی
asuwārān	اسواران
āsur	آسور، کشور آسور
āsurik	آسوری
āstih	آشتی
ašgahan	اشگهان، تنبل
ašgahānih	تنبلی
ašaw	اشو، پاک
a-kār	ناکار، بی‌کار
hakar	اگر
hakar-at	اگرت،اگرترا
hakar č	هرگز
akuman	اکومن، اندیشه‌بد
ham	هم
amāh	ما

hamarān	همرهان، یا هم‌ارزان
hamāk	همه
homāk	همای، نام‌دختر
amāvand	باقدرت
hamē	همی
ham-bašn	هم‌قد
ham-xvarišn	هم‌خورش
ham-rāz	همراز
ham-rās	همراه
ham-pursakih	مشورت
kā	کا، هنگامیکه
kā-mān	،هنگامیکه مارا
āmatan	آمدن
ham-tan	همتن
ham-či m-rād	هم‌چرا، بدین‌دلیل
a-mar	بی‌مر، بی‌شمار
āmurzam	آمرزم
āmurzitārih	آمرزش
hamvār	هموار
āmūc	آموز
āmūč-kār	آموزگار
āmēxtan	آمیختن
hamēš ak	همیشه
hamēmāl	همیمال، دشمن، رقیب
hamēstārih	ضدیت، دشمنی
ham-gōnak	همانگونه، همگونه
ō	او، به، بسوی
ān	آن، پسوند نسبت‌ساز
xvāhēt	خواهد
anāpaxšāyisnik	نابخشنده
hūxt	گفتارنیک
xvār	خوار، آسان
xvārihā	به‌آسانی

ōhrmazd	اورمزد، اهورامزدا
anarz	بی‌ارزش
anāk-kāmak	بدکام
anākih	سختی، بدی
anāmurzitārih	نابخشیدن
ōhrmazd	اورمزد
xvāstak	خواسته، دارائی
xvāstan	خواستن
an-āštih	ناآشتی، قهر
huxim	خوب‌خیم، مقابل دژخیم
awiš	بهش
hup-apsārt	یخزده
hu-hramān	نیک‌فرمان
hu-frayān	گرمای تن انسان و گوسفند
xvat	خود
artaxšēr	اردشیر
xvatāy	خدا
xvat-dušēn	خودپرست، خوددوست
xvarāsān	خراسان
xvarrah	خوره،فره
awar-tar	برتر، تلفظ جدید «اپرتر»
avurtan	آوردن
anaspās	ناسپاس
xōrsand	خرسند
huvaršt	کردار نیک
xvaršēt	خورشید
xvarram	خرم
hu-ramak	خوب رمه، لقب فریدون
urvar	گیاه
hu-čihr	نژاده
ōjēt	کنشت
hanjaman	انجمن
ōžat	اوژد، کشت

uzdēs	بت
uzdēs-čār	بتکده
ōžanēt	اوژند
hu-zivišn	خوش‌زندگانی
hu-sraw	نیکنام
hunar	هنر
hōnsand	خرسند
ōštāft	شتافت
xvaštar	خوشتر
martōm	مردم
martōmān	مردمان
xušk	خشک
humānāk	همانا
hu-mat	منش‌نیك
Panč	پنج
xvamn	خواب، رؤیا
xvamn-vičār	خوابگزار
ēh	ای، هستی
am	ام،هستم
hēnd (ēnd)	اند، هستند
hēm (ēm)	ایم، هستیم
hēt (ēt)	اید،هستید
ōmēt	امید
xūn	خون
a-vināš	بی‌گناه
ānōδ	آنجا
SBJIUBAX	خونیرس، کشور مرکزی، ایران
ōy	او
and	اند، چند
danistan	دانستن
danist	داند
xvēš	خویش
xvēš-tan	خویشتن

oysān	ایشان، اوشان،
xvēš-kārih	خویشکاری، وظیفه
andar	اندر، داخل
andank	اندك
ōgōn, āngōn	آنگونه
angur	انگور
ē	ای، این
ē	یك
ē	ای، شناسه فعل دوم شخص مفرد
hixtan	هیختن
a-dātīhā	نادادانه
adiyātkār	یادگار
adiyātkārīh	یادگاری
hast	است.
ētōn	ایدون، چنین
ēr	ایر، آزاده
adar	پایین
ērān	ایران
ērān-vēj	ایرانویج، هستهٔ مرکزی نژاد آریا
adar-tan	فروتن
ēr-mēnišnih	فروتنی، آزاده
hilēt	هلد، نهد ،اندیشی
kas	کس، شخص
xišm	خشم
hišt t	نهاد، هشت
hēč	هیچ
ē-čand	یکچند
xim	خیم، خصلت، نهاد
ēn	این
ku	کو،که
adāk	آنگاه
adak-aš	آنگاهش

adak — آنگاه

adak-ič — آنگاه‌نیز

ēvāč — آواز

ēvārak-gās — غروبگاه

ēvap — یا

a-dōstīh — نادوستی

ēvak — یك

čašm — چشم

ب

ē — ای، یای‌وحدت

baxt — بخت، بخش

bahr — بهر، بخش

baxt-āfarit — بخت‌آفرید، نام

bār — بر، بار کشیدنی

bārak — باره، اسب

bāzāy — بازو

bālist — برترین، بالاترین

baxšēnd — بخشند

bāxšišn — بخشش

baγ — باغ

bāmdāt — بامداد

bar — بر، میوه، آغوش

brāt — برادر

brātar — برادر

brenj — برنج

barīh — بهر، تقدیر

bar-vand — بروند، میوه‌دار

brēh — بری (فعل)

brēhēnit — تقدیر کرد. آفرید (خداوند)

brēhēnisn — تقدیر، بخشش، بخش، بهر

baγ — بغ، خدایگان

baγan

bačak — بزه، گناه

bacak-kar — بزهکار

bastišn — بستن

bastur — بستور، نام

gōšt — گوشت

xvaš — خوش

xvaštar — خوش‌تر

xvaših — خوشی

bav — بو، باش

bē — به، برای افعال

bavāt — بواد

xvat — خود

būt — بود

duxt — دختر

būtan — بودن

bušāsp — بوشاسب، خواب سنگین

burt — برد

burt-framān — فرمانبر

burz — برژ، بالا

burzišnik — برازندهٔ

burzišnīk-tar — برازنده‌تر

buland — بلند

buč — بز

pus — پسر

bun — بن، ریشه

bun-dahišn — بن دهش، ریشهٔ آفرینش، نام کتاب

bavandak — کامل، تمام

bavandak-tar — کامل‌تر

bavandakih — به‌تمام و کمال، پایان

bē	به، برای فعل
bēt	بید، بوید، باشید
m·āh	ماه
bōδ	خواست
xvāstan	بوی، باشی
bavēh	بندند
bandēnd	پهلوی، پارتی
pahlavīkān	بابك
pāpak	بابکان
pāpakān	پادشاه
pātaxšā	بادافره، مجازات
patifrās	پارس
pahrēzēt	پرهیزید
pānākih	پناه، پناهی
pāy	پای
pat	به، برای نام وضمیر
pat-iš	بهش
patēt	توبه
pat-drōt	بدرود
pat-dit	پدید
patiyārak	پتیاره، مخالفدین
patirak	پذیره، استقبال
patmāy	پیمای
patmāyēt	پیمایید
patmutan	پیمودن
patmōč	پیوش
patmōčan	لباس
patigrift	پذیرفت
frāč	فراز
frāsiyāk	افراسیاب
framōš	فراموش
framōšēn	فراموشکار
frārōn	نیك، عمل‌نیك
frārōnih	نیکی، پرهیزکاری
farraxv	فرخ
fratāk	فردا
fratōm	نخستین
frajām	فرجام ، پایان
frajāmēnēt	بپایان رسانید
frazānak	فرزانه
frazanākān	فرزانگان
frajaft	فرجام یافت
frazand	فرزند
frasp	تیر بزرگ حمال سة
fraš-kart	فرشگرد، رستاخیر
framān	فرمان
framūt	فرمود
framūtam	فرمودن
framōš	فراموش
fra-kand	آغاز بساختمان کرد، پی کند
fravahr	فروهر
fravahrān	فروهران
parvart	پرورد
parvartan	پروردن
frōt-šutan	فروشدن (خورشید)
frōš	فروش
frōšandak	فروشنده
parvikān	پرویزن
frayāt	فریاد، کمك
frēp	فریب
frēftār	فریفتار
frēftan	فریفتن
fragart	فرگرد، فصل کتاب
pazēnd	پزند

pas	پس
pasaxv	پاسخ
frāč	فراز
pur	پر
pōlāpt	پولاد
pursēt	پرسید
pursitār	پرسنده
pursitan	پرسیدن
pōryōtkēšān	نخستین دینداران
pōryōtkēsih	پیروی دین نخستین
pus	پسر
pusar	پسر
pusar	پسر
pursarān	پسران
pōst	پوست
dahān	دهان
pat	به، برای نام و ضمیر
pursēt	پرسید
frazand	فرزند
pit	پدر
pitar	پدر
pētāmbar	پیامبر
pētāk	پیدا
pētākih	پیدایی
pistān	پستان
pēš	پیش
pil	پیل
pērāmōn	پیرامون
pilvān	پیلبان
pērōč	پیروز
pērōčān	فیروزان
pērōč-kar	پیروزگر
pērōčīh	پیروزی

taxt	تخت
taxtak	تخته
taxtakihā	تختهها
tāp	تاب، گرما
tāft	تافت، تابید
tāpistān	تابستان
tāk	تا
tahm	تهم، پهلوان
tar	تر، خیس
tar	تر، پسوند صفت تفضیلی
pīh	پیه
ānōδ	آنجا
to	تو
tan	تن
gāv	گاو
gāvān	گاوان
tuxšāk	کوشا
tōxm	تخم
tōxmak	تخمه، نژاد
tuwānākih	توانائی
tuwān	توان
tuwānkar	توانگر
tūr	تور، تورانی، شجاع
tōm	علامت صفت عالی
tomīk	تاریک
tan-i-pasēn	تن پسین، تن‌روز رستاخیز
tag	دلیر
tīr	تیر
tišnak	تشنه
timār	تیمار، اندوه

čāh	چاه
čahār	چهار
čahār-kart	چارکرد، نوعی‌زره
čahārum	چهارم
čār	زار، پسوند محل
čārak	چاره
čār-yak	چارك
hēr	هیر، دارائی
čarp	چرب
čarp-ēvā čīh	آوای نرم
čašm	چشم
čašm-mēžišn	مژه بهمزدن
čand	چند
čē	چی،چه
čē-t	چه‌ات؟
čiš	چیز، دارائی
čit	چید
čitak	چیده، گزیده
čirīh	چیری، پیروری
čim	چیم، علت
čim-rāδ	چرا
činēnd	چینند
čēgōn	چگونه، چگون
čēgōnīh	چگونگی
man	من

nē	نه،نی
rohhām	رهام ، پهلوان‌شاهنامه
rāt	راد
rātīhā	رادانه، رادمردانه
rātgān	رایگان
rāz	راز
rāst	راست
rāstēn	راستین
nān	نان
nān-ē	نانی
rāmišn	رامش
apāč	باز
raxut	رخوت، نام شهر
rāδ	را
rāy-ōmand	رایومند، باشکوه
rat	رد، سرور
lap	لب
raft	رفت
raftan	رفتن
raft-ham	رفتم
raftam	رفتم
raftēh	رفتی
raft-hēh	رفتی
raft-būt	رفته بود
razm	رزم
razmān-pahrēč	پرهیز رزم
tar	تر،خیس
rasēt	رسد
rasan	رسن
tō	تو
šmāh	شما
ramak	رمه
apkantan	افکندن
apkanēt	افکند

raw	رو،برو
raw	رو، برو
rawān	روان
ravēt	رود ،
rōt	رود . رودخانه
rōt-stahm	رستم
apak	با
rōč	روز
ranj	رنج
ranjak	رنجه
rōst	رست، روئید
rōstāk	روستا
rōč-ē	روزی، یکروز
rōšn	روشن
rōšnīh	روشنی
amāh	ما
ravēnd	روند
roy	روی (فلز)
zan	سر
rōyēn	رویین
pēš	پیش
rēxtan	ریختن
rēpās	ریواس
rēzēnd	ریزند
pāy	پا
šap	شب
šap-ē	شبی
im	ایم، ام (در امروز...)
rēg	ریگزار
rēg-čār	ریگ

zar	زر
zarrēn	زرین
zāt	زاد
zāyēt	زاید
zat	زد
zatārīh	کشتار
zar	زر
zāt	زاد
zarrēn	زرین
zart	زرد
zartuxšt	زردشت
zarand	زرند
zrēh	زره
zarir	زریر، پهلوان شاهنامه
zarirān	زریران، منسوب بهزریر
hān	آن
hān-ič	آن‌نیز
nar	نر
ōzatan	اوژدن، کشتن
ōžat	اوژد، کشت
zan	زن
zan-ē	زنی، یکزن
zanīh	زنی، صفت
žufr	ژرف
zirak	زیرك
i	ای، ضمیر نسبی
ziv	زی، زندگی‌کن
zēn	زین
zēn-kartan	زین کردن
zivāt	زیواد ۱

zistan	زیستن
zivišn	زندگی
ziyān	زیان
siyāvaxš	سیاوخش
siyāvaxšān	سیا وخشان، پسر سیاوش
raft	رفت
sāl	سال
raftan	رفتن
ravet	رود
sāsān	ساسان
saxt	سخت
saxtīh	سختی
sāzēt	سازید
sahm-gēn	سهمگین
sāvul	ساوول (دیو)
spāh	سپاه
spāhān	سپاهان ، اصفهان
spāhpat	سپاهبد
spāsdar	سپاسدار
spazgīh	سخن چینی، غیبت
spandyāt	اسفندیار
spandya tān	اسفندیاران ، پسر اسفندیار
spandarmat	سپندارند
spēt	سپید
spēt-duisr	سپید چشم، لقب آریائی
staxr	استخر
istān	ستان، پسوند محل
stahm	ستم
stahmak	باستم، شدید
stahmbak	باستم، شدید

stāyišn	ستایش
ist	ایست ، پسوند صفت عالی
setikar	سدیگر
stōw	ستوه
stun	ستون
sačāk-var	سزاوار
sar	سر
sart	سرد
sartak	سرده، نوع
srup	سرب
srōš	سروش
barēnd	برند
barēh	بری
vat	بد
vattar	بدتر
sar-dar	سردار
sēz-gēn	هولناک
kārt	کارد
smar-kand	سمرقند
sōxt	سوخت
sōt	سود
sōt-ōmand	سودمند
sokandar	اسکندر
sang	سنگ
sardār	سردار
sēr	سیر
sim	سیم، نقره
dēv	دیو
dēvān	دیوان

šātīh	شادی
šāyēt	شاید
šap	شب
šapān	شبان
šparg	سپر
šapīk	شپیک، سدره ، پیراهن سفید زردشتی
vēh	به، نیک
vēhīh	بهی
šatr	شهر
šatristān	شهرستان
šatrihā	شهرها
šatr	شهر
šatristān	شهرستان
šatrdār	شهردار، شهریار
šarm	شرم
hištan	هشتن، هلیدن
hilēnd	هلند، نهند
šmā	شما
šmāh	شما
nām	نام
nāmbūrtār	نامبردار
šnaxtan	شناختن
šnāyitan	ستایش کردن
sāl	سال
šutan	شدن، رفتن
šavēt	شود ، رود
šōy	شوی، شوهر
šōymand	شویمند، شوهردار
šēp	شیب
šēvan	شیون
yav	جو (غله)
γav	غو، غریو
ō	او، به، بسوی
kā	هنگامیکه
kāpul	کابل
kār	کار
kārt	کارد
kār-ākās	کارآگاه
kālpat(ot)	کالبد
kār-nāmak	کارنامه
kārvān	کاروان
kār-nāmak	کارنامه
kā-š	وقتیکه اورا
kāyōs	کاوس
vas	بس، بسیار
kafčak	قاشق
kapīk	کپی، میمون
kapīk-martōmān	مردمان بوزینه مانند
katār	کدام
katām	کدام
katāman	کدامان
māntan	ماندن
manēt	ماند
katak	کده، خانه
katak-xvatāy	کدخدا
karp	کرپ، جسم

kirpak — کرفه، کارنیك
kirpak-kām — نیکخواه
karp-vazaγ-gas — لقبی برای اهریمن، آنکه جایگاهش چون تن وزغ است
kartar — کردار
kartan — کردن
karmān (ir) — کرمان
kirmān-ša — شاه کرمان
karrēnētan — ارماره کردن، خلق اهریمنی
karēnd — کنند
kam — کم
ku — کو، که
kuwātān — قبادان، فرزند قباد
kuxšitār — کوشنده
kōfistān — کوهستان
kōf-sar — کوهسر، قله
kirpak — کرفه، کارنیك
kōpēnd — کوبند
kōfinā — کوهها
kant — کند، برکند
kart — کرد
kutak — کودك
kantir — کنتیر، تیردان
kurtān — کردان
kustak — کسته، سو، طرف
kustakīhā — کستهها، نواحی
kustik — کستی، کشتی، کمربند وغیره، سدره‌پوشی
kōr — کور
kušt — کشت
ku-š — کهاش
ku-m — کهام
ku-mān — که مارا
kun — کن
nun — اکنون

kunēt — کنید
kunism — کنش
kand — کند، برکند
nay — نی
kanēčak — کنیزك، دخترك
kē — که، کی
kay-husraw — کیخسرو
kēš — کیش
kišvar — کشور
kēm — کم
kēn — کین
gōspand — گوسفند
gōspandan — گوسفندان

am — ام، شناسه فعل
mā — مه، حرف نهی
māh — ماه
mā(i)hrē — میهری، مشی
mā(i)hranē — میهریانه، مشیانه
māt — مادر
mātar — مادر
mātak — ماده
mār — مار
mān — مان،خانه
mānspandān — مانسپندان، آتورپات
māništ — مانشت، مسکن
mat — آمد
mat-but — آمده بود
mart — مرد

martīh	مردی، مردانگی
mart-e	مردی، یك مرد
marzpān	مرزبان
mazg	مغز
mōzd	مزد
mazd-yasn	مزدیسنا
mazd-yasnān	مزدیسنان
šāh	شاه
martōm	مردم، انسان
martōman	مردمان
marg	مرگ
mastuk	همیشه مست
mas	مه، بزرگ
masist	مهیست، بزرگترین
patigriftan	پذیرفتن
patigrift	پذیرفت
makukān	کشتی‌ها
čē	چه، چی
čē-t	چه‌ات؟، چت؟
man	من
hač	از
man-ič	من نیز
mūrt	مرد، بمرد
mūrtak	مرده
hač-aš	ازش
muk	موزه ، کفش
kē	که، کی
kē-š	که‌اش ، که اورا
moɣ	مغ
mōyak	مویه
moɣ-martān	مغ‌مردان
saxvan	سخن
čiš-ē-ič	هیچ چیز
čiš	چیز

āp	آب
mirēnd	میرند
apar	ابر، بر
sahistan	بنظر آوردن
mēnišnikihā	از روی تفکر
mēnēt	اندیشد
mēnitār	اندیشنده
mēnōg	مینوی
mēnōg-xrat	مینوی خرد
miyān	میان
u	او، حرف ربط
vahār	بهار
vahāk	بها
vāt	باد
vāt-pān	بادبان
vāt-ē	بادی
naxjir	نخجیر
vās-puhr	شاهزاده
vāspurakān	شاهزادگان
vāstryōšān	کشاورزان
vaxš	وخش، بهره
vaxšiš	وخشش، بالیدن، بیشتر شدن
vaxšēnd	وخشند، شعله‌ور کنند
vahištik	بهشتی
nān	نان
nihuft	نهفت
nihuftār	نهفتار ، پنهان کننده
vahuman	بهمن ، اندیشه نیك
naxvist	نخست

vāng	بانگ
nāmak	نامه
griftan	گرفتن
kartan	کردن
kunam	کنم
kunēnd	کنند
kunēh	کنی
gir	گیر (کن)
girēt	گیرد
niyākān	نیاکان
niyāz	نیاز
niyāzān	نیازان
viyapān	سرگشته
napart	نبرد
napartēt	نبردید، جنگ کرد
ōpastan	اوپستن، افتادن
ōpast	اوپست، افتاد
nipišt	نوشت
xvēš	خویش
xvēš-tan	خویشتن
vat	بد
vat-tōxmak	بدنژاد
vitart	گذشت
vitartak	درگذشته
vitarišn	گذشتن، مردن
pātan	پائیدن
vitarišn?	گذشت
vat-yōhr	بدگوهر
nar	نر، شجاع
vrahnak	برهنه
varahran	بهرامان ، منسوب به‌بهرام
varz	ورز، کار
varč	ورج، ارزش
varč-āvand	ورجاوند باشکوه
varz-kartārān	برزگران
vazikarān	برزگران
varzitan	ورزیدن، انجام دادن
varzēnd	ورزید
vartin	گردونه
vartin-dār	گردونه‌وار
varan	شهوت
varan	شهوت
varan-kāmakīh	شهوت کامی ، شهوترانی
vark	برگ
varg	
virēk	گریز
ō	او، بسوی، به
ōy	او
oyšān	ایشان، اوشان
vazaγ	وزغ
vizand	گزند
šutan	شدن ،رفتن
šut	شده، رفت
nazdist	نزدیکترین
vičārtan	گزارش کردن، گزاردن
vičārišn	گزارش
vočurg	بزرگ
vočurg-tar	بزرگتر
vočurg-tum	بزرگترین
vočugmitr	بزرگمهر
vas	بس، بسیار
vas-xvastak	بسیار خواسته ، ثروتمند
visp	همه
nēst	نیست
vispuhr	شاهزاده
vas-dōst	بسیار دوست
vasikār	بسیار

vasnād	برای، واسهٔ
namāč	نماز
višātak	گشاده
vištasp	گشتاسب
nišast	نشست
xvarēnd	خورند
xvartan	خوردن
xvar	خور
ašnut	شنید
višōtakān	اهریمن زادگان
višōftār	ویرانگر، مخرب
višōfišn	آشفتگی ، پریشانی
vaγ	وزغ، وغ ، وك
nikas-dār	نگاهدار
namač	نماز
u-m	ومرا
namak	نمك
vinas	گناه
tāk	تا
nē	نی ، نه
nihāt	نهاد
nihān	نهان
vēhān	بهان، نیکان
vēxtan	بیختن، الك کردن
vēč	بیز، الك کن
vēh	به، نیك
tāk-tān	تاشمارا ، تاتان
vēh-šāpuhr	بیشاپور (شهر)
vēhīh	بهی، نیکی
virāf	ویراف، نام
nairyōsang	نیریوسنگ (ایزد)
vēš	بیش، زیاد
nēst	نیست

zan	زن
vēmār	بیمار
vēmārīh	بیماری
nēmrōč	نیمروز ، جنوب، سیستان
nēmrōč	نیمروز، ظهر
nēvak	نیك
nēvakīh	نیکی
nēvakōk	نیکو
vinam	بینم
vinēh	بینی
vinēnd	بینند
vininēm	بینیم
niyāz	نیاز
niyāzān	نیازان
viyāpān	ویاپان، سرگشته

i	ای، ضمیر نسبی
īh	پسوند نسبت
ēh	شناسه دوم شخص مفرد
īh	پسوند صفت‌ساز
deh	ده،بده
īhā	پسوند قیدساز علامت‌جمع جمادات
yazatān	یزدان
dātan	دادن
dāt	داد
dahēt	دهد
deh	ده، فعل امردادن
daham	دهم، بدهم
dahēnd	دهند
dāt	داد، قانون

Transliteration	Persian
yazat	یزت، ایزد ، قابل ستایش
dātār	دادار
dātistān	داستان، داستان
dātīhā	ازروی داد
yātuk	جادو
yātuk-sēnīh	اسلحه جادو
yātūkīh	جادوئی
yātukīhā	جادوگرانه
fristātan	فرستن، فرستادن
fristāt	فرستاد
āmatan	آمدن
āmat	آمد
āyēt	آید
dār	دار، فعل امر داشتن
dār	دار، درخت
dārā	دارا، داریوش
dārā-ē-i-dārāyān	داراپسر دارا ، داریوش سوم هخامنشی
dārāpkart	دارابگرد (شهر)
dārišn	دارندگی، نگهداری
dārūk	دارو
dārūkīhā	داروها
gās	گاه ،
dāšt	داشت
dāštan	داشتن
dahišn	دهش، آفرینش
gām	گام یزدان
dām	دام، آفریده ایزدی در مقابل دد
yām	جام
dāmān	دامان، آفریدگان
yāmak	جامه
rasēnd	رسند
gāw	گاو
gān	جان
dān	پسوندجای
dān	دان، امردانستن
dānāk	دانا
dānākīh	دانایان
dānišn	دانش
danišnīkīhā	از روی دانش، خردمندانه
būtan	بودن
būt	بود
bavan	بوم، باشم
dāng	دانگ ، یك‌چهارم
dāng-ē	یك دانگ
dānēh	دانی
dānēt	دانید
yāvētān	جاودان
daham	دهم
dahēt	دهد
āvartan	آوردن
āvarēt	آورد
āvaram	آورم
gāyōk-mart	کیومرث
da h yūpat	دهیوپت، پادشاه
mart	مرد
martān	مردان
yabɣu-xākān	ییغوخاقان
dip	خط دبیره
dipirīh	دبیری ، خط
dipirīh	دبیره، دبیری
ēt	ات، شناسه سوم شخص مفرد
ēt	اید، هستید
i-t	
itān	ایت، ضمیر نسبی و ضمیر متصل نظیر ایتان...
nišastan	نشستن
nišast	نشست

nišinam	نشینم
ditikar	دودیگر
dēz	دز، دژ
	یزت، ایزد، قابل ستایش
yazatān	ایزدان
gazdum	گزدم، کژدم
dar	در، خانه
draxt	درخت
draxtān	درختان
girān	گران
girān-tar	گرانتر
griftan	گرفتن
dart	درد
dram	درم
darmān	درمان
dam-sang	درم سنگ، مثقال
grōh	گروه
drōt	درود، سلام
grōtmān	گرزمان، خانه‌نیایش، عرش‌اعلی
drōč	دروغ
drōč-ahrainīkīh	بیدینی
dranjēnd	گویند، بازگویند
drōw	دروغ
dravand	بدکردار بیدین
dravandān	دروندان
drow-(i)	دروغ
gristan	گریستن
giryān	گریان
daryāp	دریا، رود
dast	دست
dastak	دسته
ēstātan	استاتن
ēstāt	استاد
ēstēt	ایستد

dašt	دشت
yašt	یشت، یزشن، ستایش
dašn	راست‌دریای‌ودست
yak	یك
īk	ایك، ای، پسوند نسبت
ēstātan	استاتن
ēstāt	ایستاد
ēstēt	ایستد
i. m	ایم، ضمیر نسبی و ضمیر مفصل
dam	دم، نفس
daman	زمان
damistān	زمستان
damīk	زمین
gōwēnd	گویند
gowēnd	گویند
gōwēt	گوید
gō	گو، بگو
mirēnd	میرند
daminak	دمینه، دم کوره
ēn	ین، پسوند صفت و قیدساز
yav	جو
gō	گو، بکو
gōhr	گوهر
gannāk-mēnōk	گناك مینوگ، لقب اهریمن
dobāristan	دوبارستن ، دویدن
gōišn	گویش
gōwam	گویم
gowet	گوید
guft	گفت
guftār	گفتار
gōpēt	گوبیت افسانه‌ای
gōpat	گوبیت، گاوپای
dūtak	دوده، طایفه
dūt	دود

Pahlavi	Transliteration	Persian
	gōtarzān	گودرزان ،پسر گودرز
	ganč	گنج
	dučt	دزد
	gur	گور، گورخر
	dōr	دور
	gursak	گرسنه
	gursakīh	گرسنگی
	gōspand	گوسفند
	gōspandān	گوسفندان
	dōst	دوست
	dōstīh	دوستی
	dōstān	دوستان
	dusraw	بدنام، مقابل‌هوسرو
	stānēh	ستانی
	gōš	گوش
	duš	دوش، بد
	duš-ākās	دژآگاه، دانای بد
	dušaxv	دوزخ
	dušaxv	دوزخ
	duš-huxt	گفتار بد
	duš-xvār	دشخوار، مشکل
	gōšān-srōt-xrat	خرداکتسابی مقابل آسن خرد، خرد درگوش‌ها سروده
	dušpātaxšāyīh	پادشاهی بد
	gōšt	گوشت
	duš-kunišn	بدکنش
	duš-čašm	بدچشم
	duš-mat	اندیشه‌بد
	duš-nām	دشنام
	dūš-gēntār	بدبو
	gumārtak	گمارده
	gandak	گند

Pahlavi	Transliteration	Persian
	rōč	روز
	ēn	این
	ēn-č	این‌نیز
	ēnd	اند، شناسه سوم شخص جمع
	yuit (yut)	جز
	yuitāk	جدا
	gēhān	جهان، کیهان
	dit	دید
	ditār	دیدار
	gētīh	گیتی
	gētih	گیتی
	gētīk	گیتی
	gētiyān	گیتیان جهانیان
	dēr	دیر
	gir	گیر
	giram	گیرم
	girēh	گیری
	dēn	دین
	dēv	دیو
	andar	اندر
		شناسه‌همکانی‌برای افعال
	gēvāk(gyāk)	جا
	gēvākrup	جارو
	dēn-pat-ātūr	دین‌به‌آذر، روزهشتم‌ماه
	dēndipirīh	دین‌دبیره
	gojastak	گجسته، ملعون
	dast	دست
	dēn	دین
	xvarrah	فره
	xvarrah-ōmand	فرهمند
	dēg	دیگ
	dēg-ē	دیگی

دیگر دفترهای بنیاد نیشابور

۱ــ **زروان.** سنجش زمان در ایران باستان
گاه‌شماری، گاه‌ها، ماه‌ها، جشن‌های ایران، در ارمنستان، کردستان، لرستان، یزد و کرمان، گیل و دیلم، سیستان، سغد و خوارزم، و ایران باستان.
روزهای ایرانی، و اشعار و افسانه‌های ویژهٔ هریك از آنها، و گاه‌شماری‌مسیحی، عرب، ترك، هند، یونان، روم، و مغرب باستان گزارش **فریدون جنیدی**

۲ــ **زندگی و مهاجرت نژاد آریا،** براساس روایات ایرانی
پژوهشی ژرف در زندگی و تاریخ آریائیان، ایرانیان از دورترین دوران‌ها تا هنگام پس از مهاجرت‌های بزرگ آریائیان و سه بهره شدن آنان، حدود ۴۵۰۰ سال پیش گزارش **فریدون جنیدی**

۳ــ **کردی بیاموزیم ،** زیر چاپ
دفتری ساده و بی‌پیرایه، که در آن ضمن مکالمات، قواعد دستور زبان سورانی (کرمانجی جنوبی، زبان مهاباد که زبان ادبی همهٔ کردان است) راهی زیبا نیز بسوی فرهنگ و زندگی دلپذیر نژاد کرد گشوده است.
گزارش صدیق بوره‌که‌ای (صفی‌زاده)

پخش: انتشارات بلخ ۶۴۱۴۱۷
فروش: کتابخانه‌های طهوری، زوار، کلمه، پارت، و دیگر کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه تهران.

معرفی چند کتاب آمادهٔ چاپ در بنیاد نیشابور

۱ـ فرهنگ زند و پازند، هزوارش‌های خط پهلوی
۲ـ فرهنگ گیل و دیلم
۳ـ کارنامهٔ ابن سینا
۴ـ یادگار زریران
۵ـ توران و ایران در زمان ساسانیان
۶ـ آذربایجان
۷ـ ضرب‌المثل‌های لری
۸ـ واژه‌نامهٔ خونساری
۹ـ فرهنگ همانندی واژه‌های ارمنی، و اوستائی، پهلوی، فارسی
۱۰ـ تاثیر شاهنامه فردوسی بر شاعران کرد
۱۱ـ تفسیر بارگه بارگه، جزوی ازنامهٔ مینوی سرانجام
۱۲ـ یادگار بزرگمهر
۱۳ـ معماری ایران
۱۴ـ تاریخ کرد

بنیاد نیشابور، یاری ایرانیان را برای انتشار این کتابها خواهان‌است

هدف‌های بنیاد

معلوم است که هدف بنیاد پژوهش در فرهنگ ایـران بزرگ است. بنابراین هر گونه تحقیق مستدل منطقی لازم، در همه موارد مربوط به‌ایران را می‌توان درحدود وظایف این‌بنیاد گنجاند. اما از آنجا که این تعریف یك تعریف‌کلی است‌که ممکن است هیچگـاه صورت عملـی بخود نگیرد می‌بایست که هدف‌ها روشن‌تر معین شود.

پس هدف‌های کلی بنیاد (که برخی از آنان نیاز بهسالیان سال‌مطالعه و پژوهش دارد و عمر یك نفر یا چندنفر راکفاف آن نیست و دامنـه‌اش به‌نسل‌ها خواهد کشید) باین شرح معین می‌شود، تا هر کس در پژوهش‌های خویش، استعداد خود را در راهی بکاراندازد که بدان میل دارد، و از آن می‌تواند بهرهٔ بهتری به‌جامعه بدهد.

— تهیهٔ فرهنگنامه بزرگ از واژه‌نامه‌های گویش‌های محلی

— تهیهٔ فرهنگ تطور لغات:

سانسکریت
اوستائی
فارسی باستان
پهلوی
فارسی دری

— تهیهٔ فرهنگ دگرگونی واژه‌ها در زبان فارسی و زبانهای آریائی اروپائی و آسیائی

— برگرداندن کلیه‌کتابهای پهلوی باقیمانده، به متن بدون هزوارش، با ترجمه فارسی

— تهیهٔ یك دوره دستور زبان‌فارسی جامع از اوستائی تا فارسی‌دری

— ترجمه و نشرکتابهای ایرانی‌که به‌عربی نوشته شده

— انتشار کتابهای‌فارسی ایرانیان‌که تاکنون منتشر نشده یـا بصورت جامع عرضه نشده

— تهیهٔ یك فرهنگ جامع برای بررسی کامل در سیر تطور انـدیشه و دین ایرانی از دورترین روزگاران تا عرفان پس از اسلام

— تهیهٔ کارنامهٔ علمی ایرانیان

— تهیه فرهنگ و تاریخ شهرستانهای ایران با تلفیق باستانشناسی و مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و فولکلور آن.

— تأسیس نظامیهٔ نیشابور

این وظایفی است که در برنامهٔ کار بنیاد قرار میگیرد، که به‌احتمال زیاد درآینده ممکن است مواد دیگری را نیز که صاحبنظران خواهند گفت، بدان افزود.

بجز از وظایفی که برای این‌بنیاد برشمرده شد درعمل برخی وظایف دیگر برای آن پیش می‌آید که می‌توان آنها را بشرح زیر آورد:

ـ همکاری مستمر با سازمان‌هـای پـژوهشی نظیر باستانشناسی . مردم‌شناسی، فرهنگستانها، بنیادهای فرهنگی...

ـ مکاتبه با مؤسسات علمی جهانی و تبادل اطلاعات

ـ همکاری با دانشگاهها

ـ همکاری با تلویزیون و رادیو و جراید و جلب‌همکاری آنها

ـ اعزام داوطلبان به‌روستاها برای جمع‌آوری فرهنگ‌ها

ـ کوشش در احیاء مظاهر ملی، نظیر: معماری، گل‌کاری، آبیاری، ورزش‌ها، آداب و سنن باستانی مفید

ـ بسیج برای تشکیل یك سپاه ایاران، با برخورداری از خوی‌ومنش آزادهٔ ایرانی برای بازگرداندن جوانمردی‌ها و آئین‌های نیك گذشتگان.

کارنامهٔ علمی ایرانیان

دانش ایرانیان که یا درکتابهای علمی پس از اسلام برجای مانده. یا آثار آنرا در گوشه و کنار این سرزمین و خارج از ایران می‌بینیم دامنه‌ای بسیار گسترده، شگرف و دورکرانه دارد...

بسیاری از قوانین و قواعد ریاضی، فیزیك، شیمی، طبیعی جهان را دانشمندان ایرانی عنوان کرده‌اند، اما در مؤسسات علمی جهان بنام یـك دانشمند اروپائی که قرنها پس ازآن ایرانی‌درگذشته، آنرا دریافته وعرضه کرده است، بازشناخته می‌شود.

ما ضمن آنکه منکر کوششهای درازآهنگ والای دانشمندان جهان نمی‌شویم و ضمن آنکه ادعا نمی‌کنیم که فی‌المثل $E = mc^2$ کم‌اهمیت‌تر از نظریه‌های دانشمندان ایرانی است، می‌بایست که سهم ایران را در تلاش جامعهٔ بشری در راه پیشرفت علوم روشن کنیم.

این بسیار بجا است‌که با استفاده از کتابهای ایرانی مسلم کنیم کـه ایرانیان لااقل از ۱۵۰۰ سال پیش می‌دانسته‌اند که جذر و مد آب دریاها به‌مقابله ماه و خورشید بستگی دارد. و غرب دو قرن پیش بدان دست‌یافته.

این بسیار شایسته است‌که بدانیم ابوریحان بیرونی یکهزار سال پیش از انشتین نظر داده است‌که نور از ذرات بسیار ریز، که خود آنرا **اجـزاء لطیفه** نام نهاده، تشکیل می‌شود.

این بسیار لازم است‌که بدانیم که اگر لاپلاس در همین اواخر قانون ظروف مرتبط راکشف کرد، ایرانیان آنرا در مقیاس‌های بسیار بزرگ‌نظیر

ارتباط منابع آب زیرزمینی و دریاچه‌ها و کاریزها می‌دانسته‌اند و در آبیاری از آن و از سیفون، منتهی با نام زانو سود می‌برده‌اند....

جوانان ما جملگی می‌دانندکه **خیام** ریاضی‌دان بوده. **اما کمتر نام‌یك** کتاب ریاضی او را **می‌دانند**.

فی‌المثل **جهانیان** نمی‌دانندکه او درکتابی بنام **شرح فی‌مااشکل من مصادرات اقلیدس** سه ایراد بر **اقلیدس** وارد کرده است، که آن سه ایراد هم‌اکنون بهمان شیوه‌ای که او گفته است در هندسه اقلیدسی سراسر جهان تدریس می‌شود اما نامی از خیام در میان نیست!

اگر **ابوالوفا بوزجانی** نیشابوری مثلثات رابه‌جهان عرضه‌کرده و اگر **الخوارزمی** لگاریتم را پرورش داده است، چرا جهانیان از کیفیت کار آنان بی‌خبر باشند؟

درطب ایرانی، کارد پزشکی آنقدر سابقه داردکه فرزندی بنام **رستم** را با عمل جراحی از شکم مادری زنده بدنیا آورده‌اند. و این عمل در سیستان **رستم‌زاد** نامیده می‌شود، وفضل‌بن‌سهل وزیرایرانی خلفاء عباسی نیز بهمین شیوه در سیزده قرن پیش بجهان می‌آید.

اما اگر چندهزار سال پس ازرستم، سزار قیصر روم، ازمادری مرده بهمین شیوه بدنیا می‌آید، این عمل بنام **سزارین** مشهور می‌گردد!

جوانان ایرانی، و ایرانیان آینده دست‌بکارهای علمی بزرگ‌نخواهند زد مگر آنکه از شکوه و عظمت علمی نیاگان خردمند خویش بخوبی آگاه گردند.

تهیه این فرهنگ بزرگ، بایستی یکی ازمهم‌ترین وظایف بنیاد بشمار رود.

نظامیهٔ نیشابور

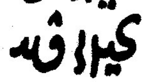
همه بحث‌ها باینجا کشیده می‌شود که این، دانشگاههای ایران‌بوده‌اند که‌متفکرانی ژرف‌نگر وتیزاندیشه بجهان‌عرضه‌کرده‌اند... دانش‌آموختگانی چون **سهروردی و ملاصدرا** که در زمینهٔ فلسفه و عرفان مطالبی نوشته‌اندکه هم‌اکنون در ایران کمتر استادی پیدا می‌شودکه بتواند بدون اشکال از عهده خواندن و فهم کامل سخنان آنان برآید!

دانش‌آموختگانی چون **خیام** و **بیرونی** و **ابن‌سینا** و **نصر عراق** که جهان دانش را از سکون بدرآوردند و بر مسند اندیشه نشاندند.

این **دانشگاهها** نه استاد دکتر و فوق دکتر داشتند، ونه‌مدرك تحصیلی خارجی‌شان درشورایعالی فرهنگ درحد دکتری به تائید رسیده بود و نه

برنامهٔ **بنیاد نیشابور** جدا از این **دفتر** به‌صورت کامل بچاپ رسیده است

در چاپ کتاب خودآموز می‌بایستی که نگرش بیشتری شود ، تا واژه‌ها بدون نادرستی‌های چاپی بوده باشد ، باز برخی واژه‌های نادرست در چاپ این دفتر نیز هست که پیش از خواندن آن ، بآگاهی خوانندهٔ گرامی می‌رسد ، تا دفتر را از نادرستی بپیراید.

صفحه	سطر	درست
۴	۳	مهرتاج کاویانی ، کورش فرهادی
۱۵	۱۲	پس از اسلام
۱۷	اول سطر ۴	و
۱۷	۱۳	غیر از دو
۱۷	۱۷	«شیر» اول بر وزن حیف
۲۵	۳	
۲۶	۲۱	معلوم
۳۴	۵	اما در نوشتن
۳۶	۷	هم ارزان (۱)
۴۱	۱۰	
۴۱	۱۱	
۴۱	۱۲	 این حروف پهلوی را بترتیب در جاهای خالی بچسبانید
۴۷	سه سطر به‌آخر	در موارد
۶۴	۴	این تصریف
۷۳	۱۱	ayāp
۷۸	۹	چینود پل
۸۳	۱ پانویس	داریوش سوم
۸۵	۱۶ پانویس	«بدون» زائد است
۸۷	ما قبل آخر پانویس	«ر» غلط
۹۳	۷ پانویس	ایران
۹۳	۹ پانویس	دوران
۱۳۰	پانویس ۲ ـ	متأسفانه «فرهادآبادانی» پیش از چاپ این دفتر بدرود زندگی گفته است
۱۴۵	۳ پانویس	واژهٔ
۱۵۲	۵	نکرده‌اند
۱۶۱	۲ پانویس	نمایش
۱۶۵	۱ ـ پانویس	شعر از مولوی است
۱۶۹	۶ پانویس	پندرا
۱۷۴		سطر چهارم سنگنوشته ، دوم جا افتاده است این سطر را زیر سطرسوم بچسبانید 
۱۸۴	۱	adag
۱۸۴	۲	adag-ič
۱۸۴	۱۹	bāγ
۱۷۸	۲۰	بدون هزوارش
۱۸۵	ستون اول سطر ۴	معنی فارسی : بوی
۱۸۵		ستون اول از سطر ۵ تا سطر ۱۱ معانی فارسی هرکدام یک سطر پائین‌تر می‌رود ، سطر ۱۲ «پارس» زائد است
۱۸۵	ستون دوم سطر ۱۳	